1

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

قربان آن قادر بیچون که فضای افلاک را با اینهمه نقوش متلون منقش نموده و تصدق آن خالق
بی نمون که خطهٔ خاک را با اینهمه مکونات متنوعه ایجاد فرموده اگر مهرش شعشعهٔ شمس مهر نماید ذره کار
خورشید نماید اگر قهرش تیر برق قهر بر تابد زال نیجهٔ رستم بر تابد و بر هر کسی که چرخ امرش معکوس
بر گردد زمان و مکان از و بر گردد و با کسی که بر است آید صد نعمت از چپ و راست آید کشتی آن
ارادتش نصیبهٔ بازی گنجیفه گردید که هر فرد کمینه را بی تاج و شمشیر صاحب علم تواند کرد فروغی از رخ
قدرتش بجصهٔ بازی شطرنج رسیده که بی اسپ و پیل هر پیاده بی تاده را فرزین تواند ساخت بلا گردان
آن شاهد پرده گزین بیچونی و گرد سر آن معشوق هودج نشین بیمونی که چون قطره از عرق رخسار
عظمتش در ایاغ جمال لیلی رسیده مجنون شیفته روی و فریفتهٔ موی لیلی گردیده و چون ذره
نیز ه آتش کام صباحت شیرین را شیرین ساخته فرهاد مگس وار در ند اقش جان باخته تبسمی از
لعل مبرائیش نصیب صبح صادق شد که خود را بدم در مقام تهلکه انداخت و تابشی از خساره
سیمرائیش در سر آفتاب افتاده که در هوائیش از قاف تا قاف در باخت و سخنی از زبان بی زبانیش

بگوش خموشان گلبن در رسید که در ساعت جامه بر تن دریدن و شگفتگی از آنها گل گردد ایمای
از گوشه ابروی بیچونیش بچشم عندلیبان زمانه در آمد که از چون و چرا در چه افتادند و رحمتی از
غمزهٔ آغابتش باران رحمت حاصل کرد که رونق افزای کارخانهٔ موجودات با اینهمه انهار و گلزار و
سبزه های جویبار و درختهای کوهسار و شخاص الانسان و ابدان الحیوان گردید و گردشی از
دیدهٔ اجلالش اجل عاجل دریافت که عالمی را با اینهمه نعمت های شیرین کار و دلربایان الذ
و طالبان اهل اسرار و عاشقان خونبار و بادشاهان صاحب اقبال و گدایان صاحب حال
و آفرینشهای گوناگون و خلقتهای بوقلمون در هم نوردید و شوقی از نظارهٔ قد منیونش سلسله
تاب رگ جان قمری گردیده که با وجود سرو در چار سوی باغستان ترانهٔ کوکو ترنم میکرد دو
آوازی از راز غیرت پروازش بسمع دراج در خورده که بکلمهٔ سبحان بقدرتش متکلم میشود قادری
که هر که از تقدیرش سر کشد بیشهٔ ناتوان دماغش از سر کشد و حافظی که هر که بجانب مطهرش نگاه
اگر از بالغ زد فرشتگان بد و دستش نگاه دارند و منعمی که هر که بر سفرهٔ نعمتش خورد خورد و خداوند
دولتی که هر که از خوان نعمائیش برد بر درگرمی که چون صیت کرم اظهر در دهد نعمای غیر مترقبه از بر
دارد هر حکیمی که از سم قاتل مرده را زنده کند میتواند که دوا اگر از آبحیات ممات از زنده نماید میتوان
نمود رحیمی که بدرگاهش عجز و استغفار خود ارزانی نماید عفو تقصیرات لامحاله ارزانی نماید حاکمی اگر
خود رائی اعانت او یکبار بردار گیر و حکمش که حاکم حکام ست یکبار بردار گیر د صاحبی که شداد را ایان
غربت معمار بهشت بار گردانید و عزازیل را بان قربت از بهشت باز گردانید حاصل که اسم ارحم
الراحمین در شان او وافی ست و نام اکرم الاکرمین در تمکین او کافی ست اگر کمترین هیچمدان
را چکرن بقدر طاقت طبیعت انسانی ادای ثنای آن مالک جسمی و روحانی نماید چه نماید چه
امری میتوان شد که چنانچه شاید اگر از عهده اش نه بدر آید از پای خود نه در آید این مکان نیست
لامکان که هوائیش تیز بار و فضائیش ناپید اکنار اکثر بلند پروازان یا هو نزاد یا هو گویان هوا
چرخ معلق زدند اما معلق زنان بر زمین رسیدند و بعضی شاهبازان گرم گرم بی شکار جاده ائی

بازنگوله انا الحق پر پرواز گشادند لیکن خود اسیر پنجه عقاب تقدیر گردیدند ازین ضعیف ترین مخلوقات
چه آید و چه گشاید **فرد** پروانه خس و هوا شرربار + پرواز چه گل کند درین کار + و اگر بادای شکر نعمتهای
انواع آن کریم المعروف و قدیم الاحسان بربندد چه بربندد بالغرض اگر تعبیه و فنون و هزار سحر و افسون
شکری از عطایای او ادا نماید شکر آن شکر نیز لازم می آید و بر هر شکر یک شکر دیگری افزاید نعمت او بیشتر
از شکر ماست + شکر هم از نعمت های خداست + چون در اینجا عبادت حکم تسلسل میگیرد ناگزیر
تدبیر با هم می پیچید لاعلاج ازین اندیشه های بلند در گذشته باعثی که بر تصنیف و تلفیف این رساله
رفت پیرا و این مقاله تسلی افزا که بنام گشایش نامه نامیده شد منبعث گردانیده ادائیش مینماید
وازین ادا ادای آن ندارد که خود را در مورخان در گیرد یا در مصنفان بشمارد بلکه خلاصه اندیشه
انست که اگر صدای آن بگوش طالبان عجوزه دنیا که مطلقه سلطان ابراهیم تارک التخت والدیهیم
برسد بجبر در نیش خدنگ غمزه های چند در چندش از پا نه در آیند و در تو گرفتاری کمند زلف بند در
بندش استقلال را از دست ندهند و بدانند که ایجاد الانسان اشرف الموجودات است و مقتضی این
اراده نباشد که تشریف صورت انسانی در بر کرده در بدر بگردند و اوقات عزیز خود را که نعمت عدیم البدل
و معدوم المثال ست محض در تحصیل حطام دنیوی و مواد فانی صرف نمایند بلکه خلاصه انفضال
انست که اخص اوقات خود را در یاد آن دلدار دلنواز و آن خداوند خودی گداز و آن مربی عطا
پاش خطاپوش و آن آمرزگار عجز پذیر و عذر نیوش و آن کریم بی سوالان و آن غمخوار لا و بالان
و آن دستگیر درماندگان کوی ناکامی و آن کارساز بیچارگان عالم ناسرانجامی و آن حاکم ملک ناسوت
و ملکوت و آن سلطان ولایت جبروت و لاهوت جل جلاله بسر برند که تلافی این گشتمش هستی و نتیجه
تصدیعات بدنی همین تواند بود اگر تاب صبر نیاورده بقدر ضرورات مرکب عنصری و تحفظ از بهمیات
بشری اختیار تعلق نمایند بر لب این بحر زخار خونخوار که روزگارش نامند بسبب اصدار امواج کوه
دارش از جا بر فند و سر بزانو بگذارند تا از بالای سرش بگذرد دهر سموم سخت و شموم نه از مهب
این ملوم مظلوم کش کافر کیش بوزد تا که جوشش فرو نشیند پشت زده بنشینند تا اسپیلی زوند

و در صدد این حیفه سبکباری ننماید و اگر از و بالی صاحب بالی حصه از آن برداشته بعالم بالا برد
در پیش بعضی نیفتد و پا بهوا پیچیده بمطلب نارسیده مشت بر کله قسمت خود نزنند و بر ضعف رای
و سستی تدبیر مبتلا و متاسف نگردند و قلق و ضجرت را بر دل راه ندهند چه دستور این بید ستور بکه
دستور نیست که تدبیرش بر یک تقدیر باشد چنانچه عزیزی گوید **فرد** درین دنیا بصد حسرت توان
عمری بسر بردن + نباشد بند و لست آسان محال انتقالی را + بلکه وضع پلنگ شکاری برای تعلیم
و تربیت طبیعت خود معلم گیرند و این اندازه از و یاد دارند که زیاده از دو سه حمله بر شکار نخیزد اگر تقدیر
با تدبیرش بیامیزد و از دست نریزد و الا خاک باد به ترد و بر سر وقت خود نه بیزد چنانچه گفته اند **بیت**
کار دنیا کسی تمام نکرد + هر چه گیرند مختصر گیرند + التماس احقر الناس در خدمت مبتدیان عالم تفهم
مجتهدان دبستان تعلم و برادران هم نسب و عزیزان هم کسب که در عین گرفتاری لاف ازاد
میزنند انست وقتیکه متوجه بضیافت طبع شوند در تحقیقات مناظره بی اختیاری و فعل مختاری
که هزار گفتار فضلا و عقلا باختلاف اقوال درینجال وارد شده و فوج فوج طلاب در دریافت
بطون این حقه سربسته اسرار الهی با خود اضطراب دارند بقدر حوصله بشری و طبیعت طبیعی و
دانش وهبی و فضیلت کسبی داخل خریداران بازار یوسف میشده باشند اگرچه قفلی نباشد
که محرمان راز ربانی کلید آنرا در صنادیق عبارات باحتیاط اشارات نگذاشته اند لیکن غلب
که اخفای اسرار الهی از جمیع فرض و لسته مقالید این قفل سنگین حواله سینه بسینه میکرده
باشند چون بعضی اوقات آن مطارحه بمباحثه افتاده و آن مباحثه سر بمجادله کشیده بحدیکه
مطلب از میان گم شده و از طرفین دلائل آنقدر گذرانیده که برای مدلول مستدل جای
نمانده چنانچه ناصر علی رح میگوید **بیت** ز اختلاف این و آن سر رشته را گم کرده ام + شد پریشان
خواب من از کثرت تعبیرها + پس مصلحت وقت آنکه اگر میسر آید زنگ اشتباه اختلاف دلائل
از آئینه سینه خود بصیقل صحبت درویشان روشن ضمیر بر باید و اگر نیاید کلید این ابواب از
والله اعلم بالصواب نماید و در ویزه از همت بزرگان زمانه و عزیزان یگانه که بر آئینه درد سخن

داشته باشند آنکه مصنف را بر همه علی الاطلاق متعهد و متکفل فن تلفیف و تصنع تصنیف نیافته در
تمثیل و تناسب و سلاست و متانت و در بر داشت و فرو گذاشت اگر سهوی و خطائی بوقت
مطالعه بمشاهده در آید از قلم عفو اصلاح دریغ نفرمایند آمدیم بر حقیقت احوال و نسبت این ا
که این نیازمند مخلوقات از چندی اوقات خود را بهر قابوی که دست داد در چکله سکندرآباد
سرکار صوبه دار الخلافت شاه جهان آباد بسر میبرد و عمر مستعار خود را بسر منزل موعود میرساند
در خلال اینحال قبلهٔ اقبال مربی مفضال خداوند نعم خوار والد بزرگوار یعنی بهوانی داس
فدای خانی سلمه الله تعالی بخدمت انتظام مهمات پرگنه بدایوان از سمت صاحبزاده بلند اراده کرامی
منزلت سامی مرتبت نواب صالح خان امتیاز یافتند از بس جوش دریای الفت و تموج بحر شفقت
این ضعیف ترین مخلوقات نوع انسانی را طلب حضور فرمودند از انجا که تبعیت امر مربی که ظهور وجود
عنصری وابسته بوجود با جود او باشد لازم آمد بسان ذره بسوی مهر و قطره بطرف بحر مایل شدم
براه سعادت قدم ساخته در رسیدم دیدم که برادر بزرگ و مخدوم سترگ تفقد تمام بهائی صاحبرام
و برادر صغیر دانش کبیر افلاطون طبیعت ارسطو فطرت او افهم معنی شناس حالت در باب فصاحت
آساس یاربر خوردار سعادت مقرون بهائی جسکرن که سخن را با او و او را با سخن چون معنی را با لفظ و لفظ
را با معنی نسبت تمام ست و تدبیر را با او و او را با تدبیر چون شیر را با شکر و شکر را با شیر مناسبتی ست مالا کلام
رخساره شاهد حدت فهم محتاج بخال خیال او و آغوش مستوره جودت طبع مشتاق کمال وصال
او و زلف معشوقه خوشگوئی بی شانه زبانش پریشان و خرقه قالب شعر بیجان گفتارش یک پیکر نقش
کامل شیرین سخن را با او و چشمه چشم فرهاد فهم آبی ازو و در زیر ظل عاطفت آن شجر فیض ثمر میباشد اما آن
سایه گستر در تاب فراق سن سایه پرور بیتاب ست بهر حال شرف ملازمت دریافته بوصال عزیزان مسرور
گردیدم و تا مدت دو سه ماه با هر سه برادر شخص شادمانی اوقات را بمنزله نفوس ثلثه بودیم تا گرفت غزل
خدمت بمیان آمد و آن دفترها گاو خورد و کمر به آن هنگامه طلسم رسم شکست و آن تار پود تدبیر تا نیم
اتفاقا برادر صغیر و کبیر گام سنج تردد بسمت دار الخلافه شاهجهان آباد شدند و قرعهٔ قسمت نیازمند نیز

همراهی قبله گاهی در بلده بریلی افتاد چون بیت مطلع بر منتخب حال انتخاب ماندم و چون فرد فرد
افسرده دست محرران چند گردیدم چنانچه صائب ح میگوید فرد بیشوا یا ترا بلاها در قفاست
وای بر فردی که سر دفتر بود + چون معلوم کردم که طبع نوآموز من تاب کشمکش زمانه انصاف
سوز نیاورده تنگ می آید و تنگ مینماید لاچار در پی تسلی دل دیوانه حکایتی چند از حال گذشتگان
که در زمانه پیشین غریق دریای آفات فلکی شده بفضل حضرت مسبب الاسباب بساحل مراد
رسیده اند بدست آورده پای بند از شغل تصنیف برای آن طایر نوگرفتار که اضطراب میداشت
از طپش بس کند و عقابی از فن تلفیف برای آن تشتت بیمار که مضطربانه بجست فرو بست تا
از جنبش باز ایستید بنا بر ضرورت رجوع بزاهد سیه پوش خامه که چله کش حجره محرره ست آوردم چنانچه
همین دعوات آن نیاز عالم و ثنای شروع در ترتیب این رساله نموده آمد علیم کریم از کرم عمیم
بحسد اتمام رساند بفضل عظیم فصلی درین کشائش نامه که مشتمل بر هفت کشائش بوده است
بگذارد تا هر که مطالعه نماید در هفت اقلیم و هفت فلک هر مشکلی که پیش آید بکشائش اول مبدل
گردد و اسم بامسمی بوده باشد قطعه کشائش نامه را هر کس که خواند + نماید شبه از فهم خود حک
که تاریخ تمامش گفت هاتف + دهد حقا کشائشهای بیشک کشائش اول از حالت
آن دراج درة التاج ریاضت ست که ذکر سبحان القدرت و زبان نزهت بیان
او میباشد عشرت افزای ذاکران و حسرت فرمای فاکران آفات زندگی و میتوانند شد
نقلست که دراجی با جماعه هم سرشت در مرغزاری که مرغزار توان گفت مع عیال و اطفال
میگذرانید و بمکان مطبوعه آشیانهای دلپذیر تعمیر ساخته بر فرش زمردین عجب البستان
صاحب بهجت با زوجه همناج هم آغوش سیران سیران و طیران طیران گلگشت میکرد و شکر
سبحانی بجا می آورد از انجا که حاسدان شوم چشم و معاندان ناتوان بین در کمین میباشند صیاد
خانه بربادی کبودی سپهر ادابلق مرقع چون مقلدان عالم در ویشی رنگی نیلی زده برای

داشته باشند آنکه مصنف را بر همه علی الاطلاق متعهد و متکفل فن تلفیف و تصنع تصنیف نیافته در
تمثیل و تناسب سلاست و متانت و در برداشت و فروگذاشت اگر سهوی و خطائی بوقت
مطالعه بمشاهده در آید از قلم عفو اصلاح دریغ نفرمایند آمدیم بر حقیقت احوال و نیست آن ا
که این نیازمند مخلوقات از چندی اوقات خود را بهر قابوی که دست داد در چکله سکندر آباد
سرکار صوبه دار الخلافت شاه جهان آباد بسر میبرد و عمر مستعار خود را بسر منزل موعود میرساند
در خلال اینحال قبله اقبال مربی مفضال خداوند نعم جوار والد بزرگوار یعنی بهوانی داس
فدای خانی سلمه الله تعالی بخدمت انتظام مهمات پرگنه بدایوان از سمت صاحبزاده بلند اراده گرامی
منزلت سامی مرتبت نواب صالح خان امتیاز یافتند از بس جوش دریای الفت و تموج بحر شفقت
این ضعیف ترین مخلوقات نوع انسانی را طلب حضور فرمودند از انجا که تبعیت امر مربی که ظهور وجود
عنصری وابسته بوجود باجود او باشد لازم آمد بسان ذره بسوی مهر و قطره بطرف بحر مائل شدم
براه سعادت قدم ساخته در رسیدم دیدم که برادر بزرگ و مخدوم سترگ تفقد تمام بهائی صاحب رام
و برادر صغیر بد انش کبیر افلاطون طبیعت ارسطو فطرت او افهم معنی شناس حالت در باب فصاحت
آساس بار برخوردار سعادت مقرون بهائی جسکرن که سخن را با او و او را با سخن چون معنی را با لفظ و لفظ
را با معنی نسبت تمام ست و تدبیر را با او و او را با تدبیر چون شیر را با شکر و شکر را با شیر مناسبتی ست مالا کلام
رخساره شاهد حدت فهم محتاج بخال خیال او و آغوش مستوره جودت طبع مشتاق کمال وصال
او و زلف معشوقه خوشگوئی بی شانه زبانش پریشان و خضر قالب شعر فهمی بیجان گفتارش یک پیکر تقدیر
کامل شیرین سخن را با او و چشمه چشم فرهاد فهم آبی ازو و در زیر ظل عاطفت آن شجر فیض ثمر میباشد اما آن
سایه گستر در باب فراق سن سایه پرور بیتاب ست بهر حال شرف ملازمت دریافته بوصال عزیزان مسرور
گردیدم و تا مدت دو سه ماه با هر سه برادر تشخص شادمانی اوقات را بمنزله نفوس ثلثه بودیم تا گرفت عزل
خدمت بمیان آمد و آن دفتر را گاو خورد و یکمرتبه آن هنگامه طلسم رسم شکست و آن تار پود بر هم پیچید
اتفاقا فا برادر صغیر و کبیر گام سیخ تردد بسمت دار الخلافه شاهجهان آباد شدند و قرعه قسمت نیازمند بر

همراهی قبله گاهی در بلده بریلی افتاد چون بیت مطلع بر منتخب حال انتخاب ماندم و چون فرد فرد
افسرده دست محرران چند گردیدم چنانچه صائب ح میگوید فرد بیسوا یا ترا بلا ها در قفاست
وای بر فردی که سر دفتر بود + چون معلوم کردم که طبع نوآموز من تاب کشمکش زمانه الصاف
سوز نیاورده تنگ می آید و تنگ مینماید لاچار در پی تسلی دل دیوانه حکایتی چند از حال گذشتگان
که در زمانه پیشین غریق دریای آفات فلکی شده بفضل حضرت مسبب الاسباب بساحل مراد
رسیده اند بدست آورده پای بند از شغل تصنیف بر پای آن طایر نو گرفتار که اضطراب میداشت
از طپش بس کند و عقاقی از فن تلفیف بر بال آن شتر بیمار که مضطربانه میجست فرو بست تا
از جنبش باز ایستید بنا بر ضرورت رجوع بزاهد سیه پوش خامه که چله کش حجره محبره است آوردم چنانچه
همین دعوات آن سیار عالم و ستای شروع در ترتیب این رساله نموده آمد علیم کریم از کرم عمیم
بحسد اتمام رساند بفضل عظیم فصلی درین کشائش نامه که مشتمل بر هفت کشائش است بوده ا
بگذارد تا هر که مطالعه نماید در هفت اقلیم و هفت فلک هر مشکلی که پیش آید بکشائش اول مبدل
گردد و اسم با مسمی بوده باشد قطعه کشائش نامه را هر کس که خواند + نماید شبه را از فهم خود حک
که تاریخ تمامش گفت هاتف + دهد حقا کشائشهای بیشک کشائش اول از حالت
آن دراج درة التاج ریاضت ست که ذکر سبحان القدرت ورد زبان نعرت بیان
او میباشد عشرت افزای ذاکران و حسرت فرمای فاکران فرات زنگی و میتواند شد
نقلست که دراجی با جماعه هم سرشت در مرغزاری که مرغزار توان گفت مع عیال و اطفال
میگذرانید و در مکان مطبوعه آشیانهای دلپذیر تعمیر ساخته بر فرش زمردین مخیر البسان بن
صاحب هوش با زوجه همخاج هم آغوش سیران سیران و طیران طیران گلگشت میکرد و شکر
سبحان بجا می آورد از انجا که حاسدان شوم چشم و معاندان ناتوان بین در کمین میباشند صیاد
خانه برباد کبودی سپهر ادبق مرقع چون مقلدان عالم در ویشی رنگی نیلی زده برای

مغالطه طایران بیچاره سبزه چند بر خود تعبیه کرده باواز شیرین که مرارت ممات او در بطن داشت صفیر زدان ذاکر ساده دل وازین زابنای جنس خود گمان کرده سبحان بقدرتش گفت کاشکی این فرد صائب بگوش او میرسد تا خطا نمیخورد فرد از خشن پوشان فریب نرم گفتاری مخور کین صفیر از خانه صیاد می آید برون + غرضکه زبانش وبال جانش شد و از مکان خود بمعاند وخیم نشان داد آن ناخداترس و خدافراموش از هر چهار سوی آشیانه آن یگانه وقت را آتش در داد اگر پرواز نکند بر سیخ شاخ کباب شود از فرازش بازی تیز پروازی که ناخنش چون مژگان خونین نگهان تیره و تیز ترگشته وخونریز بود در رسید اگر سر بهوا بردارد اسیر پنجه آنهم پنجه قضا گردد و آن صیدگر تیر زه بند کرده مستعد بران ایستاده که اگر بپهلو زده صعود نماید طعمه خدنگ نهنگ آهنگ بود چون دراج لاعلاج شده دست مناجات بدرگاه حضرت مجیب الدعوات برداشت ازانجا که چاره فرمای بیچارگان مسبب الاسباب اهل اضطرابست مبارک اوست یکایک بحکم تقدیر قطعه ابر در هوا بهم رسیده باران رحمت میبارد و زبانه آن آتش مشتعل خاموش میگردد و در ضمن مار قضا جانی از احراق نار بر اضطرار از سوراخ برآمده بر پای آن صیاد بدنهاد نیش زد و از هیبتش می پرواز تیر که از شست او رها میشود راست بران باز تیز پرواز میخورد و بجانش پرواز میدهد بگیر به کشایش از چنگ کشمکش بحال آن دبال حسنا قال میگردد و سبحان به قدرتش گویان خود را معلق بدر می برد و خاک بر سر مخالف ناپاک بیرزدای دل دیوانه در کشاکشی زمانه و امن بفضل آند وست یگانه در آمرزش بهانه جوست از دست مده که آخر هر مشکل را کشایش است چنانچه مولانا روم رح میفرماید

بیت از پس هر گریه آخر خنده ایست + مرد آخر بین مبارک بنده ایست

کشایش دوم

از حالت آن پادشاه زاده بلند اراده باشد که شکستگی حالش و کشش لب بتان و پیچش احوالش پیچ انداز کاکل لعبتان است و آن انیست

که سلطانی عرش آستانی چهار شاهزاده وجود سلطنت را بمنزله چار اخشیج داشت هر یکی به فن و نسبت یگانه زمانه و بفکر و کیاست حکیم وقت بودند روزی پادشاه عالیجاه در عین بلند نشاء دولت که

که خرد و بای والا خردان ژرف نگاه و هوش زدای عالی هوشان و الا دستگاه است باین چهار فرزند دلبند فرمود که بقلاوزی طالع خود ها فائز بپایه دولت شاهزادگی شده اید باید ولت ماند دولت سه برادر کلان که در فن زمانه سازی و نیرنگ پردازی یکه تاز عرصه خوش آمد بودند از راه تملق بمعرض عرض رسانیدند که ما چه باشیم و طالع ما چه خواهد بود وجود قطره نابود و بدون جود بحر لا محدود معدوم وگرم بازاری ذره بمقدار بجز کرم آفتاب عالم تاب معلوم بیت ای از نظر تو کار ما راست + از راستی تو هرچه ماراست + مگر پسر چهارم که در هنر راست روی علم کامل داشت و در عالم راست بازی علم یکتائی می افراشت بموقف عرض گذاشت که هر چند واسطه وجود عنصری باذات مبارک میتواند بود لیکن طالع خود با خود دارم چه اینهمه موجودات که آفرینش حضرت رازق حقیقی است متکفل رزق اوست وطالع یکی را موقوف بطالع دیگری نگذاشت آخر الامر بقولی الحق مر واقع شده بر آبگینه سینه آن صاحب تاج نازک مزاج این سخن سخت تر از سنگ رسید و می محبت که سرمایه الفت باشد فرو ریخت ازانجا که قهر قهرمان که خلیفه حضرت قهار است یک آتش عالم سوزی باشد فی الفور حکم قاطع فرمود که شاهزاده را معه منکوحه اش از ممالک محروسه اخراج دهند تا قدر طالع خود بشناسد لاچار آن کامل عیار معاد و ناقص قماش مجاز با زوجه خود متوجه تیه کربت غربت گردید نکبت و ندامت دو اسپه استقبالش کرد هر که میگوید راست میگوید قطعه فریاد ز دست فلک سفله نواز + شهزاده به محنت و گدازاده بناز + نرگس برهنگی سر افگنده به پیش + صد پیرهن حریر پوشیده پیاز + بکلی که عذوبت کلام طوطی را در قفس کند و بلند پروازی کاغذ باد را بر باد دهد شاهزاده که بلاغت فال وبال حال او شده بود بآن بانوی مشکوی دولت و اقبال بتمام کلال و ملال چون گردباد سر بهوا بر داشته میرفت و میگفت قطعه فریاد ز دست فلک بی همه چیز + کزوی همه اهل خوار و نااهل عزیز + گشتیم هلاک بهر یک جو انصاف + مردیم در آرزوی یک ذره تمیز + و نیز اکثری اشارت این عبارت که طبیعت زاد مرزا صائب رح است با پنجه آهنی در آغوش خاطرش میداشت فرد کاهش تن

لازم روشندلان افتاده هست + روغن از مغز سنت دائم شعلهٔ ادراک را + وگاهی به تسلی این مضمون تسلی میشد بیت خیال نازک آخر می فروزد چهرهٔ شهرت + مه نو میشود ماه تمام آهسته آهسته + علاوه پریشانیهای مسافرت مشاهدهٔ حالت پرملالت آن مخدره کاکلین که چون کاکل خود پریشان خاطر بود گرانی می آورد و بارها سر که به پیشانی اندوده میگفت که ای شاهزاده عقل سوز جهالت افروز تا گوش آباد از آن خود گذار خدا آگاه ملا شاه رخ نبودی که میگوید قطعه جاهل چو رسد تجاهل و باید کرد + برقع برخ سخن فرو باید کرد + با هیچ نه فهم لاف معنی چه زنی + طفلانه بطفل گفتگو باید کرد بحکمی که از ممالک محروسه اخراج یافته بودند بهر حال بر لب دریای شور که شور آمیز و فتنه انگیز بود رسیدند و به دیدند که جهازی سیمرغ پروازی که از هوای عالم آب پر پرواز میزند و به قوت بازو و اباندهای کنار اضطرار الساحل مراد میرساند پر پرواز کشاده مستعد پرید نیست فی الفور این هر دو پریشان نیز بر آن سوار میشوند ناگرفت در میان دریا از دست قبق انداز قضا تیر تباهی بر آن جهاز که بکمرا تیز پرواز بود میرسد و اجزائش چون پرهای کبوتر که بضرب غلوله از هم میریزند متفرق و مبتلا شدند بر تختهٔ که اتفاق سواری آن بانوی شهریاری می افتد بساحل مراد رسانیده یاد از احوال شاهزاده خواهد کرد قضارا تختهٔ آن بی بی نیکبخت بساحلی در میخورد که از عمرانات علامتی نداشت لاچار گریان گریان بادل بریان پس از طی مبلغی از راه در باغی که دار دمیشود خوشنگاه زاغ و زغن بود و شمشادش از عریانی با اینهمه قد و قامت شرمنده و سروش از بی برگی باوجود سرافرازی سنبلش چون زلف او پریشان و روی گلشن همچو چهره اش از بیابان بی آبیش اگر تسوید نماید سخن بی آبی کف و مرکب ریحجره و کم یاب میشود خشکی اش گر املا کند لبهای خامه بنخاله هم میرساند و حرفی زدن نمیتواند غلیواز در آشیانهای عنادل بفراغ دل مراغه میسازد و بوم بکاشانه های قمری بمزغوله نشاط مست پرواز اما بحکم نخلبند گلستان موجودات و بیمن قدم آن مستوره برگزیدهٔ عصمت در ساعت آن باغ مرغزار زاغها محسود طاؤسان بهشتی شد درختانش از برگهای سبز چون خت نیکبختان برروز عید در بر کردند و نخلهایش از خلعتهای زمردین چون حله فرشتگان علوی پوشیدند طوطیان تشنه

گفتار در ادای شکر حضرت واهب العطایات شکر شکن شده و قمریان ملایم رفتار در خیابان حال برگرد سر بلاگردان گردیده باغبان خجسته فال خبر از حال ندرت اشتمال زود بجناب خلافت و جهانبانی رسانید بادشاه خورشید بارگاه بهوای تماشای باغ که از گردش گردون این دولت غیر مترقبه یافته بود سوار شده چون طالع خود سر سبز یافت لیکن آن پری نژاد که بهمین قدومش آن آب رفته باز در جو آمده چون برگزدگان متحیر و خمول نشسته هست هرچند پرسید که الصید جان گرامی فدای هویت وای نیز ار بانوی عصمت قربان خوبت عالی گوهرت از صدف کیست و اینهمه غم و غصهٔ تو از بهر چیست و درین سفر صعب چه میجوئی و حرف از زبان چون نمیگوئی تا هر شش نجنبید و نطق از زبان نه بر آورد اما شاه والا شکوه دانش پژوه از صفحهٔ پیشانی حال کثیر الاختلال مطالعه نمود رباعی بر رشته ام زگهر گر لباس پوشانی + بر آورم سر خود را همان بعریانی + چو غنچه که نشنید میان خرمن گل ها نشسته ام بدل جمع در پریشانی لاچار برای آن خاتون خانهٔ خاموشی خانه عالی در همان باغ پر از انواع نعمت و دولت مقرر کرد تا در خلوتخانهٔ خالی از خلل بیگانه بطور خود که بنیتش نهاد خاطر اوست مشغول بود و از اقمشه و اشربه و اطعمه محتاج بدیگر نباشد که روزی این حقهٔ سربسته اسرار الهی بکشاید آمدیم بر حالت آن مهین نتیجه خاندان والا نشانی که بر یک تختهٔ جهاز تباهی همدوش نهنگ و هم آغوش ماهی بی سر و پا در آن بحر لا انتها افتاده بود بحکم قضا و قدر زنگی که مصرعه کشتی شکستگان را هر موج ناخدا البست + تختهٔ اش بمدد تراحم و تراکم امواج هر یک کرانهٔ ویرانه رسید از آنجا بهر اتفاقیکه دولت دلیل از احتمال رنجی و تعبی که در یک شهر وارد شد هر چند کار جای بهیت بجز خانهٔ گلفروش نیافت لامحاله آن مشتری توش سلطنت یک انگشتری که از حلیه قدیم با خود داشت لیتر طیکه جای طعام و آرام او آن باشد بزن گلفروش حایت کرد از آنجا که زنان بجان و دل مشتری انگشتری میباشند آن مشتری بعلت عنایت انگشتری در خشمیتر از ماه چاردهم نمود و بر تسلی و تواضع اش افزود و از آب گرم گرم جوشی ماندگی سفر از مفاصل و معنویتش بر داشت و از حقیقت حال آن بلند اقبال که باوجود حالت نکبت و وبال ستاره

عز و جلال از مطلع پیشانیش ساطع و لامع بود باز پرسید چنانچه آن درة التاج شهریاری که بسبان اعجاز گفتار زبانش و بال جانش آمده بود در راست گوئی سمت الراس در گو تشت افتاده بود مفصل تفصیل کرد از احوال تباهی جهاز و تفرق آن سلسله یاز و افتادن خود در سوز و گداز پیش آن مسافر بی نواز باز گفت بهر حال آنمجموعه رقت در باب و شفقت مینمود و در روز مهد طالع سلطان زاده بیای برج مشکوی خلافت عبور فرمود دختر شاه که بلاغت حسن و حسن بلاغتش با همدیگر تفیوق میجست از غرفه همدوش عروس مشیت یزدانی بجمال آن نتیجه خاندان جهانبانی با وجود پریشانی جوهر ذاتی از ادای قهرمانی و رفتار خسروانی چون رنگ زعفرانی از پس پرده بینا و امینمود نظاره فرمود فی الحال حسب الارشادت آن سلسله ناز خواجه سرایان محرم راز چون موکلان علوی از کاخ خسروی فرود آمدند و مکان منیش در خانه گلفروش تحقیق رسانیدند کیف ما اتفق آنزن گلفروش که خود را یکی از خادمان درگاه کیوان بارگاه میگرفت حاضر بود عرض نمود که بلاگردانت شوم آن سرگردان عالم قسمت که یکی از نتیجه خاندان سلطنت میباشد از بسکه علو همت دارد در اظهار کلمة الحق تاب پاس مراتب نیاورده و قدر دروغ مصلحت آمیز نشناخته بخلاف مرضی پدر بزرگوار لب بپاسخ پرداخته هست چنانچه آنرا بازوجه اش اخراج ساخته در یکجا بودند و بر جهاز سوار یکجا فرمودند اما القبول آنکه فرد فلک آواره بهر سو کندم میدانی + رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما + پس از تباهی جهاز قسمتش باین ساحل آورده اما خبری از آن بانوی مسلسل موی مبارک روی خود ندارد و اندرین ذکر سراپا فکر مانده هست سبحان الله هرگاه با تمهم اعرابی اضطرابی آن چهره آن افتاب تاب نمیتوان آورد وقتی که این جوهر بی بها واسطة العقد سلک سلطنت گردد و فروغ جنبش بکدام لطافت نباشد بمجرد مشاهده الجمال و سامعه این احوال آن دُر ناسفته دران روز ناشب خورده و ناخفته ماند صبحی با وجودیکه شرم در خانه پدر رخصت نمیداد بیتها دامن از دست حیا خلاص کرده شیرین شیرین با چشم شرمگین در خدمت مادر مهربان خود رفته زبان باظهار استدعای ازدواج با آن وارث تخت و تاج که بالفعل اخراج یافته در آنجا وارد شده بکشاد و استبداد از حد مبالغت بر دلا چار مادرش که یکی از مهربانان حالت دریاب

قدردانان دردشناس بود بخدمت سلطان عالیشان عرض نمود که آخر بحکم شریعت بیضا ملت معلی دختر سرا پا طهر را عقد نکاح منعقد ساختن از جمیع واجبات است در نیکه باعث رضای او هم باشد مصرعه در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست + چون بادشاه کیوان دستگاه رای محل خاص خاص بر محل دید بکلی که ازو الدین از طرفین خوش شدند فی الفور حکم کردند که هنگامه دختری و دامادی برپا نمایند و سرانجام عروسی و عنوشتی انجام دهند فرش نگین در بارگاه عرش اشتباه فلک تمکین بر آئین شاهانه ممهد گردانند و آوازه شادی را آویزه گوش هر خاص و عام سازند چنانچه دختر رز از حجره مینا بمنصه یکبیان جمال افروز شد و از قلقل ابریق گردش دور طمطراق تازه در سر شس افتاد و فواره از بس آشتاتی عالم آب چون صوفیان صافی نهاد در قیام و قعود گردیده خروش دیگر در نهادش گرفت رامش گران حور لقا قدم در رقص گذاشتند و خنیاگران زهره الحان نشید شهانه برخواندند و مینا های سر و قد باده حسن در پیاله لاله لبریز ساختند و طیور حدیقه از نظاره نظر فریب دل در باختند و گل در پی مشاهده جمال جهان افروز خود آئینه در بر گذاشته و از غنچه و دل صد تخم تعشق در مزرعه دل عنادل کاشته و حمام بشوق ملازمت عروس نوشته گرمجوشی بکار برده و پلنگ بامید قرین قران السعدین از بس بالیده در ته توشک و ادقچه نگنجیده بستگی در آن مجلس بیره برگ تنبول نبوده و تنکستگی در آن محفل بدون طره جانان نمی آورد و زمانیکه زمانه یگانه و ایام بکام بود آن یگانه زمانه را به سلک مناکحت منسلک گردانیده و وال شادی بر طبل نشاط زدند و شادیانه مبارکبادی بنواختند روزی چند روز را بتماشای تصرف دولت و اقبال و بخشش اسپ اقبال و انعامهای تشریف بر بندهای عقیدت گزین و بردن تشریف در باغهای جنت آئین بشب رسانید و شب الصحبت مباشرت انگیز ان شیرین نگاه شرم آمیز در معانقت و تقبیل و مباشرت و تغسیل بروز می آورد از انجا که زمانه کاسه سست و زمانیان حاسد در دل شهزادگان که خلف رشید خلیفه وقت بودند از انتساب این نسبت غیر کفو بچش سخت در باطن گرفت و از غیرت در خود باگداختند با یکدیگر مشورت ساختند که اگر بنوعی

بزنده را بر اذن پادشاه عالیجاه که در انعقاد این عقد هیچ لعقل غیرت اندیش کار نفرموده به بهانه
شکار بران اسپ خونین بدلجام که بر سایه سوار بهزار لگد بزند و آن سینه زور بد سرانجام که فلک
کج خرام خرامش از ان آموخته سوار شود بود که همان مضمر خونخوار دود از دمار روزگارش برآرد
و نیا سور در درونی ام اندمال فرماید چون از راه و تحمل آن تازه شغل را در نعل تلطف کشیده
از خدمت حضرت خلیفة الرحمانی برای سیر و شکار دستوری گرفتند و آن اسپ بد اراده را برای
سواری شاهزاده که شهسوار عرصه سلطنت موروثی بود آوردند لاعلاج آن وارث تخت و تاج
در گوش آن بدهوش گفت که ای بادپای عالی نژاد و ای آهوی صبا سیر والا نهاد هر چند کسی را با خبر
منزل نمی بری بلکه راول منزل بمنزل اول میرسانی لیکن بنده که در اصل از نسل شاه
بیباشم از پیاده فرزین نشده ام تل بازی ما با سپان تازی بست و سواری اقبال خاصه
افعال ماست از برای خدا سخت ولی ممکن و رخ از من مگردان تا از منصوبه چنین شاطران
و غل پازنات نشوم و کاش اگر رخ شوم هم از ممات دانم کیف مانیفق آن بدرام بدلجام از
وقوف این مرام رام میشود و لبسان غلامان غلام حلقه اطاعت در گوش کشیده هم دست و هم
پرست میگردد گو یا که در توصیفش گفته اند قطعه سبک تگی که نریزد به پویه از نعلش + اگر ز قطره شبنم
برو بود مسمار + عنان کشیده کند رخش کمانداری + که ناگهان ندهد تیر بش از قفا آزار رباعی
خوش خرامی که اگر گرم عنانش سازی + از ازل تا ابد و از ابد آید بازل + قطره با کشش دم رفتن چکد
از پیشانی + شبنم آسا بنشیند که رجعت بکفل + بهر حال بلا اتصال آن شاهزاده مشکل پسند از جمله
اکثر ذوق الشکار نیزه نمود و بسیاری نخجیر از دست خود شکار فرمود اجمال با تفال از جز تقبیل
دلبسته از راه تدبیر دم و گوش هر نخچیر بریده گرفت و از عقبش دیگر شهزادگان نازک سرشت بطرح
که اتفاق می افتد جانوران الوالاجنحه را بر سر کلنگ در نگ چون اجل در پی مالکان سیم
زر سر دارند و درنده های ممات آهنگ از قبیل گلاب و پلنگ در پی آهوان شوخ و شنگ
لسان خدنگ و تفنگ گذاشتند و موافق ضابطه شکار میفرمودند اما از سر شکار انداختن تیره

عاری بودند شکار گشته او را الشته بسته آوردند و در جناب عظمت و اجلال وانمودند که اگر
آن عزیز مسافر هم تربیت یافته خاندان سلطانی میبود بهر آینه لقدر با شکار میبود لبقول آنکه کار و
دگر از بوزنه راست نیاید و تیر که خواستن راهم روی باید نشاید که این سرگردان بادیه اوقات
شاهزاده باشد چون پادشاه والا تمیز بر تجویز خود بدگمان طور شد حقیقت احوال از ان عزیز
باز پرسید ناچار پرده از روی شاهد حال کشید و آن خریطه دم و گوش بریده آهوان شکار کرده
خود را بحضور شهریار آورد و آهوی آن شهزادگان آهو چشم از سر گرفت چنانچه گوش و چشم سلطان
با چشم واشدند و بینی غیرت از چهره وقت ناتوان بنیان چند معدوم گردید چون دید که درین
مجلس مخالف بسان لسان که از مضغه گوشت بیش نیست در عداوت چندین دندان که
هر یک استخوان پاره خونخوار میباشند گذرانیدن و هر زمان کلمه معاذ الله بر زبان راندن از
عقل دوراندیش لغایت بعید است علی هذا القیاس بهر قابوی که اتفاق افتاد از خدمت حضرت
دستوری گرفته مع منکوحه خود و با مال و منال و سلاسل اقبال و طویله اسپان تازی و قطار
بغلان بغداد و غلامان غلمان نهاد و کنیزان پری نژاد و لبسواری جهاز روانه سمت
وطن شد اما بقول آنکه فرد سر نوشت چو افتاد ز تدبیر چه سود + کس بناخن نگشاید گره
پیشانی + هر چند که شاهزاده بپا مردی همت بلند لیس از خرابیهای چند بطرفیکه سر آورد
همراد دل رسیده بود لیکن لقضا بکدام تقاضا هم کشتی توان شکست و با قدر چه قدر هم پنجه توان گردید
یکایک چون باد نکبا انگیز دهیب جهاز چون تباهی گنبد گل و سرشته کاکل سنبل از هم بیرون
وان بانوی خاندان جهانداری که عشق پنجه گلستان دلداری بود با یک تخته چوب پیچیده
گاهی غرق و گاهی بر فرق گاه در غرب و گاه در شرق رفته بساحل در پیوست از انجا که راه
پیش میگیرد در همان باغ میرسد که بانوی اولین در انجا رسیده بود دیگایک همین قدوم فرحت
لزوم آن گل سرشته زیبائی گلهای موسم و غیر موسم در یک کرت بشگفتگی می در آیند و خاطر
عنادل از قبیل آ عمی که بیک طرفة العین عین بینائی یابد گل گل شگفت و شگفت عظیم در چشم

باغبان درگرفت بهرزه دمی که توانست و دیده حقیقت حال بعرض رسانید سلطان قضا
قدرت بر قدرت قضا متعجب شده برای تماشای گلستان رسید دید که باغیست همه تن شگفته اما همان
شگفته پیکری چون غنچه ناشگفته در بیغوله خاموشی بفکر حال خود فرو رفته است هر چند از تخته پیشانیش
مطالعه افتاد رباعی آنانکه ز عشق رنگ و بوی دارند + در گلشن عیش آبروی دارند +
چون غنچه بصد زبان خموشند دلی + در پرده بخویش گفتگوی دارند + لیکن تسلی پادشاه خلایق
پناه نمیشد کوایف خال ازان پیکر تصویر و صورت خیال ازان لعبت بینظیر باز پرسید آن
سرمایه ناز تمکین از لبهای نمکین مهر سکوت بر نداشت مگر آنکه بزبان یک گوشه ابرو میخواند بیت
آشفته خاطرست گل و غنچه تنگدل + در حیرتم که عیش گلستان نصیب کیست + و بلسان آن بروی
گوشه دوم میگفت بیت بهار باغ نمی آورد بحال مرا + شگوفه خنده شیرینست در ملال مرا +
حاصل که هر چند مخاطب ساخت اما آن مخاطب سخن بر نزد لاچار این را نیز در همان خاموش خانه
چون دیگر در یک بتخانه جا دادند و شاهزاده بلازده چون طفلان نی سوار بسواری تخته
دران قلزم زخار با دل خار خار و چشم زار زار از لطمه امواج بر یک کرانه افتاد و بعد از طی بسیاری
از راه دران جزیره بیک آبادانی رسید و اتفاقا بطرف دکان بازرگانی که سرکشید رنگین بازرگان
آئینه بود ازانجا که الوجه بیه مقبول دلها واقع شد بشکلی که سگ و گربه بوساطت مناسبت و ترکیب موافقت
رنگ مرغوب خاطرها تواند بود اگر انسان که جوهر بی بهاست از خوبیهای ذاتی و صفاتی و حسن
های شکل و شمائل و بلاغتهای گفتار و نزاکتهای رفتار و شرافتهای وضع و لطافتهای طبع
مقبول دلهای اهل دل گردد چه عجب بازرگان مذکور پس از معلوم نمودن اوضاع و اطوار
شاهزاده والانهمت که طبیعت مستطاب همت رفیع داشت از حالت تشتت مسافرت
و کدورت غربت موجب حیرانی و باعث نگرانی استفسار کرد آن اسیر پنجه تقدیر درد خود
را علاج پذیر نیافته در بادی السوال لب بپاسخ نگشاد و نامرده بر مزاولت افزوده گفت که ای
سر بوستان اقبال همچو توی را در چنین کلال و ملال دیدن محض وبال جانست چنانچه صائب

میگوید فرد از هجوم قمریان بر سرو میسوزد دلم + دوش آزادان بزیر بار دیدن مشکل است +
چون خلعت خاقان زمان بازرگان را یکی از بزرگان مهربان و مهربانان همدان دریافت بکلی
کرد فرد اگر گوئی غم دل با کسی گوئی + کر از رویش بنقد آسوده گردی + از کیفیت احوال من
الاولی و اخراج الی نهایت حال مفصل در خدمت آن مبارک فال شرح نمود و چشم و سینه
اش را از رقت و شفقت پر از آب و اضطراب گردانید بلی راست صائب ح میگوید بیت
سینه صافان را غم محنت کشان بیش از خود است + آب مینالد ازان باریکه بر پشت پل است +
بخانه خود مهمانش کرد و شیلان وسیع با اقسام طعام در حضورش کشید و اقمشه مطبوع و اجناس
ملون نذرش گذرانید از بسکه شاهزاده عالی همت افتاده بود بهیچ چیز لطف نیاورد بس از التماس
خداوند خانه نیت اختیار کرد بازرگان که یکی از بزرگان زمانه بوده شب را با زوجه خود کنگاش نیز
درمیان گذاشت که دختر بالغ عمر بالغ عیار در خانه دارم آخر بحکم دین و آئین بانتظام و انتساب
بیک کس منتظم باید ساخت امروز محض بطالع ما این همای رفعت و جهانداری و عنقای
اوج شهریاری بکلبه من نامراد فرود آمده است اغلبکه در خلال اینحال اقبال مناکحت فرماید فرد
گر صاحب تخت و دیهیم میشود از خویشی همچو منی کم عیاری عار عظیم خواهد آورد لا محاله صبحی که
هنوز عروس آفتاب از غرفه خاور سر بر نیاورده بود بخدمت شاهزاده رسید و بتواضع تمام تکلیف
این مناسبت کرد اگرچه آن حیران دبستان آفرینش از منکوحه های پیشین مایوس بود و گرد
گردون گردان بر حال خود معکوس میدانست این پیغام فرحت انجام را نور چشم یافت لیکن
مصلحةً بیک استغنا پنجه التماس او را بحنای اجابت رنگین ساخت از همان ساعت نظام
فرخی و شادی سرانجام دادند و هنگامه عروسی و دامادی برپا کردند مشاطه سحر آگین مارچیدن شکیب
آن عروس حسن آفرین را بقوت افسون شانه بلا و غذغه از سر گرفت و گلگونه صباحت انگیز
بر چهره آن ملاحت آمیز که یک گنج حسن بود حسن ترتیب داد و از خط غازه شیرازه بر نسخه خوبی
او بست و از عطر گلاب بر سلسله زلف او گره بر گره شکست و از سنگ سرمه بصری خنجر

چشمان خونیش را بهگیمان بر فسان رسانید و از خط غبار تازه مشکین بر بناگوش ندانش بپهای لعل خندانش نبشت گردانید و خال متصل گوشه را بر دلش چون تصویر داغ بر گوشه کمان در کمین می‌بود و ناز در غمزه و غمزه در چشمش چون جوهر در خنجر و خنجر در آستین پنهان بود و گوشوار در بر دو گوش چون مشتری و زهره بهر دو طرف ماه چهار دهم در خشید و حمائل در گلو چون سلسله عشق پیچ بر نخل گل بلطافت گل می‌پیچید و خلخال زرین در پا پیش جا نا مهر و ماه از خود تهی گشته بر پایش غلطید و سرخی حنا بر پنجه چنارینش گویا رنگ اوراق گلگون بر اطراف لطیفش و مهره مرواسله مروارید بر گلو بش چون قطرات می ناب بر گردن مینا و عرق جوش حیا بر و لبش چون شبنم بر چهره گل زینت افزا و دهنش را اگر نقطه موهوم ندانم چه دانم و میانش را اگر عدم نخوانم چه خوانم چنانچه بزرگی میفرماید **فرد** کس سوی سخن نیست در آن موی میان + دهنش یک سر مو بیست در آن هم سخن حضرت شیخ سعدی شیرازی رح به ازین در صفت **بیت** هر عضو تنت حاف به از عضو دگر بود + موی که بر اندام تو دیدیم کمر بود + بندگی صفای تخشبی در نهینی مختصر کند **س** چیزی عجب کان کمرگاه + آوازه لسبی و در میان هیچ + با وجود که حسن خداداد ش بتجلیه حلیه بیالیش و پیرایه پیرایه پیرالیش بود اما مشاطه محرم راز بطمع تماشای آن نازنین از بهر بهشت کرده معشوقان هفت اقلیم مود چنانچه آن گوهر را با ... منسلک ساختند و کوس تهنیت بر نواختند هر چند آن عروس ... شاد میگذرانیدند اما خاطر خسروزاده بلند اراده از اثاث خانه دامادی ... آهنگ ممالک محروسه کرد از خدمت خسرو مع شاهد شیرین ادا الفار ... آورده بمعبر عبور از آن بحر قهر در محال بود لا محاله مع اسپان زرین ... هر جهازی که از اهن سنگی بدن چون انبار محلوج بر سینه دریا سبکسیر بود سواری فرمود فضارا آن سیار سبکسار در تره کمانچه قدرت حلاج فضامی در آید در لحظه اجزائش تخشش میگردد و آن ماه آسمان عمروسی لسوار یک تخته چوبین چون ماه سراج السیر از آن برج حوت بپا مردی

توجهات علیی بر ساحل ... گشته شد و از آنجا در همان باغ مسکن مخمولان لوحی گرد رسید باغبان دید که بطفیل قدم بر برکت لازم آن مکوس گشته عظمت یکبار اشجار بهار و بی بهار بار آور و ند و دیده در خدمت حضرت خلیفة الرحمانی وانمود که امروز خجسته قدمی دیگر وارد شده که بیمن قدمش درختان یکبار او شدند چون طبع پادشاه شگفت از سر گرفت برای طواف آن حریم حرم برکت خود بدولت رسیدند و پرسیدند که از چه کشور آباد آن سیر و نتیجه کدام خاندان میباشی و سر و کدام بوستان میشوی که بطفیل قدمت درختان مختلف المزاج موسم و بی موسم بار ور شدند ... گوشش از دولت لعل نوشینت بهر ور نمیشوند با آنهمه تکرار آن لعبت گلعذار زبان بنطق آشنا نکرد ناچار بحکم حضرت ظل سبحانی این را نیز در همان خاموش خانه بان هر دو یگانه همخانه کردند میگویم از حالت آن پادشاهزاده فلک زده که چون لب از تباهی جهاز لسوار جنگ چوبین در نشیب و فراز امواج کوه شکوه ... زبر مهار نبرد و بجنبیت کشتی مشیت یزدانی در ته کتل کوهی رسید و دید که اژدهای عزرائیل دستگاهی از بحر بسمت قله آن کوه صعود کرده که دمش هنوز در پشت و سرش اسیر پنجه قهر قادر ذو الجلال شده جسمیتش بیجان بوسیده غذای جانوران کوهی گردیده استخوانش بمنزله زینه ایستاده مانده ناچار بکنار دیگر بر آمدگاه ندیده از ظرف دم بهید رنگ علو لبمست کام نهنگ نموده بهر تختی که میسر آمد از اسفل السافلین متصل ثریا رسیده شکرانه بدرگاه جهان بخش حقیقی بجا آورده هر چند که چار سو پایید اثری از عمر انایت ندید در آن بادیه بیدولت نکس طغیانی زیارت کشید بملاحظه پیوست سینه بیننده از بیم می ترقید سبز بخیر سبز قدمی غولان بیابانی نبود و سیاهی دود بدون سیاهی اژدر دیوان آتشی نمی نمود و سوای از گرد باد ... در آن وادی نمیدید و غیر از بوم متنفسی در آن مرز بوم نمیرسید رفته رفته دودی از دور ... آورد چون راه آن سمت سر کیندمی بیند که شهریست عظیم اما چون جسم بیجان از عدم متنفسان ... خرابه افتاده مشاهده چنین آبادانی که ویرانه هر آن صد فخر داشت اضطراب بر اضطراب و حیرت بر حیرت افزوده ... گرچه بهر آن ... از مرد و زن نیافت اما آنچنان دید که از بالای بام عالی

مقامی چون پنجه چنار از هبوب صبا دست حنا زده اشارت بطرف خود میکرد الغرض مصر حیرانی
اینمعنی را از فتوحات دانسته خود را فایز سعادت ملازمتش گردانید و پرسید که ای مغبوطه مخدرات
چین و چگل و ای محسود شاهدان نوشاد و شنگول درین ویرانه پر غول و سراپا هول که بر هر مقام
صد نشید لا حول میتوان خواند باعث تشریف شما چه باشد و وجود شریف ترا از نسل موجودات
انسانی توان دانست یا از اصل حوران بهشتی توان گفت از قوم و قبیله کیستی و در اینجا از بهر چیستی
گفت که ای اجل گرفته من خود آدم زاد از نهاد فلان سلطان گیتی ستان میباشم دیوی اجل اجلال
عزازیل قبال خون عالمی را بلا تجرعه فرو برده پس از خونریزیهای بسیار شیفته روی و فریفته بوی
ماشده مارا درین دیوخانه آورده است اما تو که یکمشت استخوان بیش نباشی با نهمه ضعف بنیت
بکدام نیت دیده و دانسته بپای خود در قبر آمده حالا جستن از کام نهنگ از امور اشکال افتاده
جان بر شدن ازین آتشکده عالم سوز از امر محال آمده طایر روح بادشاهزاده بمجرد شنیدن اینحال
مستعد پریدن شد و نبض ممات در ته پوست حیات بحرارت تمام درطپیدن آمده با خود بیحساب
رفت و گفت **بیت** بر سر خوان فلک شکوه طالع کفر ست + شور بخت تو درین بزم نمکدان با
چون خاتون دید که رنگ رویش شکسته گفت که الغرض غم خون تو گریبان گیر حال من شده ست
غم مخور که آخر چاره ساز بیچارگان ذات کارساز حقیقی ست هر چند آن دیو تشنه خون مردم آزار
لیکن از بسکه حقوق مداومت صحبت و مشاهدت و مکالمت ما بر و غالب فتاده ست در زیر بار
نظارهاگر انمایه ما که بالفعل مفت از زنبیت پشت دوتا دارد و ولله الحمد که بسبب بیت جنس آدمی
را با خاکی مناسبت نباشد هنوز مهر عصمتم نشکسته مگر آنکه چشم بدیدار و دل بگفتار من فرا بسته است
انشاء الله تعالی بشفاعت ما آسیبی بتو نرساند اما از حالت خود شرح بکن که سینه تو شرحه شرحه از فراق کیست
و چشم تو زار از بهر چیست گوهر جان از کدام معدن معدلت میباشی و گوهر لالی از کدام صدف خلافت
پیشوای شاهزاده شرح احوال افتادن از نظر حضرت والا شاهی و تباهی جهاز اولی بعد آخر و بدست
افتادن ماه جبینان حور لقا و اتصال پذیرفتن از آن لربایان خم رشید سیما بتفصیل صد شرح بجدبت

بان که مربی وقت بود عرض نمود و آن در در حجب پر بسته گوهر خود را لایق جوان عالی نسبت یافته نسلی
اش افزود درین بود که از ورود آن دیو خدیو دیوان عمرو عظیم در کوهستان برخاست و تزلزل
در زمین و زمان فرا گرفت چون دیو در خانه خود این جوان را غذای بزم اعتبار کرده بعجلت تمام از
مآل اندیشش استفسار کرد آن آدم زاد پری نهاد در جوابش گفت که اکثر طبع خادم شکار دوست
افتاده از تنهائی ها بتنگ آمده این غلام بچه از مالکان جهاز که اتفاقاً بپای کشتی درخورده بود برای
خدمتگاری و رفع بیکاری خود خریده ام امید که تا انقضای بختی نادر شغل و سر در ما قصور نیفتد ناچار از
زشت رو از خون آن پاکیزه خود در گذشت ورنه که آن عفریت بقصد خون مردم چون غمزه
خونین نگهبان بهر سو می شتافت و آن عندلیب شیدا در آغوش آن گل رعنا بل محبت بقدر
انبساط می بهبود و آن قمری شوق آمیز بر آن سرو حسن انگیز بر هر شاخ وصل مراغه نشاط مینمود
و شبانه که دیو بخانه میرسید آن هر دو ماهتاب تاب از هم جدا شده چون جنت سر خاب یکی این
روی دیگری آن روی آب بصد پیچ و تاب میگذرانید و آن دو بیت قصیده حسن حج این ابیات
مطلع و مقطع از هم متفرق بر اوراق رواق می فتادند از بسکه صحبت خاطر خواه دست نمیداد
شاهزاده با بانوی دلنواز مصلحت برین شد که چون قدرت قوت بشری نباشد که با چنین دیو قوی
هیکل هم پنجه توان شد مگر آنکه سرانجام ممات این بد سرانجام پس از معلوم باعث زندگانی او بمدد
لطف سبحانی بیک محنت جسمی و قوت جانی میتوان کرد بدید مصلحت آنست که از نه کار واقف شوی
باشد که از قوت حکمت دود از دمارش برآورده ترا با خود در مردم همجنس رسانیده تا بقیه عمر بکام دل
بگذرانیم روز دیگر آن دلفریب شکیب با آن عفریت بدنما با خلاص تمام و توجه مالا کلام پرسید که ای
منبع غمخوار هر چند اشجار مکونات غذای آتش عزیزی تو میباشد و ابدان موجودات هیزم کوره دا
صاف تو میتواند بود لیکن بحکم که کل شیء هالک الا وجهه واقع شده آخر انجام هر کدام بر یک طریق
نمیباشد الهی عمر با برکت شما بیفزاید لیکن من که بشرکت دولت ابد پیوند شده ام اگر بمحرمیت این
راز ممتاز شوم زهی سعادت دیو گفت که ای پریپیکر جان نواز بهتر از تو دمساز که خواهد بود که سر خود

با او درمیان خواهم نهاد چون بهیچ چیز جز روی تو دلبستگی ندارم و بهیچ شی جز موی تو دلبستگی نارم
با تو آشکارا مینمایم که حضرت آفریدگار هم قوت و هم بازوی من برروی زمین و آسمان دیوی انسانی
و طیوری و حیوانی نافریده مگر آنکه سلسلهٔ زندگانی ما بازندگانی زنبوری که در فلان ویرانه بر درخت
خرما باحتیاط تمام در درجک مقفل گذاشته ام فرالبسته هست صبحی چالاک از خانه برآمده بمشاهدهٔ
جمال آن زنبور بوستانی چشم و سینهٔ خود را مصدر سرور و کامرانی و مطلع فرحت و نورانی گردانیده
بشکار میکشم خدا نخواهد اگر آسیبی بحال بدخواهان آن زنبور رسد به سر و رسد مرگ بر من تا
ابدو الاسود این اگر اجل رستمانه بذات خود با ما مصافحه نماید دستش را چون پنجهٔ زال بر تابم
چون بادشاهزاده سکندر طالع حکیم وقت بود بهر حکمتی که دست داد زنبور سیاه را چون تخم نکبت
برآورده در تهٔ آسیای هر دو دست خود سائید فی الفور آن دیو غیر لو سخت از زده چون کوه
بپای سر در گو هلاکت فرو افتاد و عالمی را از عدم جسم ناپاک خود پاک ساخت و شاهزاده بمزید
قدغن بند بند تن حلاکرد و مکر و بند کمندش نیفتد خاتون غمگسار می پرسید که ای دوست و
الحال نداز طبع مستطاب تو چه باشد گفت که هر چند حب لوطن من لایمان آمده لیکن معبر کوکه
ازین بحر قهر عبور توان کرد خاتون جان پرور که یک نسخهٔ دانش و فرهنگ بنیش بود نظر بر حال
آن و احوال خود که در آن ویرانه مطلق از قحط الرجال خیلی پرملال میگذارنید گروه نشان و ادکه اگر چه
آن عفریت افعی سرشت از خزینه و دفینه انواع مالیت بهم رسانیده هست اما یک تخت چوبین چون
تخت حضرت سلیمان از حکیمی غصبا کشیده آورده هست خاصه اش این است که هر جا که خواهی
بمدد دیگری از قدرت غیب پر پرواز بهم رسانیده در همان ساعت برساند سواری و سواری و حم
مجرد دست هر گاه که با دیگریش نمیتواند رسید تا به پایداران دیگر چه رسد نمیدانم که جسمش از پر های
ملک ساخته اند یا ترکیبش از کلمح البرق پرداخته شاهزاده این لطیفهٔ غیبی نعمت غیر مترقبه را فوز
عظیم دانسته کلمه شادباش بر زبان آورد و گفت که حالا خاطر از سواری چنین تخت باد پا جمع شد رسیدن
وطن جمع و باختیار خود گردید بالفعل از علم احوال آن محبوبان ماه جبین که هر یک در همان برج حوت گذاشته ام

و نمیدانم که بعالم ناسوت رسیدند یا بعالم جبروت در پیوستند رفع انتظاری میباید کرد چه باشد که
بقدرت کاملهٔ آن قادر ذوالجلال و همین اقبال لایزال که آتش سوزنده بر مهتر خلیل الله گلزار ابرابا
بهار شده و بطفیل فضل اجلال طوفان بی پایان بر حضرت نوح یک حبابه پایاب گردیده آن یاران
طناز بمجرد و تیس ماهی هم آهنگ نهنگ بسان من سخت جان بساحل پیوسته باشند و چه شود که
بحسب تخیلات من ماخولیه مزاج سودا طبع اتصال شما هم بآن هر سه بانوی عصمت که هر یک
مصرعه برجستهٔ دیوان بلاغت ست اتفاق افتد و بران دو بیت خوبی ذات شریف تو بجای
بیت آخر یا مصرع چهارم باشد چنانچه در محلی میرزا صائب میگوید فرد از رباعی بیت آخر
منبر ندیم ناخن ل + خط النشت لب بچشم مار ابرو خوشتر است + سپس بمع جواهر قیمتی و امتعه نفیسه آن هر دو
بیدار بخت بر آن تخت مربع نشسته سوار فرمودند و گفتند که ای تخت جوان بخت اول در مکانی
که کسی از انها در قید حیات باشند عبور فرما بعد از آن گویم و شنوم چنانچه در ساعت آن ارائکه
صبا سیر متصل همان باغ خموشان فرود آمد قضا را الحکم قضا از برای قضای حاجت آن
سلطانزاده برگشته ایام هیکل شده فتنه بود اتفاقا طایری چون آفت آسمانی و بلای ناگهانی
العزیز گل اندام سنج میکند و از سر تا پا بمرض برص نسرین فام میسازد و بجد یکه ریم از سر مغار سر
و اعضا لیش میچکد بهر که میدید از دور میرمید در حیرت اینحال سخت فرو مانده الامحال بر اظهار
صورت حال بیش خاتون صاحب جمال سید با آنکه از تفصیل قدرت الهی مبالغت میکرد در صورتیکه
صورتش مسخ شده بود با شکوه تمام و کلال اتم چشم از و میپوشید و نطق تمیز هر چند آن بیچاره تملق
تمام مینمود هر رباعی در تب از کم حرفی لعل تنگ جوش توام + من کباب تش لب بسیار خاموش
توام + میکنی یادم نمی آئی بیادم تا هنوز + معنی برجستهٔ خاطر فراموش توام + لیکن لطف نمی آورد
بلکه بکمال اهانت و نخوت از پیش خود می برداشت و مطلق التماس او را بمحال قبال و اعتبار
نمی آورد لا علاج آن شاهزاده فلک زده از تن عریان با دل بریان گریان گریان از بر او در ویرانه لب
سر آبادانی کشید روزانه در هر کوچه و بازار با نوحه جگر سوز میخواند بیت حاصل میشود آخر نصیب دیگر ان

تخت برگشته چو سنگ آسیا داریم ما + وشبانه باین رباعی تصنیف بندگی سلطان ابوسعید ابوالخیر مخدومی مناجات بدرگاه حضرت مجیب الدعوات میکرد رباعی ای خالق خلق رهنمایی بفرست وی رازق رزق درگشای بفرست + کار من بیچاره گره در گره است + لطفی بکن و گره کشای بفرست حاصل که دمی نمی آرمید و از فراق آن هر چهار دلدار زار زار میگریست بلی هر که میگوید را اسیر فرقت بسیار مشکل بود دل کندن از خوبان لیس از رفتن هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می آید + آن لو عصمت همه تن تعجب و سراپا حیرت نیز در همان حدیقه وارد شد بطفیل قدم رنجی آن گنج گهر اثمار سیستان بر وقت و بیش از وقت یکسر پخته شدند و سرخی و شیرینی از لعل نوشینش با صنعت گرفتند باغبانان ضیوان خصال فی الحال صورت حال بعرض بارگاه عظمت و اجلال رسانید خدیو قضا قدرت برای مشاهده مشاهده قدرت ربانی در رسید دید که این همه خوارق عادت از طرف همان نازنین جادو نگاه است و این همه استدراج از اقبال همان سحرآفرین فرخ فال هر چند از حقیقت انکشاف فرمود آن فرو رفته ورطه حیرت ماهی زبان آشنای تحرک تکلم نساخت بلکه آن سیمین تن در اصل سنگین بدن شده خاموش بنشست اگرچه او را نیز در همان محل خاموشان با هر سه خموشان هم دوش نشانده معشوق خاموشی را چار ابرو گردانیدند و آنها بزبان حال با یکدیگر تکرار میکردند شعر در صحبت ما سکوت دارد رونق + چون مجلس گل که بی سخن رنگین است لیکن پادشاه نصفت پناه عالی طبع والا دستگاه در معلوم این مقدمه مجهول سخت فرو رفته فرمود که مبنای دهند تا که از وضیع و شریف گره از رشته این معما بگشاید و این هر چهار بت را کما حقه بنطق آرد دختر سلطانی با و ارزانی باشد در نیولا که ایام نحوست شاهزاده سپری میشود یکایک دریای لطف الهی بر حالت آن سخت کوش بلا نوش که فلک در مقام گوشمالش بود در جوش آمد بر خاطرش توارد نمود که این هر چهار خاموش سراپا هوش همانا منکوحه اش باشند لامحاله بمشورت عقل دوربین خود را معالج مرض خاموشی وانموده رجوع باولیای دولت آورد از انجا که پادشاه در همه سید در نیرای آن گنبد بی در خیلی خاطر مکدر میگذرانید بتصدیان مدار المهام امر حاضر داشته آن مریض را نیز در ان خاموش خانه

فرمودند تا پرده ای در میان ایشان و آن کسان حائل سازند و تهی را که اول از همه وارد شده است در پس پرده آورده بنشانند بعد از ان شاهزاده کار افتاده سرگذشت خود را تا که در رفاقتش گذشته بود از ابتدای سوال والد و والی سلطنت و جواب خلف گرفتار قسمت و در التهاب آمدن آتش غضب و شاهانه و اخراج کردن از ممالک محروسه مع جانانه الی غایت رسیدن بکنار دریای خونخوار و سوار شدن بر جهاز و سکنی ورزیدن با دو صرصر و مغرق افتادن از یکدیگر منفصل در معرض تفصیل گذاشت و گفت که آن شاهزاده بلا زده از روزی چند درین شهر رسیده است خاتون که سوخته مضمون اینحکایت بود از اندرون پرده بلسان نیم سوختگان با نعره جانسوز سوال کرد که بلا گردانت شوم ای بر بعض رئیس شیرین کلامان بان و ای امر بعض مختار فرخ فالان دوران من کباب آتش خاموشی سوخته فراق همان مجسم اشتفاق میباشم و شب و روز در فراق همان شوربخت دل فروز اشک حسرت بر وجنات دل میباشم آن رغوب القلوب اکجا دیدی و این سرگذشت از زبانش چسان شنیدی الهی گر گفتار این شیرین کلام مقرون بصدق باشد همین عصمت من مستوره مهجوره در مرض این مریض تخفیف شود چنانچه فی الفور حصه چهارم از مرض آن مریض زائل گردید نوبت دوم که بخاتون دوم رسید سرگذشت آنرا از شروع وارد شدن شاهزاده بخانه گل روش و دیدنش از بالای بام و رسیدن بران خجسته فرجام و حسن انعقاد عقد نکاح بجشن پادشاهانه و گذرانیدن شبانروزی آن هر دو یگانه و تحسد برادران بدنهاد و سوار اسب عفریت نژاد و رفتن همعنان خوان اجل تدبیر و آوردن گوش و دم از بر نخچیر تا نهایت رسیدن بکنار دریای حیرت پرداز و تباهی شدن جهان جانگداز بشرح و بسط باز گفت و گفت که آن جوان برگزیده از پریروز در اینجا رسیده است آن بانوی پرده نشین محجر اصفای این نقل رنگین پشت چشم نازک کرده با لحان شیرین میگوید که قربانت شوم آن بیمار اسرار که هزار صحت در یک گفتارت است من بر اضطرار قمری طور از برای همان سرو جویبار شهریاری در رحم دل تیرانه گو مترنم میباشم از برای خدا یکبار دیگر بگو که آن جوان با شمایل را مشخص بچشم خود دیده و تمام مرا تحقیق باز زبان مدرت بیانش بگوش خود شنیده الهی گر ریاضت و عصمت قبول درگاه عالیجاه

شده باشد بجای من مهجور چون این ازنجو مغفرت شود نصفی از رنج آن اهل سلینج زائل
شد نوبت سوم که بآن بانوی سومی باشد سیر سد آن جوان یکرنگ که از نیرنگیهای زمانه چون
خنگ سمند ابلق از سر تا پا دو رنگ شده بود گاهی نرم گاهی گرم قدم در فضای تفسیر سوانح
وقوعی واگذاشته لب بمنزل رسیده بعینه تفصیل برآمدن آن دره التاج از قعر بحر فراامواج
و وارد شدن بر دوکان بازرگان قبل زانکه ولیعهد آن باشد و نیت گزیدن مهمان بر ولیخانه
همان یگانه آفاق و ضیافت نمودن بانواع نعمای متلون المذاق و اتفاق منکحت باشاهزاده
با دختر بازرگان بزرگ زمانه و گذرانیدن اینها چندی در خلوت خالی از خلل بیگانه و اختیار سفر
بعزم موطن مولد و تباهی فتادن جهاز در آن قلزم مخوف از بسم الله تا ختم رسانیده و خاتمه کلام گفت
که از دیر دز آن شاهزاده سراپا اضطراب زعالم آب خراب بتیاب درین شهر وارد شده آن بی
مجسم فراق بمجرد شنیدن این مقوله مملو اشتیاق گردیده گره گریه در گلو شکسته هر دو دست بتواضع
باهم بسته از پس پرده باواز متمندانه بخدمت آن جوان در در با فصاحت فرا عرض نمود که ای نهر احسان
گرامی فدای زبان مبارک بیان تو من بیدل یکی از دلدادگان همان دلدار دلفریب که شرح از حالش
میکنی میباشم و شب و روز در سوز همان دل افروز اشک حیرت بر وجنات حال میباشم خدا از
برکت دهد راست بگو که این واقعه در واقعه دیده یا فی الواقعه میگوئی چون جوان فرخ فال بحرارت
کمال متکفل وصال شد فی الحال آن پرده گزین صاحب جمال که تا بیک پیه خیال شده بود دست دعا
بدرگاه ایزد متعال برداشته گفت که ای کارساز بنده نواز اگر شکستگی من شکسته باطن یک گونه وابستگی بجناب
کبریا تعد بهم رسانیده باشد بالتماس من بیکس فصلی در باب این بیچاره که چاره گر بیچارگی ناآمده نافذ
گردد نا الفیض رسد چنانچه سه حصه سلینج از بدنش نه منقضی شد نوبت چهارم آن بانوی چارمی که هنوز
زخم تازه اش لب از خمیازه نه بسته بود رسید جوان یکه تاز میدان سخن ساز زلف افسانه را بر چهره اظهار
چنین تاب میدهد که اعزه برگشته روزگار از عمق دریای زخار براه زینه پایه جسم بار مرده بالای قلعه کوهی صعود
مینماید و از آنجا بشهر دلوی وارد شده با بر بیکری دوچار میشوند و باتفاق همان محرم اسرار دو دار

دمار آن عفریت بدکردار برآورده لب سوار تخت بادرفتار شد آن گلعذار در کنار این شهر فرود میاید
قضارا العلت رنج دنبالی صاحب بالی رنگ عقیقین الجوان سرخ رو برنگ بلورین میگردد و آن
زنکه ناقص العقل که دوست پوست و ناآشنای مغز بود ناگرفت از و نفرت میگیرد چون سخن را تا اینجا
رسانید بی بی ستیر برخطر صورت حال مثال تمثال در آئینه هوبهو معاینه کرده از بس انفعال او
میساخت و بغلیان آن خجالت دست راستون زنخ میساخت لاچار لب نوشین را در ته دندان تاسف
گرفته گفت که ای رهنمای گمگشتگان بادیه جهالت وای هادی واماندگان وادی ضلالت من همان شوهر بخت
شوهر ناشناس میباشم که از تبدیل صورت بی معنی توانستم سر در آئینه خانه چشمان خانه خراب من خراب شود
و مردم آن خانه ویرانه غرق در آب کدام ساعت منحوس بود که ازین چشم کو نشناختمش و کدام طالع شوم
داشتم که از نظر دور انداختمش اگر میدانستم که برهمان سرو رعنا من ازنجوست هوا نخ لبسته است از نوک
آن یگانه من قمری دیوانه مهر سر دمیکردم و با اینهمه تلو سه و تعب و اضطراب نمی مردم یا حکیم
مطلق و یا قادر برحق اگر بعد عدم وقوف حق بجانب است بحق عظمت قدرت کامله صحت کمال
نصیب حال اینمرد خجسته فال که بیدار ساز من خفته بفر با چنانچه حکمت بالغه آن حکیم حکما و علم علما
حالت اصلی با صورت طبعی طاری و ساری آن سراسیمه روزگار گردید فی الفور شکر بدرگاه مسبب الاسباب
حقیقی بجا آورده فرمود که ردای از نبیس و مرتفع سازند چون یکبار آن هر چهار با این شیرین گفتار
چار چشم شد لبان عندلیبان شیدا بر آن گلعذار رعنا هجوم آورده بس نشاط و بشاشت در حجره
چه افتادند چون قمریان مجنون بر آن سرو موزون ازدحام کردند و از غایت شوق و شفقت زبان
بگو کوکشادند یکی کبک فتار گرد سر و بلا گردانش میگردید و یکی خمیده کردار هر دو دست قربانش میگشت
و یکی مشتاق سراپا اشتیاق از سر طره عنبرین خویش گرد راه از پشت قدم آن مبارک قدم می فشاند و دیگر
چون هیچ اخواه دلسوز از مروحه طاؤس نگس از بالای آن خسرو شیرین خصال میراند بادشاهزاده چون بعد
مدت قحط سال از بس استیلای شوق دیرینه باران انبارها حسن لطافت آگین فرصت نظاره ندا
یکی را پرسش احوال میکرد و دیگری را اشک از رومال پاک میفرمود و زلف آن یکی از سر تا پا بر

وبر دوش آنکس دیگر دست لطف وا میگذاشت چون صورت حال از ابتدا و لین بسمع بعرض رسانید که اگرچه از تائیدات غیبی از میان افواج امواج سالم برآمدم لیکن در دریای فراق در آمدم که دیگری خبر از خود نداشتم گویا که مصنف منصف حال من باشد گوئی که خود صاحب تصنیف میشوم رباعی
لبدر بای غم افتادیم و آهی برنخاست + خوش فرو رفتیم دست آشنای برنخاست + با دل دیوانه گفتم کیست همراهی کند + غیر زنجیر جنون از کس صدای برنخاست + محل استفسار که بمجلس و می رسید بر این اکتفا کرد فرد سوختیم اینجا و آهی برنخاست + دود این آتش همه خاکستر ست + نوبت آنکشاف که بمنکوحه سومی میرسد میگوید که خود چه گویم از حالت من شاعر گفته است رباعی چون بت تصویر از هستی ست خالی جام ما + نیست جز پیراهنی موجود بر اندام ما + بسکه در یادت تهی از خویشتن گردیده ام + بر زبانها چون نگین خالیست جای نام ما + اتفاق استدعای تفصیل حال که بان لعبت چاهی افتاد میگوید فرد درد و زخم میفگن و نام از گنه مبر + دو رخ بگیر می ز عرق انفعال بهت + چون آن قمریان کو کو گفتار استفسار اخبار از زبان سرو جویبار خلافت که از خزان و بهار روزگار در چار فصل واقفیت یافته بود نمودند اول زهمه بامحل قدیم گفت بیت چو دوراز روبت افتادم نمیدانم کجا رفتم + بدریا یا بآتش یا بکام اژدها رفتم + بمرتبه دوم بآن دختر ملک فرمود که اگرچه بحسب قسمت از آن دریای پرشور برآمده عمر الفاق صحبتها نگلین افتاد لیکن بقبول این فرد مزه بر آن مرتب نشد فرد بر روی خوشت گلها چون خار بود در چشم + بنشینیم و خس چنیم و دیوانه چنین باید + بمرتبت سوم بآن دختر بازرگان بزرگ هم مکالمه شد و خواند رباعی بجز آمد و گرد فتنه بر حالم ریخت + عقلم شد و صبر رفت و دانش بگریخت + زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت + جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت + انجام نوبت کلام بآن پری پیکر که بحسن تفاقش انجوان قلزم مخافت بساحل رسیده بود و آن حور لقا از انفعال انیجا که اورا در لباس برص نشناخته چشم شرم بر پای ندامت دوخته می افتد میگوید که آه ای سرمایه شرم و حیا از اهانت عدم وقوف که شناخت چشمی موقوف بر صورت اجسام آمده شرمسار مکش که من قائل بر قسمت خودام و قصور نظر دیگری نمیگویم چنانچه

بزرگی از ح میفرمایند بیت گر ره سر دود نگردد سر نوشت + این سخن باید بآب زر نوشت + باید کرد با یک شکر بدرگاه حضرت جامع المتفرقین بجا آورد و انگشت بخورده گیری هیچ یک ندارم چون خبر این واقعه تعجب انگیز رقت آمیز که گوش زمانه مانند این افسانه عبرت آمیز کم شنیده و چشم زمانیان قبل این هنگامه حیرت پیرا کم دیده و واقعه گوش بادشاه وقت رسیده کلمه سبحان القدیر زیر دندان ساخته لبس از سجده نیاز بدرگاه قادر بی نیاز عنان خنگ خاطر بسمت ایفای عده که بشرط وا کشائی گره از سر این رشته مسلسل نکاح دختر گرو بسته بود منعطف گردانید و دوگانه شکر بر عطیه سبحانی بجا آورده که چون تیرهای زکمان بان جهت این آن بدر جسته بود بهیچ صورت عود ننمود شکر خدا همای اوج شهریار سنگارش گردید منجمان سماسیر حکم اعلی شرف نفاذ یافت که ساعت سعید برای قران السعدین اختیار نمایند و باولیای دولت امر ارفع نزول فرمود که مواد جشن فریدون و فرش بزم کیقباد با حسن وجوه جود و مهیا گردانند و از مینهای لاجوردین چهر انجمن را شبستان سازند و از حنا گران نگین داگردش حلقه قمریان قرار دهند و بجا گل گلعذار ان گلبدن بگلگونه چهره آراسته بنشینند و بمقام عندلیبان شیرین لحان غزل خوانان واو دستان صف اندر صف کشند و مرغ کباب را بر آهنگ نی طوطی شیرین گفتار لبسدین منقار رحیق مروق که در قفس زمردین مینا با آواز قلقل غلغله انگیز حمنستان بزم ست بر شاخ سیخ فولادین نوای نشیج نعره جانسوز نمایند و لبط بر لبط را هم جنب لبط باده که در عالم آب از غواصیها جبلی گوهر قماشش اصلی از صدف زبان بیرون میکشند در دریای سرود سر داده عمق فهمید صوفیان صافی مشرب بگیرند و تبهکر معاوضه شبنم گلبرگ رخساره معشوقان گلچهره عرق بهم سانیده پیاله ها لبریز بهم میداده باشند و مقابله سلسله سنبل چینی که زلف مومیایان دراز موشکن بر شکن لبشکنند با عطر گلاب شانه نمیده باشند و بهوس تماشای چتر زنی طاوسان مرصع دم بر مشگران سبک قدم اجازت دهند که در چرخ آیند و بخیال خنده تذروهای بوستان مغنیان داو دستان را رخصت نمایند که لب بقهقه کشایند و بمنزله جلوس گلهای لاله پیاله های عقیق را بر از شراب ارغوان گردانند که نظر فریب سر

صاحب نظر شوند و تعقل نظارهٔ نرگس شهلا مردم چشم خوبان را بدمست سازند که هر طرف غمزه
ریز گردند و بذوق سیر بارنیستان بنار پستانان گلنار چهر امر گردد که بانشای رنگین چهره برافروخته
قطار در قطار بنشینند و باشتیاق اصغای آواز نواسنجان حدیقهٔ نوازنده های شیرین دست
یکدست اشارت شود که زخمهای سراپا مرهم بر سازهای مست پرداز بربندند در حینیکه عنبازان زرین
لباس مهر که نخلبند بوستان سپهر ست از چنبر خیابان جستجو پرداخته بسمت چمنستان شمالی متوجه گردید
نو رسیدگان عالم نباتات شد و از آب بر بهار گرد راه از چهرهٔ مسافران شارع موالید فرو شست
و از جنبش های اطفال کسل ماندگی از سر مفاصل متر ددان وادی توالید برداشت مشاطه هوا خواه در
مشکوی شهریاری بحکم خادمان محل دست خود را بهفت آب گلاب شسته در پس پشت دختر زیبا شکل رعنا
شمائل نشسته سنبلهٔ کاکل را نرم نرم از جنبش نسیم شانه باهتزاز آورده بر چهرهٔ آن صاحب جمال پری تمثال
که یک گنج حسن و لطافت بود از زلف عنبرین هر دو طرف دو ماربچه با صد پیچ و تاب تعبیه نمود و بچشمان آن
آهو چشم که دو خنجر ذوالفقار آبدار بودند از سیاهی سرمه سیه تاب گردانید و از گلگونه چهرهٔ گلگون اکه به رنگ رنگین بود
ماهتاب تاب ساخت و بر صفحهٔ عارضش خالی سیاه واگذاشته نشان از بوسه گاه در داد و بدر میان آن
مسی مشک آغشته بهای لولو لالا در شکست قصه کوتاه هرگاه آن ماه دو هفته را به هفت کرده گردن و گوش
از جوهر و گوهر بیاراست زهره بر برج سوم در حیرت تغییر چرخ زد و در محاذی کنیزکان نازک اندام که در
خدمتش چابک خرام بودند حوران بهشتی در بهشت شرمسار گردیدند و آفتاب زرین آرزو سوخته شد
که خود را آفتابی و از متصل روی مبارکش گرداند و ماه در این تمنا زرد و زیر گردید که گل چاندنی خود را
نثار تارک مبارکش سازد و جماعهٔ حور باراده پرستاریش نقد جان برشوت در خدمت رضوان ورد
تا بهم ستاره خور را در حضورش سانند و خیل غلامان غلمان بشوق غلامیتش با خور ها تقسیم شدند که
در همشب از بهشت گریخته داخل سلک غلامانش شوند مستوره زر در خانه خم باشتیاق ملازمت
لعل نوشینش بجوش آمده و مخدرهٔ چنگ در آغوش نسوان چنگی بادراک ملازمت گرامیش زحد رفتن
افتاد پلنگ خاصه بسبب آرزوی قدوم بهجت لزومش از بسکه بنالید در حجره نمی گنجید و شمع شبستان

در طپش شوق دیدار غمگسارش از بسکه می افروخت چون پروانه میسوخت بهر حال چون مشاطه های بالغ
عیار و پرستاران محرم اسرار تزئین و تکمیل آن جمیل که ماه جمالش چون ماه ایام زاد الله نوره در نور افروزی چشمه
چشمش چون سیل موسم بهار در موج زنی بود بقدر طاقت حوصلهٔ البشری فارغ شدند سرافان دین و دولت
و حکاکان یقین و ملت بحکم شریعت بیضا این درة التاج خلافت را بآن جگر گوشهٔ صدف سلطنت
نکاح منسلک ساختند و از طنطنهٔ شادی و غلغلهٔ مبارکبادی گوش جهان و جهانیان ابراز در نغو مسرت
و انبساط گردانیدند خدیو قضا قدرت یعنی سلطان زرین چهر مهر که خاقان هفت کشور سپهر است در
ایام بیع نواخل خلایق را با انعام خلعتهای نگین محلی ساز داولیای دولت و ارکان مملکت را از سر تا پا
در زر گرفت و بخششهای تنگ رنگ و تشریفهای تنگ تنگ هم رنگ سرخرویان چمن ساخت و بر خنیاگران
زهره جبین از زرهای بدار آنقدر بارش فرمود که تا زانو در آب گهر غرق شدند و برامشگران طاوس
نژاد از اقمشه های زرین بمنزله انعام کرد که ورثه انبار پرلن و پرنیان گم گردیدند و از سیم و طلا مردم
مفلوک را بمرتبه رعایت شد که بجز فلاکت احدی در انمملکت مفلوک نمانده و اسپان تازی بمردم اهل
بازی بجدی انعام فرمود که بدون توسن طنبوره در ان معموره کمیاب گردید و محتاجان تهیدست
دست طلب آب گوهر چنان شستند که بار دیگر لب بسوال نگشایند و سوال از سائلان اتقدر
روپوش شد که تا قیامت روی شوم خود ننماید معهذا آن رامشگران و تکفلان بار در وقت
رقص از هر طرف بنهایتی دستک نشاط زدند که طیور غم از اشجار عالم پریده بملک عدم رسیده با بعض
اگر ساحرهٔ الم بسحر افسون در ان محفل مسرت نزل در خوبی و خیالی بگذر و از لبس شادی شاد
شود فی الفور غلطک زده بحکم تناسخ در وجود خودمی درآمده گرد جهان برآید ای خامهٔ سخن آفرین
صدآفرین بر سخن آفرینی تواندگی گوش آواز من باش که بالفعل بامید ختم کلام آن هر دو خسرو
شیرین زبان که خسرو شیرین زنان و شیرین خسرو خوبان است بادلهای مشتاق معطل از رسوم
شب زفاف نشسته اند اگر دمی ازین سخن سنجی و سحر پردازی دم درکشی هنگامهٔ ناز و نیاز آن هر دو
عزیز گرم شود چون وقت خلوت در رسید دختران قبیله و نازنینان جمیله که از وقت طفولیت

محرم اسرارش بودند ونوخیزان همراز وهمعمر که دل سوز بهاری تکلفانه درکارش مینمودند گرد وپیش
آن بدر فلک حسن چون سیارهای درخشان حلقه لبستند بعضی ازانها که کارگذار عالم زنان سوی
بودند سر زلفش بطرف مشتاقش میکشیدند وتسلی اش میفرمودند وچندی که ازینکار افتادگی آسودگی
خاطر نداشتند بر هر خندیگی میخندیدند وباخودها تهلکه می بردند وآن سرو روان بوستان خیال حیا
که از بار شرم پشت دوتا داشت بکلیت اهتراز نسیم نصایح براه ورده شاهزاده درجنبش آوردند وبصد تکلیف
دمواضع همدوش شرم وهم آغوش حیا تا بخوابگاه رسانیدند وبهر افسانه وبهانه که میسر آمد جانانه را
در آغوش آن یگانه خالی از خلل بیگانه گذاشته آمدند درحالتی که چراغ شبستان از شرم وجاهت
جانبین آن مهر چهر غرق عرق میشد وحسن زرد رو دیوا می بارید شاهزاده بادشاه وقت گاهی
سر رشته سنبل تر از چهره گلرنگش بسر انگشت خود می پیچید لیکن آن نازنین مجسم حیا بمجابانه بیچ وپیچید
وبر دلش نمیدید وگاهی پرده معجر زرین از رخ شکرنگش بطرف خود میکشید اما آن غزاله ختن خوبی
ازینجه آن هم پنجه شیر گردون می ترسید وچون بید برخود می لرزید هر چند آن عزیز ارجمند این فرد
و میخواند فرد گل نیم شب شگفته شود در حریم باغ ÷ تعلیم گلرخان بحیا اینقدر بس ست ÷ لیکن فایده
نمی آورد ومهم بانجام نمی پیوست ناچار بر آ کلید این قفل زنگ بسته رجوع بخدمت آن زاهد پشتیر
که در دعوی شرم زبانی شیرین اوایان شرم دوست بر پاشنهای شاخه دستگاهی بهم سانیده که حیا گرد
چون زاغ بگرد کمان پر نمیتواند زد وشرم نبز دیکش همچو سیماب نزد آتش آرام نمی تواند گرفت آورد
چون همین نسیم بهار درویش عطی کش خانقاه مینا آن غنچه شاخ شرم چون گل گلاب بیحجاب شگفت
و متوجه حال عندلیب شد آن بلبل سیه مست که صاحب وقت بود وقت یافته بر غنچه نهانی آن
گل عنا چنان منقار گستاخانه زد که لاابالی در سر خی نشست وقطره چند از عرق گلاب چکید در هر
سخنی نوک آن شاهد تشگول لاحول میخواندو با ابروی کج وچشمان اعتراض کج بینی راست باهم
میکشید لیکن انهمه کج بینی راست چو تیر بر نشانه خاطرش میخورد واین شهادت را سعادت میدانست
ای قلم کفیده زبان زیاده ازین دهن مگشا وباچندین ازافشانی حرف واشکاف مشا در هر دو عزیز

وقت آنچه گذشت گذشت وهرچه رفت رفت یکه تر که عروس آفتاب هنوز از آغوش زال سپیده گوی
صبح نه برخاسته بود که نوشینه شرم آموز حیا اندوز به تکلیف تمام چشم خونخواب آگین خود را از دست آب
باهم مالیده بیدار شد وتشریف بحمام آورد وآن سرگرم خدمت غسالی درخدمت شاهزاده دکر مجو
بکار برده ومکان تغسیل از قبیل مردم لباسی به داخته باگرمی صدق آنچه درکیسه اشت نثار فرق
مبارکش گردانید وهرچه گرم وسرد درگذشت از غایت عقیدت برخود کشیده خدمت شایسته بجا آورد
واندرون محل دختران هم سن ومشاطه های پرفن درخلوتگاه رسیدند وآن گل منقار خورده وآن گلبرگ
صبا انده وآن گوهر شقب زده وآن خواب سنگین برده راچون بخت آن عروس بیدار بخت بیدار کردند
بعضی نقاب معجر زرین از چهره آن آفتاب تمکین که یک حسن نمکین ملاحت آگین داشت برمیداشتند
واکثری زلف برهم خورده را که ازکشاکشی برهم شده بود درست میکردند همرازی برشرم وزر بهای
شبنیه خنده می آورد وآئینه بدستش میداد وهم عمری به نظاره حسن چشمان مخمورش مست می اندوخت
ودر توصیفش میخواند بیت نشه خون کرد مستی چشم فتان ترا ÷ خواب سنگین شد فسان تیغ مژگان
ترا ÷ انجام کار ایام بهار بهمین قبیل وهمین طور بآن هر چهار دلدار قدیم وآن غمگسار جدید چون عندلیب
در گلستان وقمری در سروستان مرغوله سنج نشاط بوده مسرور الوقت میگذرانیدند تا ایستان در رسید
درین موسم که غوکان آب پرست از عدم آب بیتاب شده در آغوش ماران خوک خواره میخزیدند وتهاکه
از بس حرارت هوا هوس قایم نداشتند میل بطرف غذای خاص نمی آوردند وشبنم علیوا از ان بلند
پرواز که تقرب جناب آفتاب عالیتاب نصیبه اصلی آنهاست بر منقل مهر سپهر چون دانهای سپند چند
درچند میسوختند شاهزاده بلند اراده باخادمان محل در خسخانه عالی که اگر آفتاب باانهمه تابش آن جا نه
گذرد چون ماهتاب بیتاب گردیده سراپا سرد شود واگر اخگر باانهمه احتراق بوساطت حقه مینا گون
درانجا در آید آب بهم رساند وآتش کش گردد برلب حوضها که فواره از باطنش چون مصرعه برجسته از
اشعار بلند ونشاء غالی از شراب شاد پسند جوش میزد وجمعیت باطن ومسرت ظاهر میگذرانید
وبهر چهار طرف در آن محفل که از گلاب پاشیهای زمردین گلاب پاشی میشد بجاها که ابر رحمت بارش میفرمود

و قطره های گلاب که از چهرهٔ معشوق گلبدن میچکید گوئی که شبنم از گلبرگ می افتاد و تقاطر چون عرق گل که از کلاله سنبلوان سبز بخت بدانی که لولوی تر از عرایس شکسته میریزد حالا بهوای تعریف برشکال در سر خامه گهر بار می پیچد و میگوید که چون نوشته زرین نقاب آفتاب در شهر خورداد بخانه جوزا نو کتخدا شده عروس باران را بسواری فیل ابر رحمت که خرطومش بیخ اغصان طوبی می انداخت و سوارش که نوعروس باشد با حوران بهشتی سرگوشی میکرد و بهر کامش که فضای روضهٔ رضوان میبود پامالش سبزه گشت فلک بر جبین میشد و آب زچشمهٔ تسنیم بخرطوم میکشید و بر عالم ناسوت میپاشید و چون پهلو بکرهٔ زمهریر میزد از فرق رعد خرقش میکرد و اگر قدم بر نارک کوه میگذاشت از آب خرطوم غرقش مینمود صاعقه را چرخی دارش میتوان گفت بارقه را بر فرقش کجک میتوان خواند در هودج عفت و محمل لطافت با عزاز تمام در شهر امرداد تشریف ببرج اسد که دولتخانه خاص آن اسد گردون بود آورد و شاهزاده کامبخت کشور سپهر معاشرت بود با هر پنج خاتون که شخص شادمانی را بمنزله حواس خمسه بودند سیرهای دولتخانه مینمود و بملاقی ایام آلام میکرد و حسن سامعه السمع سرودهای بهاریه و نشیدهای عشقیه و غزلهای شیرین و ترانهای نمکین مستفید میساخت و چهره قوای باصره را بنظارهٔ صبیحان ملیح و ملیحان صبیح و تماشای انسرین و گلگشت طرب آئین غازهٔ بحسن تازه می بست و قوای شامه را بامشامات ملائم الطبع و عطرهای متنوعه و لخلخه های مطبوعه از عود و عنبر و مشک اذفر صاحب دماغ میکرد و قوت ذائقه را از مذاق ماکولات متعدد و مشروبات متعذب صاحب ذوق میفرمود و حس لامسه را از تقبیل وجنات مقبولان گلعذار و ملذذ میساخت و نازک اندامان سیمبر رخسار پرورش مینمود و قتیکه گیسوی مشکین رابافت دراز موبان و مومیانان بطرف خود میکشید ماه را غرق ندامت از ابر سیاه بختی می راند با که غرق در عرق میشد و قتیکه چشم خونین نگهان قادر انداز غمزه های برق شرق ریزش میفرمود صاعقه بالاتقه خجل شده سمت الراس بر خاک مذلت می افتاد در تعریف چنین موسم که از فیض رطوبت هوائی در دست نی نوازان چون نی نیستان برگ میشد و بطه برابطه باهتزاز هوا و غلبه قوت نمو پر پرواز بهم رسانیده مستعد پریدن میگردید و مینای سبزفام از این بام سبز بوستانی

شده بود و گلهای قالی از مدد قوای مو الید بالش مینمود و دانه تسبیح وظیفه خوانان در مزرعهٔ دست میروئید و دانه خال فریفان همجنب سلسلهٔ زلف میبالید و نسخه گلستان و بوستان همین اسم سرسبز میگردید نقط شیرازه بطفیل ملفظ چون سبزهٔ دیوار باغ سر از جلد می براورد اگر نیزهٔ قلم در دست من بعرف نیزه نیشکر گردد چه عجب و درون شیشه ساعت از غلیان طراوت آنقدر آب بهم رسیده که پیمانه ساعت در غرق میشد و قرص و تین اصطرلاب از فیض رطوبت موسم بجایی رم شده که گوئی بهم بین روح چون منقار عندلیب رگل می درامد و تا هر جا که نظر کار میکرد عالم آب نمایان میگشت تا آنکه غواص مهر کلمه کل شی حی من الماء بر زبان آورده سر بساحل سپهر بهیر برده عازم بدار الملک دی گشت حالا هند و خامه من از حرارت طبع وحدت فهم در بتخانه سخنوری درامده برای گرمی نبیان معنی تا تو سخن میجنبانید اگر یاران سرگرم کارخانه سخندانی گوش باواز من شوند سخن های چرب و شیرین گرم تر از حلوای تر در دهن گوش پرهوش ایشان برساند و یک ضیافت طبع خود هم نماید و میگوید که چون پیر مغان مهر که آتش افروز هفت آتشکده سپهرست در باب باشندگان خطه خاک سر و مهر شده بجدی سردی بکار برده که زمانه از هر طرف از مهرش دل سرد نموده و زمانیان گرم جوشش سرد شدند بلکه آن شیر گردون خود هم سرد گرم گردیده تاب آمدن از چشمه بیا و رنداشت و اگر چون پیران سفید ریش رعشه دارفی برامد هر دم آفتاب النسته رو بطرفش می آوردند و او بطرف خود میکشید لرزه در اندامش میگرفت و مردم چشم آفتاب و بان با آنکه خانه در آفتاب داشتند با برده و عنکبوتی در خاکستر سرمه میخزیدند و تدروان کوهسار آن ایام برف بار جلوه آفتاب را جلوس ماهتاب اندیشیده بر رویش خنده قهقهه میزدند و برفتار های ناز آمیز رقص عشرت انگیز می نمودند و برخوان فلک قرص شمس در نمود بشیر از نان مدور نبود اما نان سرد دانسته مجلس قبوالش نمیفرمود و شیر ک از گرمی در بازار منقار خود را بر گل آفتابی میزد و ذره از کساد بازاری متاع اعجاز از دست انداخته بدو کاتچه نامرادی سرد دل نشسته و سرو را از بارش برف سفیدی موی از سر و دیده با انهمه قد قامت در عین جوانی بر ریش بهم رسیده و چنار که پانچه رنگین جبین بنبوی سپید هم پنجه خدا انگشتانش

از کار رفته و رویش سفید گردید و نرگس که با آن دیده ناز پرواز با چنین عفریت قوی هیکل و هولناک
دوچار شد از حیرت چشم باز مانده و سوسن را آن زبان ندرت بیان که بمقابلهٔ چنین دیو غریب نوبت
همزبانی اتفاق افتاد از غلیان هیبت لبسان لال گردید مرغان در هوا العینه طائران تحریر دیدند
و حیوانات بر زمین بمنزلهٔ صوت تصویر بیبودند بر دوست هوا تا باینجا چند در چند آمده که آب
روان منجمد و ماهی تخته بند گشته زیاده ازین صعوبت سردی تا کجا تصنیف نماید که خامه
از حجره مجمره نمی بر آید در چنین موسم سرد شاهزاده مجسم جوانمردی چون آفتاب فروردی بر
احوالات مکونات حرارت مشفقانه بکار برده در بارگاه جم جاه جلوس جشن جمشید بر پا نموده
بکرمجوشی تمام عالمی را بفیض بخشی سرگرم کارخانهٔ حیات گردانید و افلاطون واق که بمشاهدهٔ شدت
هوا از غم انات پریده همه اعضای خود را در خانهٔ خم کشیده مانده بود بگرمی الطاف شاهزادهٔ سکندر
طالع چون آفتاب ز افق خرابات طلوع نمود و دختر رز که بملاحظهٔ شتاخانه والد گذاشته در دولتخانه
بیگانه مینا خزیده بود به تکیه گرمی توجه ولی عهد پای بر عرصهٔ ساغر گذاشت و بط باده از ته برف
در شط شیشهٔ شراب که آب سیماب مزاج دارد شناوری آغاز کرده و طائر بربط با مرغ طنبوره در دریا
سرود که پایانی ندارد بتازگی پر با شنائی کشاد و از مین اح روح پرور ارواح تازه در بدن پیاله
عقیق و ابریق رسید و از لطف ابریق شفیق رنگ سرخ بر روی ساتگین دیده در آن محفل ابر
مهر از بار لبستانان گلنار چهر نارستانی عنا بسوز عشرت افروز بود که هر مبصری که رو برویش میکرد
چون محاذی آفتاب تاب مقاومت نمی آورد از منبجکان آتش پرست کافرستانی صبر با وصابر
کش بود که هر صابری که از دور دو بدو لیش میگردید جانبر نمیشد شراب ران لوا به مینا
تجنیس شراب دیوانه وش و رجوش بود و بربط بطفیل اسم بط در آغوش معنی خروش مینمود
و صراحی از عنایت عالیجاهی راز دل در گوش پیمانه میگفت و پیمانه دیوانه اسرار آن یگانه را
از خراباتیان نهانه نمی نهفت و ساقی از بلندی نشاه از پا می افتاد و مینا از جوش شراب لب می غلطید
و مستان آن چشم نازمستان می پرست با نشاء شراب آنی مست در مست بودند و اعکاس دیده

دیدهٔ مخموران صبوحی کش در پیاله های لبریز پیاله در پیاله مینمودند و شوخیهای نوخیزان شرم آمیز
که در عین نشاء سرشار بکار می بردند در چشم آن نورچشم خلافت عمل خوشتر از توتیای البصر میفرمود
بیجا بیجای نوآموزان حیا اندوز که تبساط باده آشکارا میکردند در دیدهٔ آن نور دیدهٔ سلطنت
تماشای رنگین تر از گلزار مینمود و شوخ چشمان طناز که همیشه طرار بودند از استیلای خمار چشم بر پشت پا
می دوختند و نوعروسان شرم دوست که گاهی ور دیده نگاه میفرمودند از بیجا بیجای شراب چهرهٔ
بی نقاب چون چراغ می افروختند و رخسارهٔ معشوقه بر خسارهٔ عاشق چون ماهتاب به ماهتاب
می غلطید و لب مطلوبه بر لب طالب چون لعل بر لعل منسلک میگردید نشاهای ملند بر چشم نازآئین
لبسان مینا بر ساغر میرسید و کلالهٔ مشکین بر رخسارهٔ خوبان چون سنبل بر لاله می بالید دوست نازک
بدنان یاسمین بر چمن حمایل میشدند و گلعذاران گل اندام چون عندلیبان بر گل بر آن عندلیب
شیدا شیدا می بودند و لبها با باده و باده لبها اگر مجوبتی مینمودند و چشمها با نشاء و نشاء با چشمها هم
میفرمودند فی المثل اگر تقوی بالذاته در آن محفل تقوی را بتماشا میرسید از تقویت منفقی میشد
و بالفرض اگر توبه در آن جشن توبه شکن وارد وقت میگردید از توبه هزار توبه میکرد ای خامهٔ سیه فام
و ای قلم سیه کام خود را در آخر از توصیف آن آب سیه فتنه گر که اسمش رنوشتنها معکوس
افتاده و ام الخبائث در شان او وست یاد و زبان صد توبه کنانیده ام اما القبول مرزا صاحب
که سرخوش مضامین بلند ست لب بند نمیکند فرد از سیه کاران حدیث تو به جرم دیگر ست +
خامه خود را همان بهتر نشوید گلشنی + ای سیه چردهٔ سحر آفرین و ای نگارندهٔ رقم صواب ترین هوای
کلمات شیرین تو مرغان بوستانی در هوا بهواداری تمام معلق ایستاده اند ترا از حال آن منشت
چه غم لیکن غمخواری بادشاهزاده که ارادهٔ وطن مالوفه بانتظار اختتام کلام در ملک بیگانه سر راه
معطل نشسته لازم بل الزم ست اندکی پر بند تازین همت بر پشت بارگی عزم بالجزم بر بند خاص
الامر اگرچه خلف شاه عالیجاه تا دوازده ماه همراه انیج ماه افلاک حسن و لطافت در عیش و عشرت گذرانیده
لیکن آخر سال بقول این فال که گفته اند رباعی حب وطن از ملک سلیمان خوشتر + خار وطن

از لاله و ریحان خوشتر + یوسف که بمصر پادشاهی میکرد + میگفت گدا بودن کنعان خوشتر + گر رغبت سیر وطن در جنبش آمد چون خسرو خود را که خاقان وقت بود بر اراده خود مطلع گردانید پادشاه گیتی پناه لب بپاسخ میکشاید که ای فرزند راسخ الاعتقاد اگرچه از مدت بر احوال کثیر الاختلال ملک و مال شما اطلاعی حاصل است اما بملاحظه ملالت طبع و کلالت خاطر گرامیت بر زبان نیاورده ام همین دولتخانه مارا خانه و ولی نعمت خود اعتبار کن و کوشش ما بنحکایت هوش ربا شاهزاده را بمجرد اصغای این مقوله حیرت افزا انحق در ته کف پا آمده گفت خدا خیر بخشد انجام این چه باشد پادشاه عالی نهاد نظر بر سستید اد داماد کرده تفصیل از حقیقت حال باز کرد که از نتایج او ضاع زمان و انقلاب اطوار ادوار گردش افلاک و تقلب روزگار والی فلان ولایت در ممالک محروسه موروثه شما تسلط آورده بکمیز تاراج نموده اخذ خراج قدیم را اخراج کرده خود بنجدید صاحب سکه و تاج گردید لاعلاج آن برگزیده تاج و تیر را با بوده بی رونق و بی رواج بسان مفلوکان سر اپا احتیاج بیان جوی محتاج زار زار در مداین قرب جوار میگردد از استماع این اخبار پر اضطرار بیکبارگاه شاهزاده فرو رو در ورطه حیرت شده از پس غیرت که جنیبت کش همت اهل توره میباشد سربلند کرده در خدمت خسرو که خسرو زمان بوده ملتجی کمک و اعانت شد شهریار والاتبار بمقتضای علو همت و قرابت تازه بکمر رفه بی اندازه مدد فرموده رخصت ساخت چنانچه شاهزاده باعساکر قاهره قصد ممالک محروسه مینماید و کلکم که نیزه نشان آن لشکر ظفر پیکر بود تفصیل معرکه بمعرض بیان میگذارد که هنگام سوار نقاره های ابر غریو که بختیان کوه کوهه بلند آوازه شد هما نا که از میغ برتیغ های کوهستان رعشه آمد و افیال کوه تمثال که از دم تا خرطوم غرق در آهن بودند گوئی که کوه های فولاد بظهور رسیدند و از تهلکه آواز بوق عروق دجال ملعون در تپیدن شد و از هیبت گاو دم گاو زمین رخ بریدن افتاد و از سهم سهیل اسپان کرد در زیر غازیان ظفر کوش نشاط میکردند شیر گردون چرخ معلق میزد و از دغدغه جانستی های کمان کین در دست بهادران قادر انداز جوش مینمود رنگ بروی قوس قزح میشکست از غایت غلیان غبار آفتاب عالمتاب بصد حجاب در پوش شده و از ثقالت افواج گران آب از زیر زمین

در جوش آمده از بسکه صدای صعب کرنا بسان صور اسرافیل سر شگاف بود مغز افیال چون آش نیم پخته در دیگ سیاه جوش میخورد و از غایت گرم عنانی که راکبان عربده جو بکار میبردند مهار بر مهار میزدند جگر سمندان آهنی سم در خیز شهای رستخیز انگیز آب میشدند چون خبر لشکر کشی بر حریف رسید بحکمی که دو هنر بر در یک مرغزار و دو شهریار در یک دیار باهم نسازند با فواج دریا امواج چون شیر زبان و پیل دمان در رسیدند تو گوئی که از جانبین کوه بر شکوفه با اشجار آتشین و انهار خونین بشدت تمام در جنبش آمدند و یا از طرفین تیر قمر دادبا برق آتش افروز و صاعقه جگر سوز باهم آمیخته تقاطر تیر و بارش تفنگ نمودند تعداد مواکب انجم کواقب و شمار افواج قلزم امواج هیچ مرکب و کلک است نیاید مگر آنکه سیاهی از گرد لشکر و قلم از علم استعارات کنند تا قدری از آن بخط غبار املا نماید از وفور دود آتشبازی و غبار عربده ترکتازی در عین نیمروز شب سیاه بنظر می افتاد و شعشعه خنجر و شمشیر بهادران بیباک هر دو جانب در تیره و نمایان بودند رهنمائی میکرده در سیل آب تیغ غازیان قضا کیش عالمی غرق میشد و اجل بذات خود از آشنائیهای قدیم دست و بازو ده بمجان بساحل سلامت میرسید و از خون کشتگان دریاهای خار خونخوار جوش میزدند و شمشیر و سپر بر نگ ماهی و سنگ پشت غوطه میخوردند و مظفران نهنگ آهنگ ملاحی نموده کشتی هر ادمردانه بساحل شهادت می آوردند و مردمان هل خبن و دل باخته زورق حیات در غرقاب ممات مستغرق میساختند و از نیزه های فلک فرسا چرخ دولابی در دیده شکم گردش میکرد و چپقلش های فیلان قیامت انگیز زمین و زمانیان تزلزل مینمود و از زخم گوله و توپ ربدن فیلان غار عمیق میشد و خون از زخم نشان چون طوفان از تنور جوش میزد و خرطوم فیل که از ضربت سیف جدا میگردید گوئی بلای سیه از آسمان فرود می آمد و سوار فیل که از خوردن تیر و تفنگ بیرنگ می افتاد بدانی کلوخی از قلعه کوه بر زمین میرسید و تیغ از بیم دلیران تیغ از آدم و الپسین انگشت و خنجر از زبان خود آلود لب بسین بود و از جوش خون شاخ گاو زمین گلسرخ بهار آورده و از ریزش خدنگ ابدان علمداران چون ماهی همه تن خار شد و از تیرهای پران که در سپر سینه بهادران بیباک معلق گشته تا پر در پهلو می نشستند

شهیدان معرکه پر پروا زبهم بر سانیدند و شمشیرهای بران که از دست ترکان ساده اتراک صاف
گذشته دو نیمه میکرد سپاهیان یک اسپه و سه اسپه میشدند و از گرمی شست تیر اندازان سوفار تیر لب باز
مانده و از هر گوشه کمان کلمه زه بر زبان آمده و از بسکه کمان چون ابروی خونین نگهان مردم را در
خون می نشاند تیر در خانه اش آرام نمیگرفت و هر دم از همتین بد ریجست ترکش با وجود یکه از نهای
تیر در سینه خار خار میداشت لیکن بملاحظه جان ترکش نمی گردد قربان از دو قربان میشد ایدون
که سعرت در تعریف تیر افگنان قلم گریز میشود و کلک خامه در موشگافیهای مضامین کالک تیر میگرد
و در آن نبرد مرد آزما غیر از کسی اشپت نمیداد و بدون تیر احدی از جا نمیگذاشت غرض که بحد
عرصه کارزار در جوش بود که مصنف راه گریز فراموش کرد آخر بعد از تردد بسیار بفضل حضرت
داور داد دار شاهزاده نامدار کامکار بر غنیم گرشته روزگار غالب مدا کثری ابدار البوار فرستاده و
بار آوازه وحشت ادبار بر طبنیق الحال شادیانه فتح و اقبال بلند آوازه ساخته دوگانه شکرانه
بدرگاه حضرت ایزد متعال بجا آورد و از پس سوخیت و اعتقاد و بزرگی همت پدر بزرگوار خود را که
بمثل شاه ابراهیم تارک التخت و ادهیم بود از اکناف بلاد با حشم بادشاهانه طلبید لبیان فرزندان
برخوردار استقبال نموده آورد و بر تخت سلطنت نشانده خود ولی عهد گردید و هر نهج محل را در محاسنانه
فرزندانه باادبانه ملازمت والدین کنانیده هرچند بادشاه مغلوب تدبیر ناآشنای تقدیر از تصور
بی انصافیهای خود که ناکرده تقصیر پسر صغیر خود را باغراضیهای کبیر انداخته اخراج از ممالک
محروسه ساخته بود چشم انفعال بر پشت پای ندامت می دوخت لیکن شاهزاده بزرگ اراده
ازبسکه طبیعت مستطاب داشت و بر حکم ازل قابل بود از بسی حقوق شناسی والدین خدمت
مادر و پدر سعادت نشاتین میدانست و گاهی ماهی زبان را نشناسی بحر شکایت نمیکرد
آی دل دیوانه قادری که شاهزاده را از تصدیعات خارزار و تکلیفات کوهسار و بلیات بحر زخار
و آفات عفریت خونخوار که تفصیل اضطرارش هزار در هزار است سالم بر آورده بگو هر تیم
از جدید و قدیم در سلک ازدواج او نسبیلک ساخته صاحب تخت و تاج و مالک باج گرد

البته فکری در کشایش حال و رفاهیت احوال توهم کرده باشد ترقی های زمانه تنزلی در پیش
است و تنزلهای فلکی را ترفع از پس چنانچه بزرگی میفرماید در رباعی دلا دلا زچه نالی که هیچ حال
منال + بیقین بدان که نماند زمانه بریکحال اگر دام محنت و اندوه کان بماند مقیم + کدام دولت و حشمت که زود رفت از یاد

کشایش سوم از حالت آن اسباط زاده سترک اراده باشد که در فراز نشیب حجره دوازده دستی گاهی در قبض و گاهی در بسط گذرانیده پس از دوازده سال بجا اصلی رسید و آن اینست

که بادشاهی جم جاهی یکتا پسری داشت گوهر یکتای صدف خلافت که آن هم از قطره ریزیهای بسیار
در دریای مناجات نیم شبی و غواصیهای بیشمار در امواج بحر مراقبات سحری بکف افتاده بود و شهری
دلپذیر تعمیر ساخت که قلعه آتش چون جدول شنجرف از هر چهار طرف دامن انداخته و ابوالتبن ابیات
بیت مطلع بهر بلندی افراخته بیت بالتین چون بیت های قصاید اوستادان مشکل پسند و نزد دانش
مانند مضامین چند در چند راسته بازارش چون بیاض مین السطور و ترادف دکانیش چون
تناسب الفاظ در ظهور و قرینه عمارتش بسان قوافیه قصاید نیک آئین و اقمشه منقوش با هیچ و
تماثیل متنوعه رنگین شاهزاده که بحلیه تهذیب اخلاق و ترغیب شفاق و علو همت و بسمو رفعت
و داعیه بزرگ و اندیشه سترگ متحلی بود مقرر فرمود که هر مسافر تجدید وارد آن شهر مینو بهر شود و
دولت اباالیتام نبواضع تمام مهمانش کنند و اگر حکایتی عجیب و غریب از اطراف بلاد نقل نماید بعرض
رسانند بلکه نقال را بنظر گذرانند اتفاقا سیاحی صبا سیر که اکثری از بهارگلزار هر دیار بپای چشم طی
نموده وارد وقت میشود و بشانه زبان گره از طره حال انتقال که یک مخدره صاحب جمال
در پس پرده خیال بچندین اشکال هست میکشاید و میگوید که اگرچه رنگهای گوناگون درین زمانه
بوقلمون دیده می آید لیکن در فلان خطه خطیر حکیمی تقدیر تدبیر در عرض و طول دوازده دست
یک حجره عجائب سرای غرایب تعمیر میکند تفسیر تماشائیش در تحریر و تقریر نمیگنجد و بمشاهده گردد
در آید پس از دوازده سال می برآید و نقل هایی که مینماید شنیدن راست نمی آید تا بدینجا

بالفعل دوازده هزار اشرفی هدیه رونمای آن شاهد یکتا که بشکل حجره برپاست مقرر نموده است هرکس که ذوق تماشای عجائبات داشته باشد زین همت بربارگی ارادت بربندد تا بار دیگر تشوق مشاهدهٔ غرائبات دست با ناخن آهنی در آغوش دل نکند شاهزاده بلند اراده بمجرد استماع این مقوله در آرزوی طواف آن خانه حکیمانه از شوق بیتاب شده برای انجام این مرام پر پرواز از طیور توام شنیدن میگرفت در عرصت سیر از صبا بر اغبت میخواست چون خدیو گیهان بر عزم خلف خام طبع وقوف یافت ندمای عقیدت کیش عاقبت اندیش را که بمتانت فکر و زرانت رای مستثنی وقت بودند در صدد فسخ این اراده پیش بادشاهزاده فرستاد هرچند ندیمان هوشیار بتفصیل بسیار دگرگون مواعظ در گوش سخت کوش ریختند لیکن اقبال نکرد و ترک طعام نمود ناچار شهریار بلا اصطبار بسر با اضطراب دیده پر از آب پیش فرزند دلبند رسیده فرمود که ای جان بابا مبادا برین غرائبات خورد که با امید تماشای بسینه که تا ابد و از هیچ کسی را بر حسن و قبح آن اطلاع نباشد نقد چنین دولت سلطنت پشت پا زده و من پیر نشانهٔ تیر تقدیر را که همگی در شبستان خلافت یک شمع نور تو میشوی و در تمامی کارخانهٔ بصارت یک نور دیده تو میباشی در فراق خود نیم بسمل گذاشته بپای خود در مسلک عدم میروی خدا داند تا دوازده سال زنده که باشد داین دولت دیار غمگسار تو نصیب که شود چون هیچ صورت نصائح بادشاه آفاق در دل گرفتار اشتیاق پذیرا نشده وسود نیاورد لاعلاج شاه مراجعت بمقام اصلی فرمود و زرای رای بعرض رسانیدند که پس از احتمال انتقال دوازده سال بحکم حکمت یک احتمال ضعیف زندگانی میتواند بود اما فی الحال که شاهزاده تارک الطعام شد ممکن نباشد که تا دوازده روز جانبر شود بهتر باشد که حضرت بقول توکلت علی الله برخصت او راضی شوند چنانچه حسب الاصلاح ندما و بنا تماشای آنمکان عدم نشان سر انجام داده شاهزاده را مع فوج عالیشان حوالهٔ امان حضرت داور جهان فرمودند و حق دوازده سال بستگی بمردم سپاه رعایت نمودند که محافظت آنخانه ویرانه مینموده باشند سلطان زاده والا گوهر که بمقتضای این شعر در وطن هم غریبیم شعر

روشن گهران در وطن خویش غریب اند در پشت صدف گوهر شهوار یتیم اند غربت بر غربت اختیار کرده پس از طی مراحل و قطع منازل بمنزل الحکم رفت که بقراط و سقراط پیس و خود را با تحطاط مراتب میگرفتند و ارسطو و افلاطون برای تعلیم فنون در دبستان حکمتش میرفتند فیثاغورس و بزرجمهر یکی از شاگردان ابجد خوان او و لجلاج و لقمان یکی از طفلان کج مج زبان آن ر رسید و ندرش که آورده بود گذرانید و از تصافح و تعانق رونق فرمای هنگامهٔ اتصال گردید و از حقیقت حال آنخانه بیجابانه باز پرسید که سیاران سیرگاه تا دوازده سال چه خورد و اوقات خود چگونه بسر برد هرکه ببیند داند و آنکه نه بیند چه داند شاهزاده تاب صبر نیاورده سران لشکر را بوعدهٔ صدر متعهد مهمات محافظت نموده بذات خود لبسان سلطان سکندر در ظلمات آب حیوان قدم در آنمکان ظلمت نشان گذاشت دید که بمنزله کاکل کجکلهان بجز تاریکی در تاریکی و پریشانی در پریشانی هیچ دیگر نظر نمی آید ناچار نظر بر قول صائب نموده فاسخ اراده راسخ میگردد فرد انیقدر وابستگی صائب به لف یار چیست + نسخهٔ خواب پریشان گر نباشد گو مباش + و همینکه قدم بعقب میکشد که پا لغزکرده در نشیبی می افتد و از آن نشیب در نشیب ثانی چون گوی بی سر و پا غلطان و افتان مسافر اسفل السافلین میگردد و پس از زیری دریچه تاریک و تنگ چون حلقهٔ زلف محبوبان شوخ و شنگ محیط قدری روشنی بود بنظر می درآید و بسراغ آن دریچه براه دریچهای متعدد مبلغی راه طی کرده سر میدان میکشد فضایش مصفاتر از سطح سینه سیمین تنان صاف سرشت اما سمت نامعلوم و جهات معدوم لاعلاج سر بهوا بر دشت چون گردباد بهر طرف گام میزد انجام مهمام بعد از سه روز روز بگه آفتاب طالع طلوع میگردد ایوانی بلند از دور بنظرش افتاد چون در رونش رسید دید که بوستانیست مطبوع بسان کتاب بوستان و خیابانش دلکش چون حکایات گلستان و لطافت کاریزش مانند تناسب و تجانیس کارستان و مکالمات مرغانش به از مطائبات نسخهٔ بهارستان و فکر قمریان آن البستان از قبیل نکات ساقینامه همه ترنگین و ذکر عندلیبان آن گلبن همچو نغلیات طوطی مست شیرین و سرو ستانش مانند مصرعهای برجسته و سنبلستانش چون غزلهای بحر شکسته و بسته

سنبلش بسان بحر طویل خوشنما و سبزه ریحانش همچو سبزه نوخطان نمکین دا یا مانند خط خوشخطان لطافت
اقتضا بهر صحن که نظر وا میکند پر گلزار است و بهر چمن که چشم میگشاید همه تن بهار و بعضی صحن که
مخلوط بگلهای سفید و کبود معاینه بیساز دگوئی تخته های خاتم بندی چند در چند حسن ترتیب یافته
چندین چمن که پر از گلهای سرخ و سیاه نظاره مینماید همانا که مخدران روم و زنگ ریک بزم ترتیب
پذیرفته اکثر تخته حوض حاشیه لاله و نافرمان بمشاهده می درآید بدانی که نازنینان گل جبین هجر سوختگی
برکشیده و بعضی خیابان میان کرانه بنفشه و گلاب که بنظر می افتد بخوانی که محبوبان گل اندام
و معشوقان ملیح فام در برگرفته بهر صحنش رمکانهای متعدد طعامهای گرم گرم و فرشهای نرم نرم
و شرابهای اضطراب سوز و غالیه های دماغ افروز مهیاست لیکن وجود صاحب حلیقه در میان
نیست شاهزاده که از سه روز بجز اسم حضرت حنان و منان مزه از نان بزبانش نرسیده بود
بلا تحاشی چندین پیمانه باده بیهوده از تسلط جوع رجوع بطعام آورده بهره و دیکه دست داد شکم سیر
شده از بس کسل و ماندگی استراحت فرمود حاصل تا هفته بانشار بلند و ماکولات دلپسند و مشاهدات
بهجت افزا و مشاهدات مسرت پیرا شیرازه بند اوراق حواس پراگنده گردید روزی از تنها
به تنگ آمده بسیر باغ پیرداز قضارا قدم از آن احاطه که بیرون میگذارد آثاری از آن چار دیوار
بجا نمی ماند و بهر طرف که می بیند چو لبستانیست وسیع که بملاحظه وسعتش لتنگ میشود نشیبش با
بر سنگ می آید غولان بیابانی از غلیان بیوستنش گوشه گیر بودند تا بحیوانات چه رسد و دیوان
آتشی از حرارتش کناره پذیر شده تا از انسانات چه آید و چه کشاید سایه از شخص و شخص از سایه جوان
سنگ از سنگ میرسید و جگر در سینه و سینه بر جگر همچو بید بر بید میلرزید نه یارا اینکه در انجا تواند پائید و
نه پایکه از آنجا تواند پوئید ناچار چون اسپ پی کرده بجا افکندن تمام بهر سو گام میزد و در چنین آرامی
بفراغی بس از سه شبانروزی نظر بر قلعه عالی بنیاد که درش کشاده بود می افتد از دیدنش چون
گلبن باغ باغ می شکفد و لطایف نسان تفحص همخانه اندرونش که می درآید معاینه می نماید
که خانهای خلوت و کاشانهای جلوت و مشکویهای عصمت و محلهای عفت به فرشهای

خسروانه و مسندهای بادشانه و میوه های شیرین و طعامهای نمکین و بیره های تازه و عطرهای
بی اندازه و حوضهای پر از آب و میناهای مشحون از شراب و فواره های پر جوش و پلنگهای
با پلنگ پوش حسن ترتیب دارند و بر هر در پرده های حریرین و در هر نشیمن فرشهای زمردین
بسان موسم بهار در بهار تا هر جا که نظر کار میکند سبز در سبز ست و اثری از خانه خدا و خاتون خانه
بنظر نمی آید بنفس تصور مینماید که شاید این محل با انهمه سبزهای مطرا و سبزهای مطهر
مقام اهل شهادت باشد بنا شد که بی ادبانه دست بطعامی یا جامی دراز کنم و طعمه تیغ بیدریغ
شهید آن شوم با وجودیکه اشتهای صاف داشت مصلحت وقت در ان می بیند که با تفعل
بر پشت بام بنگاه بلورین که مشرف در باغ و صحن ست محفوظ و مکتوم نشیند و تا جلباب جهل
از روی معشوقه نامعلوم مرتفع شود و سر کلاوه مطلوب بدست افتد بپای نظر بگلگشت گلشن منیع
فریب قانع آید و از دست نظاره بگلچینی گلبن فردوس زیب اکتفا نماید چه بیند که طوطیان سبز
منقار شیرین گفتار دران گلزار جنت بهار بجای خاتونان سرخ روی شرم آمیز در خود ها گفتگوی
عشرت انگیز دارند و طاوسان منقش بال نگارین خال دران آلبهال بهشت تمثال بمنزله
رامشگران بالغ عیار رنگین آواز قصهای متنوع مسرت افزا مینمایند و سنبل از رسیدن فرده مسافر
نو قصه درازتر از زلف خود پیش گل اظهار میسازد و گل نوید وارد شدن مهمان تازه با ابتهاج بی اندازه
با عندلیب رمیان می آرد و سوسن بصد زبان طرار توصیف تماشای عالم آب بیشتر بر
میخواند و سرو قد آراسته با قمریان عشق افروز و فاخته های نوآموز سایه فیض میگستر دو صنوبر
و شمشاد چون عروس و داماد دوش بدوش بی تکلفانه ایستاده و بید مجنون به مشاهده بیجا بیهای
آنها سر بزانو نهاده و بلبل برروی گل در عین تشاهل محبت بوسه میدهد و غنچه نسرین از بالای
کاخ شاخ تبسم میکند و صبا بادکشیهای مناسب خوش آمد نوعروسان باغ مینماید و باغ از
غایت فراغ بشبابات متنوع انعام میفرماید انجام که شاهزاده بتماشای حسن گلهای
گلشن که بی سخن در خودها مجالس رنگین داشتند و با صغای آواز مرغان چمن که در پرده زبان

خودها نشید عاشقانه میخواندند روز را بشام آوردند همین که حور زرین چهر مهر داخل مشکوی مغرب شد
یکایک ثوابت و کواکب ثواقب که از شاه و شاهزاده و سوار و پیاده چه شاطران غزالین جست و چه
نوبت نوازان شیرین دست و چه نفیرچیان خوش آواز و چه کرناچیان غلغله انداز و چه باندازان دبدبه
افزا و چه نقیبان ادب فرما تا هر جا که نظر میرسید و دیده همه مونثات بودند با چراغهای بسیار که هزار شب قدر
پیش او قدر نمی آورد بلکه بدوش نمیرسید در رسید یکمرتبه از دیدن عالم مونثات از بالای بنگله هوش
گم کرده چون شاه نسوان پناه داخل همان محل که محل خاص بود شد بمجرد زینت بخشیدن مسند
خسروی حکم فرمود که از فلان بنگله بلورین عزیزی را که تازه وارد وقت شده باعزاز تمام و تسلی مالا کلام
آورده حاضر سازند چون کبک رفتاران چند ماه جبین را که از محاق تحیر رنگت برو شکسته بود بحضور
آوردند پادشاه عدو گداز مسافر نواز اول بر و سلام فرستاد سپس دست بوس فرموده و به تپاک
تمام پادشاهانه و توجه مخلصانه نزدیک مسند خود جا داد و فرمود که بحکم حضرت آفریدگار دوازده هزار
شاه پری را شاهنشاه پری میباشم در دین و آئین ما زیاده از خاطر آزاری عذاب عظیم
نمیباشد تا بمردم آزاری چه رسد وقت خود را تازه ساز و رنگ روی خود میبار از لوحه پیشانی
تو علامت شهزادگی هویداست و از ناصیه حال تو آثار بلندزادگی پیدا اینخانه را دولتخانه خود اعتبار
بکن و بهر ناز و نعمت که میل خاطر باشد تفرج فرما چون در خانه کسی مهمان وارد شود در عالم ما تناول
طعام بی او حرام است بنابران اندکی کرم نما که طعام گرم سرد نشود بهر حال حواس مسافر
از گرم جوشیهای مقیم قائم شد چون مجلس شراب در میان آمد و چار ساغر زده دماغ بهم رسانید
بقدر اشتها چندین لقمه از طعام برداشت و تکلیف را سبیل اظهار رخصت پادراز کشتی نمود شهنشاه پری
دو شاه پری حورنژاد که در حسن و لطافت یکتای وقت بودند بخاطر مهربانی و رفع نفسانی که از جمله
لوازم زندگانی و لابد اوقات انسانی است بشرط مهمانی در خدمت شاهزاده حواله کرد و مقرر
فرمود که تا این مهمان سموالمکان میزبان نواز است دو شاه پری که از نسل سلاطین که چهار دهم
ماه تمثال در چهاردهم سال باشند شبانه بتازگی در خدمتش حاضر شوند در بنجا خانه تماشای حسن

بیا که دستم می افتد که معطلش هر دو ناچار آخلوت شاهزاده پریزادگان فراز ابراز کرده دامن های قلم خود
می افتم که اسم ایاران خصوص را از شهریاران در خور تفصیل نباشد بیا از این اراده بجا نگه
و بگذار که بادشاهزاده عالیشان بخدمت شهنشاه پریان رسیده آداب شکر مهمان نوازی مسا
پردازی نماید اختتام کلام اینکه پری زرین نقاب آفتاب پر پرواز میکشاید العزیز مهمان آن
پریزادگان آزاد شده در خدمت میزبان رسیده مهر از زر چک شکر و ثنا وا گرفت چه بیند که
شهنشاه پری از ناز بالش خواب شیرین برخاسته جبین گلفام را بهفت آب گلاب شسته
متوجه بحلیه پوشی نشسته است آنگاه که پرستاران سیمین تن آئینه جابی برای مشاهده رو برویش
میسازند از بس که چهره بحسن و لطافت صاف تر است آئینه در چهره چون چهره در آئینه مو بمو
مینماید و وقتیکه خدمتگاران وقت پرست حمائل گلهای رنگین بر دوش مبارکش می اندازند
چون آغوش بحمائل و حمائل باغوش میگردد و مراسله مروارید بی بهای آبرو شده بگلویش می افتد
و خلخال قیمتی بی قیمت گردیده قربان پایش میشود و دو سرمه با سیدی بجناب چشم خوانین
نگهبان فی الاجابتش بنده خاکسار شده در صف بندگان قدر گانش جا می یابد و بیره برگ تنبول
تمنای اتصال لعل شیرینش در مقابله سی و دو سپاهی سفید پوش شهید اکبر میشود و بمشاهده
کف دست حنا زده گل گلشن شگفته خاطر میگردد و بنظاره سر انگشتان رنگین غنچه در پهلوله می نشیند
حکم پرستاران خاص حسب الاشاره مبارک ملکزاده را ملکزاده اعتبار کرده برفراز مسندش
جا دادند و خودها چون حوران بهشتی مستعد بحکم برستی ایستادند خدمتگاران که مروحه طاوسی بر سر
می جنبانند هما تا طاوس نیرنگ رنگ ابر شمشاد برقص می آورد و پرستاری که بیره برگ تنبول
در پاندان مشبک میانداخت بعینه طوطیان زمرد فام در قفس زرین مینمود و نخلچه ساز
نگارین دست که بدست بیمانتهای رنگین میرسد گلهای گلبن در اقامت شاهزاده باشات
خودها در پیاله لاله بمعرفت سرو روان فرستاده اند و محرم راز خجسته قدم که با ساغر براز می آیند
بدانی که دختر رز از شرم حضور همه تن بدستگیری ساقی برای ملازمت لبهای مبارکش میرسید

شیشهٔ شراب برای ناطقهٔ طوطیان باغ خاموشی منجلی شده تا محاذ نیش هر یک بقدر حوصله و فراست
حرف تواند زد و پیمانه بجهت وزن طبع رنگین آماده آمد تا هر کدام بمقدار ظرف و حوصلهٔ هاضمی تواند برداشت
و دور هند دوانتشه هنگام تجرعهٔ پریان نازک سرشت سرکه به پیشانی می اندودند در چین جبین آنها
از آبجیات نطهو می آمد تمنای نقل آن نمکین لبان شیرین ادا مرغ دل بر آتش عزیزی بقصد تب
و تاب کباب میبود کاکل مشکین که در عین سیه مستی بر چهرهٔ گلرخان پراگنده میگردید بخوانی که شکنات
بر گل گلاب بخته میشد گاهی که کمند عنبرین از پیش رخساره ماهتاب تاب بر میداشتند همانا که ابر
سیاه از ضد زبد رتفاصیل میگرفت دران محفل سرور بخش ساقی در وصف باده میگفت **فرد**
قطره گر گوهر شود آرایش گوش است و بس + در شود می از سراپا حسن را زیور بود + دران مجلس
مستغنی ار وصاف معنی در تعریف نغمه میگوید **فرد** گویند جان ز نغمه بقالب رانده + در پرده گفته
اند همه ز نغمه جان بود + رامشگران طاوس نژاد که در عرصهٔ رقص بر میزند حسن و ناز از در و دیوار
میبارید و نغمه گران قمری سرشت که داد سرود میدادند سوز و گداز از صحن و سقف میریختند و بعضی
اوقات که شاهزاده سلیمان منزلت با پریزادگان تشکیل برای تغسل اهل حوض میشد حوض از بس نشاط
همه تن فواره میگردید و عرصهٔ آب با انجماعهٔ سراپا نور ظهور آسمان بهم میرسانید و پستان پریان لوح
نحبس بمشابهٔ حباب بر آن آب نظر فریب بودند و ناف غزالان ختن خوبی بمنزلهٔ گرداب غرقاب
مینمودند پس از فراغ تغسل ز خوت غسل از در دهما جرت بدن گلبدنان نازک اندام آب دیده
میشد و انجماعهٔ جمیل سراپا نزاکت چون شاخهای نازک شبنم خورده صاف و شسته می برآمد
حمامهٔ خامه تا کی در هوای وصف این پریان پر از کشاد چرخ معلق میزنی همچو پریزادگان در حیرت هنگامه
تماشای تو مژگان بهم بر نمیزنند و آنها که در سیرت ماهتاب رنگ آفتابی بهم رسانیده در عین آفتاب
بتیاب ایستاده اند اندکی فرود بیا که اهانت عظیم زیاده ازین در حق اینها نخواهد بود انجام
که شاهزاده ذو الاحترام شب را بآن حسن بروز می آورد و روز را باین حسن بشب میرسانید
از آنجا که بسیار طلبی خاصهٔ نسل سلاطین است روزی آن زاده شهریار برگشته روزگار بلا حجاب

در عالم شراب در خدمت شهنشاه پری که بری از ملوثات نفسانی بود مستدعی باستدعای عاشقانه
و ملتجی بالتجای مباشرت گردید در جوابش میفرماید که ای ملکزاده کفران نعمت با اینهمه سرانجام که
سیر نیامده انجام مهام تو چه خواهد بود در اصل این طائفهٔ طیبه با ذوق بلذات شهواتی ندارد و والا
دیوان قوی هیکل را که بآن زور و ضرب بسته می آرم انسان را با این ضعف طینت برای
ضیافت طبع خود آوردن امر محال نباشد و اینهمه دلبستگی که با شما نموده آمد محض از راه مهمان پرستی
بوده هست الحال اتصال با هیچ صورت تر انصرفه نکند و مهم بکفایت نرسد چون شاهزاده
سبتداد از حد برد ناچار با قتراح و استکراه کمال اقبال کرد همین که بوسه بر لبش میدهد در او لین
جرعهٔ لعل نوشینش از غشیان مدهوشی چون کبوتر معلق زده از فراز تخت بر زمین
میخورد پس از دیری که چشم وا میکند اثری ازان عالم پیدا نمی یابد و بهر طرف که می بیند ریگستان
فراخ که مردم چشم در سیرش حتی که بزانو فرو نمیروند دیگر چه رسد آن حیران هنگامهٔ قدرت
الهی بتبی از حسب حال خود یاد میسازد و بهر طرف مینازد **بیت** هوشم نگاهی بر و جانانه
چنین باید + یکجرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید + رفته رفته سپس هفته بشهری میکشد که باشندگان
آنجا طائری از اقسام طیور که غذای طائران شکاری تواند بود بر سر و کتف خود ها گذاشته
استاده اند پرسید که این هنگامه چه باشد گفتند که در ملک ما قاعدهٔ مستمره چنین است که پس از وفات
والی ولایت مردم کثیر جمع شوند و از بلندی بام خاص و عام که جای تخت بادشاه بیدار بخت
میباشد شهباز بلند پرواز را بپرواز میدهند از سر که شکار میکند شهریارش میگردانند در همین اندازه
که آن باز هما پرواز بپرواز می آید بحکم قادر بی نیاز بر سر تاج و دراج بر سر آن درة التاج سلطنة سایه فیض
میگستر د چنانچه در همان زمان شاهزاده را با توزک بادشاهانه و حشم خسروانه فیل سوار
ساخته شادیانهٔ شاهانه نواخته در قلعهٔ مبارک آوردند چون زاده خاقان از آداب خاقانی و
قاعدهٔ فرمانی خود مطلع بود بهر رنگ زیب افزای اورنگ شد و بهر قبیل زینت فرمای اکلیل
گردید او لیای دولت را بغنیمت جوان بخت بتازگی میسر آمد و عروس خلافت را نوشته

جوان طالع در آغوش رسید آن یگانه زمانه دوگانه شکرانه بدرگاه بادشاه حقیقی بجا آورده هنگام شام
خواجه سرایان محرم راز شرف استسعاد ملازمت خسرو وقت دریافته بمعرض عرض رسانیدند که مخدومه
ماه بانو و ناز بو خاتون و صبیحه خانم و ملیحه بیگم و خاتونی بنفشه نام و محلی زعفران نام و هفتم محل لعل که
خاص میباشد در خدمت حضرت سلام نیاز میرسانند و بتفضل الهی هر خانه برنگ اسم خاتون
آن خانه رنگین و خدمتگاران هر مکان برنگ مکین آنمکان همرنگ و بانویان برنگ اسم خود ها از زیور
و ملبوسات و فرش و ماکولات برنگ یکرنگی یکرنگ امروز بهر محل که تشریف ارزانی فرمایند انتظار
تشریف شود که حسب المرضی خاص یکباره فرش و فواره بتازگی توزک گردد اتفاقا که آن شب
شب چهاردهم بود و ماه منیر چون کاسه شیر صاف تر طلوع میفرماید و کوچهای شهر چون جویبار شیر
جوش میزند و بر سر کلبهای گدایان چون رواق بادشاهان از فیض ماهتاب سفید کاری میشود
و عکس جلوش هر در آب روان با هتزاز نسیم بسان زر خالص در دست رعشه دار جلوه مینماید و ستارگان
آن لیل الضحی را در جوش ماهتابی چون برنج اندر شیر در می میزد و طبق فلک سفره روزگار یک خوان
شیر برنج میگردد با حفظ مشاهده چنان ماه و چنین ماهتابی اول از همه محل ماه بانو را که از در و دیوار
صافی و سفیدی در بارش بود بنور قدم مقدس منور فرمود خاتون خانه که چون در دانه صاف
و سفید بود با پرستاران سیمین تن که هر یک بحکم بانوی خود بلباس صندلین ملبوس و بحلیه گوهرین
متحلی بودند اندرون در پرده هفتم شرف ملازمت اندوخت بهر طرف که شاهزاده وقت می دید
بغیر شبهای چاندنی از ماه تا ماهی سیاهی نگذاشته اند و کاکل مشکین فام از سر شام بملاحظه اهتمام ماه
تمام بصد اضطراب پناه لبسایه پشت مه جبینان برده و زلف عنبرین از تهلکه جان بصد شکستگی
در پای ماهرویان افتاده و اگر سرمه در حمایت مردم چشم آهو چشمان نمیخزید احوال خود معلوم
میکرد و اگر خال در چاه ذقن چه ذقنان نمی افتاد قدر خود میدانست احتیاط ماه وشان سفید پوش تر
اگر کودن گوش بگوهرهای آبدار آراستند گوئی پروین و ثریا سلاسل خود در انتثار قمر میگردانند و حمایل
گلوچاندنی که سفید آن نسرین تن بدنان بر دوش کشیده بودند لعینه ماه بشکل متمثل شده خود را

می انداز دران شب ماهتاب که اکثر صبیحان سفید ساعد بزیور لولوی لالا با صافی و سفیدی می
چون آب در آب سیماب با سیماب مضمحل و محلول میشدند اگر بوی گلاله مشک بیز رهبری نمیکرد و رشته
طره دراز بدست نمیداد ای خامه سیه جامه از آمیزش توصیف چنین مقام مهالک پرهیز که شب تاریک
ازین مجلس روشن و سفید جانه زیبا شد قصه کوتاه شهنشاه عالیجاه دران شب در محل ماه بانو که
اسم با مسمی بود به بشاشتهای تازه و مسرتهای بی اندازه استراحت فرمود صبحی که داور هفت کشور سپهر
مهر از خانه خاور بملک کبری عالم بالا کمر عزیمت بمیان همت بر بست بادشاه زمین و زمان بر تخت
خلافت نشسته زمان و زمانیان را از فیض نصفت و عدالت مستفیض گردانید بوقت شام که
نوبت محل ثانی رسید قلم زیاده گو بهانه جوی هیچ جای سخن یافته برای گرم بازار هنگامه سخن زبان تیز
کرد که تفصیل جداگانه از هر هفت محل بتفاصیل و تماثیل و تلافیف و ترادیف بتشریح مشرح شرح دهد
گفتمش که اگر انهمه سخن پردازی بخاطر طباعان کامل مزاج نازک سرشت به ورشت باشد گو که
میگویند فرد ای عندلیب دهم کش آهنگ گلوگره زن + گوش گل ست نازک تاب فغان ندارد + واگر
انهمه غلغله اندازی بواسطه هوش جاهلان خورده گیر تغافل گوش است مگو که گفته اندر باعی امروز
بهای هنر هم وعودیکی ست + هم مرتبه تهلیل و نمرودیکی ست + در گوش کسانیکه زغفلت مستند
آواز خر و نغمه داودیکی ست + بهر حال برین اقوال قائلش کردم که سوای از ماه بانو که محل اول بود
در پنج محل دیگر بادشاه وقت را مخلا باطبع بگذارد و در محل لعل که محل تخاوف همان تواند بود رفا قتش
نماید تا خدا چه بخواهد چون نوبت محل هر قدوم رشید شاه مستانه عندلیبانه لسمت آن کاشانه که چون
کبند گل همه تن رنگین بود تشریف فرمود خاتون خانه که گلفام و گل اندام است و این رباعی
در شان اوست رباعی قدرت در نازکی شاخ گل نورسته را ماند + رخ در تازگی برگ گل شبنم
شسته را ماند + کف دست گل ست و غنچه ها مانند انگشتان + چو دست از آستین بیرون کشی
گلدسته را ماند + با بسیاری خدمتگاران گل چهره که از سر تا پای ناخن در حلیه گلنار یک رنگ رنگین
برنگ لعل بودند اندرون مشکوی عصمت شرف ملازمت دریافت و تا هر جا که بلبل چشم

شاهزاده پرواز نمود بر فرشهای رنگین و گلگون از معشوقان گلعذار گلزار اندر گلزار و بهار اندر بهار دید اما
در خانهٔ خلوت که شاهزاده پادشاه وقت دست آن گلدستهٔ خوبی میگیرد از صحبت شهریار چون گل از خار
پهلو تهی مینماید و میگوید که از عهد پیشین با اسم محل خاص نشو و نما داشتم و آن شش محل در صورت و معنی
از خیل پرستاران ما میباشد هرگاه که حضرت قدر ما را از روز اول نشناخته نقد وقت خود را با خدمتگاران
چند در خور شان ما نباشد که لب لیس خوردهٔ دیگران بیالائیم برای همزبانی بذات خود حاضرم و بجهت
رفع حاجت نفسانی پرستاران چند با خود دارم و فرق نمیکنم هر چند پادشاه وقت عذر عدم علم
درمیان می آرد فائده بران مرتب نمیشود و تن بهیچ صورت نمیدهد در صورتیکه سماجت و لجاجت
از حد گذشت گفت که آخر ترا ملاقات ما سود ندهد چو ازین مبالغه در دل شاهزاده که کار افتاده بود
از کار شاه پری حله آورد و از ان اراده باز ایستاده دست از و واکشید و بر صحبت پرستارانش قانع
شد خدمتگاران لعل محل که پیش سر خسرو آنها گل گلاب تنگ بر رومی شکست و قنینهٔ بادهٔ گلابی
در ایاق عقیق مینمودند گوئی عرق گل را در گل مستتر میسازند و یاقوت لبان یاقوتین لباس که از لعل
نوشین آنها قدر لعل در کان بدخشان از ان افتاده در آنی که ماه چهر خود را به نشان رنگین آفتاب و خجسته
بدانی که آفتاب را ماهتاب میگردانیدند و در باغ صحن با ساز دنبال طوطی شیرین مقال از سر
روی خود سخن چرب تر میزد و عندلیب چرب زبان رنگ مجلس بر رنگ دیگر دیده در آغوش گل
میخزید و پنجهٔ چنار که با رنگ محفل همرنگ بود در سر و شمشاد با او دعوی همرنگی نمیداشت و گل گلاب
که گل سر سبد گلهای گلبن ست بدون گل لاله گلی با او یارای هم پیالگی نمی آورد و خاوند خانهٔ
گلگشت چنین گلستان سر رشته کاکل گلعذاران از دست نمیداد و تا گلزار کم نشود و جاذبگاهها
از نشئهٔ شراب ارغوان خیارهای مردم می بستند تا در خور سیر آن محل رنگین تواند شد ای خامهٔ طراز
چرب گفتار در تعریف لعل محل اینقدر درازکش که مبادا زبان تو تیز در همین تکرار و لفظ لال گنگ شود
حاصلکه در هر هفته بهر هفت محل بتدریج نوبت با صحبت محلهای خاص سلطان وقت وقت خود
تازه میداشت اما در محل لال محل که پادشاه محل بود از عدم اقبال اتصال خلهٔ از خاطر خطیر

چنانچه تا نه سال کامل حکمرانی آن مرز و بوم متعلق بوجود مبارک او بود و در عهد معدلت وی غزالان شوخ
طبع کاشانهٔ شیر زبان را تختهٔ مشق جست قرار داده و اهل کاشانه ناز بر روباری میکردند و گوسفندان
ساده دل خانهٔ گرگان زمانه را دولتخانهٔ خود میدانستند و صاحب خانه مهمانداری میفرمودند و خرگوشان
از دم سگان سخت گوش حمائل دوش میکردند و آنها حلقه بگوش میشدند و کلنگان با بدرنگ بال بازها
هم پرواز میگردیدند و آنها بتمام اغماض مینمودند جز مردم چشم خونین نگهان سارق و رهزن بر زمین نمود
و غیر از خط و خال معشوقان فریبانه و دام درمیان نمی بود در خلافتش بجز صدف جگر گوشهٔ
کسی جدا از آغوش نمی افتاد و سوای سنگ خم در دل احدی گره نمی بست و در سلطنتش تسلط عدا
مضمون از اشعار بدزدی نمیرفت و بغلبهٔ استغنا معنی در عبارت با مستعارات نمی آید در عهد
همه ها از او وقت بود زندالاعبارت که توصیفش مسلسل ست و در وقتش همه کس آسودگی
داشتند مگر خامهٔ معرفتش در فرسودگی ست چون مدت مرقومه الصدر بر تخت خلافت و جهانبانی
کامرانی فرمود دانست که این واقعه مقرر یست انتفای تنبا شد و این هنگامه واقعیست از طلسم
نبود بدل گفت که شاید حادثهٔ پریان در خواب دیده باشم نباید که تبر سی جواب خیال از وصال
چنین صاحب جمال محروم بمانم قضا را در وقتی که آغوشها بر بسیار شاهد برق هنگامهٔ ناز و نیاز گرم میداشت
و کم کم قطرات مطرات بر رخسارهٔ محبوبان گلشن بسان شبنم می نشست و نرم نرم باد شمال عطر
استمال جنس نوع و سانه میفرمود و شمائل بر شمائل متمائل میشد و در عین بلندی نشاء سرشار تاب
تماشای لعل محل که همه کس از مخدومه و خادمه یکرنگ سرخ پوش بودند نیاورده گفت که تماشای که از
ابر مشکین و مجالس رنگین بتفاوت آسمان و زمین بنظر می افتد در احاطهٔ چشم خونین تو علی الاتصال
در یک محل بلا تصدیع از انیست الحال بغلبهٔ شوق از طاقت طاق شده ام و تاب فراق تو
ندارم سعادت خلافت جاودانی پیش جلوس مسرت مانوس تو هیچ نه از روی تا دولت سلطنت
فانی چه رسد مهر جونکه دانی سینه بر سینهٔ من گذار و لب بر لب من بنه و جان بلب رسیده را زندگی از
سر نو عطا فرما و الا خون ما بروز جزا مانند زلف دامنگیر تو خواهد شد هر چند آن هر خیر و راست گو میگوید

که بلاگردانت شوم گفته ام که ترا وصال ما صرفه نکند برای آئین مزه سریع الزوال این لذت
بطی الزوال را از دست مده بفضل خدا هفت محل بادشاهانه در تصرف خود آری همه کسر
موی و سیانی و آئینه دانی برای خود داشته اند و از پرستاران خود که هر یکی هم پنجه آفتاب و ماهتاب
میباشد هیچ یکی را از خدمت دریغ ندارم و بلسان زمان زمانه حسد و غبطه نمی آرم خود را درین
محال میگفتن و باعث وبال خود مشو شاهزاده برگشته بخت میداند که این طناز سراپا ناز که از زنان
پشیمین سرفراز و ممتاز بود از انحطاط مراتب که خطا از روز اول است انهمه غضب میخورد و مبالغه
سنگینش را بهیچ وزن نیاورده بر شلاق و ... شد ناچار آن پری رخسار چین
بر جبین زده گفت که اگر خواه مخواه کمر همین امر بسته و ستما این ستم بر باو خود لپسندیده مصرعه صلاح
ما همه نست کان صلاح شماست * اما بشرطی که اول خود را درین حوض باب گرم از ملوثات
کنیزان چند پاک بشو بعد از ان گویم و شنوم چون خلف خاقان دران حوض خوض نمود
سر از غوطه بالا نکشد چه بیند تا هر جا که بصارت یاری میدهد عالم آبست و اثری از ان
وان پریچهر و اظهار نیست هر چند که از دردولی بهای های بگریست و از اشک ارزانیکا
دیگر بران بحر زخار خونخوار افزود اما سود نیاورده از انجا که چاره ساز بیچارگان ذات کارساز
حقیقی ست ناگاه یکمنزل سفینه بی ملاح چون مصرعه برجسته دران بحر طویل پیدا شد و از تخته
پیشانیش کلمه لا تقنطوا مطالعه افتاد شاهزاده شوریده آن زورق پوسیده را دران طوفان
نادیده و ناشنیده بلسان کشتی نوح اندیشیده لامحاله دویده بر و سوار گردیده و رسن قیار آن
شتر بی مهار حواله فاتح تقدیر نموده از تجاوف امواج هر دو چشم با هم پوشیده جبل احتمال زندگانی
از هم بریده بر تخته سکان جریده نشست چنانچه آن معبر مرغابی نهاد پریده پریده از عین یابانی
قلعه مختصر میرسد و شاهزاده که از مزاحم و تراکم امواج هلاک آمده بود چالاک برخاسته در آنجا داخل
میشود که شاید بوی از عمرانات بدماغش بیوزند و چه بیند که مکانیست نامطبوع چون جسم بیجان
اثری از انسان ندارد و جامی دلچسپ نیست بلی گفت که ازین خرابه خراب صحبت ما

و سرخاب بدنخواهد بود اگر بسواری آن سفینه که سواری مهتر الیاس ست از یاس و هراس
برآمده سر تا بآبادانی کشیم بالفعل درین دیرانی جز حیرانی و پریشانی ما حصلی دیگر معلوم چون باز بدر قلعه
میرسد اثری از ان هم مشکل ماه نو بنظر نمی افتد گویی به تحت الثری رفت بهر چار طرف بحر زرف محیط
لاعلاج ملکزاده شمشش اقبال خود را غروب غروب و بار یافته مکرر چون مهمان ناخوانده درهمان ویرانه
می درآید و تا شام اندرون دروازه قلعه بیرون درخانه که مقفل بود چون فلک زدگان بغم و
یاس حیران و پریشان هنگامه قسمت می نشیند بوقت درآمد شب می بیند که از جانب جنوب
رانی رستم انداز که ساحر تا سحر پردازی از شاگردان ابجد خوان او میباشد بشکلی که موی سرش است
چون تیر ایستاده و استخوان پشتش بسان کمان دو تا او فتاده اجزای وجودش چون اعضای
چرخ باهم جنبان و دندان درازش بسان دندان گراز بر فراز نمایان چشم خونینش مثل آتش خیره
و لبشره شومش بو تیره دود تیره بر سر سلطان زاده چون آفت آسمان و بلا ناگهان بزن بزن گویان
خورنده و درنده وارد شد هر چند از حالش می پرسید لیکن آن بلازده چنان بی جنبش و حرکت
شده بود که خبر از خود نداشت تا بپاسخ چه رسد چون بسیار پرسش خفت و خواری آورد بهزاران
زاری در پای آن عفریت خو سیاه رو افتاده گفت که منم بکس غلام نادرم خریده تو بهر طرف
که میبرم دریائیست لاعبور زمین سخت و آسمان دور در همین کاشانه پر نور بحضور موفور السرور بهر چه
باد با دبقبولی که فرد ملامت کن فارغ شو از ملامت خویش + که نخل موم ز آتش نشیب آزادست
آن دیو بدنما و بدلقا دندان سا از سر خون او در گذشت و قفل کشاده اندرون خانه خود را ما
چنانچه شاهزاده تمام شب با خوف غالب و رجاء ضعیف برخاک مذلت افتاده ماند صبحی که زال
بدمال می برآید قدری شیر و برنج با این مرد مرا با برنج میدهد و بر خانه قفل سنگین زده سر بهوا
برداشته میرد غرضکه تا یک هفته بهر صبح و شام همین سلوک در میان داشت بعد از ان بخاطر شر
میرسد که مظلوم پای آن ندارد که از انجا بدر تواند رفت بر حالش رحمیده اندرون خانه می برد
چه بیند که همگی در انخانه چار حجره میباشد و بدون در و راس گاومش منفسی بنظر نمی آید زال مذکور

هر روز چهار قاب شیر و برنج تیار کرده دو تا در حجره وکلی بمشار الیه و یکتا خود تناول مینماید چون شاهزاده رفته رفته در چشمش اعتبار بهم رسانیده اکثری کلید هر چهار حجره حواله اش کرده میرفت و خود وقت شام رسیده خبر طعام برکدام میگرفت روزی شاهزادهٔ والا دانش از راه تفرس تصور میکند که درین دو حجره هر روز دو قاب شیر و برنج که می برد اغلب که بی جاندار نخواهد بود والا بردن ماکولات که غذای ذیحیات باشد در محل خالی معنی ندارد چون بسم الله گفته عقب آن زنگه فرتوت مبهوت در یکحجره که وا میکند چه بیند که یک یوانخانه آدمیانه و یک باغچهٔ مختصر چنین تعمیر یافته و در آن نشیمن عشرت افزا یک نازنین حور لقا مخلع بخلعت شاهانه و محلی بحلیهٔ خسروانه نشسته است و دو پرستار ماه رخسار در خدمت او ایستاده اند یعنی با شاهزاده نعمتهای غیر مترقبه میدا وسلطان زاده را نیز آن پری رخسار از دولت غیر مترصده می یابد چنانچه هر دو آدمیزاد بمجرد دو چار شدن در خود بالیده باستفسار حالات یکدیگر تسلی افزای جانبین میشوند چون شاهزاده شهریار از اظهار احوال خود فارغ شد آن گلعذار بنداز سر طلبهٔ حالات خود برگرفت و گفت که من خود دختر فلان بادشاه گیتی پناه میباشم این گفتار ساحرهٔ روزگار بر موی میانم که کاش تا ریک بار ریک نیشا ند شیفته شده مع این و خدمتگار برداشته آورده است غذای ما همان شیر و برنج و گذران ما همه در دو برنج این پرستاران بیچاره حوصلهٔ مصاحبت ما از کجا هم توانند رسانید و بی مصاحبت او افهم عمر چه طور بسر توانم برد الحمد لله والمنه بهر صورت که صورت بست ملاقات ما با همچو توی که این فرد در شان تست + ترا دیده و یوسف را شنیده + شنیده کی بود مانند دیده + دست داد نفسی چند که از عمر مستعار باقیست روزانه همین جا بیجا باید گذرانید و شبانه بعد از رسیدن آن آفت زمانه بحکم ضرورت با دلهای رنجور با هم مهجور باید ماند شاهزاده میگوید فرد خواجه شاهی

تو شد دل ز من ار میداری + کسی ترا که بدست آورد مرا چه کند + شکر خدا که درین ویرانه صحبت ما همچو تو جانانه فرازنده دست بهم داد خلوتی که در شبهای تار بعروس نوشه پس از هزار سعی دست دهد بلطف حضرت مسبب الاسباب در روز روشن با آن دو بیگانه که از دل یگانه بودند بلا تعب

و تردد میسر آمد چنانچه مدت شش ماه تمام در انجا با همین سر انجام بانجام رسید روزی در خاطر خسرو زاده میرسد که آیا در حجرهٔ دویمی چه باشد چون میگشاید می بیند که اسپی آهنی سم ابرش دم افگنده سر و افراخته بیرا ایستاده است چون شاهزاده دست بر سر و برش بر دو فراوان تلطف در کارش فرموده اسپ بزبان حال بسخن در آمد و گفت که من شهسب یا میباشم این گفتار مرا عبث مرا از پیش و پس بسته داشته است اگر کسی بسوار شود بفرماید در ساعت بر پانصد فرسنگ میتوانم رسید و از دریا چون باد صبا میتوانم گذشت اما بسمتی که آن زال پیکر زوال میرود ترک سیر آن سمت میباید کرد چرا که او هزار فرسنگ میدود سلطان زاده آن فرس از عطایای عظیم حضرت کریم المعروف دانسته بر واقعهٔ حال با آن پیکر تمثال اطلاع داده در مصلحت فرار با خود باز گردانید و در حجرهٔ سوم که میگشاید از انجا جواهر زواهر که در هر دو سلطنتش بنظرش بعقبا بود می بر آید بحکم ضرورت مبلغی جواهر بی بها از انجا برداشته مع آن گلعذار آن هر دو پرستار بر آن اسپ وهم رفتار سوار میشود و در ساعت آن چابک خرام بحر آشام بر ساحل دریا میرسد که متوطنان آن شهر مینو بهر مستغنی الوقت بودند و ساکنان آن سکان جنت نشان فرخنده الحال رنگی و مدارا در طبع آنها چون بوی اندر گل و مسافر پروری و مهمان نوازی در طبیعت همه ها چون نشانی اندر دل شاهزادهٔ شوریده بخت بر گشته ایام بر ساحل رسیده بشست تمام استغراب برزیده گفت که هنوز جذبهٔ شوق تماشای حجرهٔ چارمی از خاطر نمیرود که آیا در انجا چه تماشای عجیب خواهد بود هر چند آن لیلی وقت دور اندیش با خاطر پریشانش آن مجنون کیش میگوید که بلا بر بین عجایبها بس است خورد بر چنها هوش و دانش هر گز بی که تا امروز کشیده و هر آفتی که تا حال دیده هر آیینه زای کج فهمی تو بوده است ای خانمان خراب جنونیت تا اگر معاشرت میخواهی صحبت همچو منی پری رخسار میسر و اگر دولت می طلبی چنین لالی شاهی موجود و اگر شوق سیر میکشد همچو نگار و بر نور کوه با سار مهیا و اگر میل تماشای میباشد چنین مدینهٔ معموره مسافر نواز در حضور زیاده ازین بدبختیات چه میباید هنوز در باطن تو خار مینماید شاید که در آن حجره با

هلاکت جان تو باشد لیکن شاهزاده که بدولت چنین اراده تا باینجا رسیده بود اینهمه اظهار یار وفادار
بر خاطرش مقرون بصواب نمیگشت و در آتش شوق تماشای حجرهٔ چهارم چون دانهٔ سپند
از جا برجست چون بهیچ وجه صورت تسلی اش صورت نمی بست ناچار آن مهر چهر مصلحت جز
این ندید که اگر خواه مخواه راضی بجنون خود میشوی و بپای خود در گور میروی بذات خود برو شاهزاده
میگوید که اگر تنها میروم و اتفاق بدست می افتد وقت شب که گفتار عفریت کردار بیاید و مرا نیابد تقصیر بر
مرا بجان کشد بهتر باشد که امشب دیگر با همه کس در اینجا اقامت گزینیم فردا بدرقهٔ فضل قادر قیوم
پس از معلوم احوال حجرهٔ چهارم بیا مردی همین خیلی سبک سیر رساعت بهمین ساحل خواهیم
پیوست هر چند اشک آن نازنین تا گوشوارهٔ میرسید و معجر زرین از سر پاره پاره مینمود و گلچهره
از طپانچه و ناخن سوسنی میساخت و بجان بیچاره بهای های میگریست چنانچه از درون سینه
خامه ام می ترقد و ورق در دستم میلرزد اما آن سخت دل سخت گوش ناخداترس خدا فراموش
باز همه را بر پشت اسپ انداخته در همان قلعه که بقلع و قمع می سزد آورد و خود بار دوم تماشای
حجرهٔ چهارم می کشاده اندرونش در آمد چه بیند که در آنجا یک زینه پایه برای رفتن پائین گذاشته
اند چون زینه بر زینه پائینش رفت بجز تاریکی چیزی دیگر بنظرش نیفتاد لامحاله از ظلمت منزل
اول یاد گرفته اراده بصعود نمود در همین بود که نردبان مفقود شد ناچار چون مار در سوراخهای
تیره و تنگ تنگ آمده پس از چند فرسنگ سر بروشنی برآورد دید که حوضی است لبالب از آب زلال
بهر حال غسل زده کسل راه از سر مفاصل برداشت و سپس بر لبش پا دراز کشیده در ساعتی که چشم
وا میکند علامتی از آن علامات بجا نمی یابد بلکه مبیّن از خواب و خیال نمیباید و نصایح محبوبهٔ بتمثال
از بر کرده برای آن براق باد رفتار و فراق آن آدمی زادگان بر رخسار زار زار میگرید کاشکی در جبیر
مطول اهل خام طبع درین درد جان میداد تا قلم من که از وقت معاودت آن روی آب و اضطراب
آن خاتون زهره نقاب در تب و تاب است خوش وقت شده بحالش میخندید آخر بالبعد تضرع
بسیار و نوح بیشمار در ان خرابه در یک خانه خس که چون دل عشاق از غمزهٔ تیر مژگان معشوقان پادر

اندازی از سوراخ در سوراخ بود وارد شد دید که دختری چهاردهم ماه مانند در چهارده سالگی چون
جوهر بی بها در آنجا نشسته است چنانچه آن ماه برج مروت یک فرش بوریا و یک کوزهٔ آب باو
تواضع کرد چون مسافر جهان نورد آفتاب بار بسته خود را در رباط مغرب فرو برد زالی سفید موی
مبارک روی که رقت و شفقت از هر بن مویش فواره میزد قلتبه بر دوش باد و خرماچه در پیش در رسید
و از احوال آن مسافر باز پرسید و بوقت شب بقدر ما حضر لقبولی که هر چه در خانه باشد ضیافتش
کرد و گفت که ای آدمیزاد اگر عزم سمت ثانی تبو مصمم شود ازین یک پارچه نان خشک نزدیک
کوزهٔ آب گرم و سرد دریغ نخواهد بود و همین کلبه که ای مرا کاشانهٔ شاهی تصور کن و بالفعل روزی
چند ازین مکان که دار الامانست پا بیرون منه آن بلازده درین سفر از عدم وقوف اقتدار
محنت و ندامت کشیده بود که تا دو ماه حواس قایم نداشت پس از آن که خاطر خود را جمع
آورد در روزی بحکم مهمانی و بیحیائی تکلیف انسلاک آن گوهر پاک که هنوز ناسفته بود او گفت
که ای بیحیا ترا از کدام ولایت ویران بپرسم که با وجود اینهمه حقوق نعمت نظر فسق در حق
من میداری تا که مادرم را از خود رضامند نکنی و ایجاب شرعی در میان نیاید دیدن چهره بیحجاب
و نقاب بر تو حرام ست تا بخشیدن چاشنی این لب نوشین چه رسد ناچار شهریار زاده از صبح
برای خدمت قلتبه بخدمت آن پیر که مجسم مهربانی بود مستدعی شد هر چند که زال صاف باطن
از راه ساده دلی میگفت که مجن مهم کار مهمان نباشد شما بتصدیقه خود راضی مشو بحکم آنکه
رنج و راحت و آن چه مطلب شد بزرگ + کردگار تو نیای خشم گرگ + آن جوان خود کام بالتجای
تمام متحمل کار قلتبه رانی گردید چنانچه پس از شش ماه در خاطر مادر آن سپهر خوبی میگذرد که دخترش
بالغ شد آخر بحکم شرع میرم بعقد نکاح شخصی منعقد باید ساخت چون آثار بزرگ زادگی از چهره حال
این جوان هویداست و در محنت کشی که از لازمهٔ اهل روزگار ست بحکم این گفتار که گفته اند
فرد اهل دنیا را از اسباب تعلق چاره نیست + تا بود سر منت دستار میباید کشید + کاهل و ناکاره
نیست خوب است که این دُر یتیم خود را بسلک نکاح همین والا گوهر منسلک سازم چون همین کرد

بعلت آنکه درین ویرانه وآن کلبه گدایانه برای شبانه خوابگاه علیحده نبود شاهزاده مزاج حوصله از تنگی خانه به تنگ آمده به منکوحه نمیگوید که آیا جائی باشد که تنها در خلوت خالی از خلل دیگری میتوان گذرانید در جواب گفت که وطن تو ما دیگر میباشد درینجا مادرم از شر کار خود غضب خورده سیر گشتنگار درین ویرانه اختیار کرده ست اگر بخانه اصلی میتوانم رسید مکان متعدد و مطبوع مهیاست چون آن ماه در مهرش برارادهٔ این جوان واقف شد فرمود که من خود بالفعل در برادران نمیروم اما خانه خود برای شما ارزانی داشتم و هر دو خرپاچه تجهیز تو دادم زود بر منکوحه خود را برسانی فی الفور خسر زاده بوالهوس بهوس خانه خشت باب بیاورده بر یک خرپاچه آن زال زاده را سوار کرده دست بدو خرپاچه ثانی مینمود که آن سخت گوش گوش فراهم آورده چنان لگد موکد بر سینه اش زد که از هوا بپرداخت و بر یک قلعه کوه برانداخت پس از دیری که با فاقت مائی می آید اثری از آن فاقت بظهور نمیاید و لگد خرپاچه مذکور خرد جاال یکی از کرهای رضیع او میباشد استخوان پهلویش چنان نرم شده که از طاقت طاق گردیده و زندگانی بر وی شاق آمده ناچار افتان و خیزان و اشک ریزان از هر طرف تردد میکرد درین بود که از در درویشی مسن که موی تار کشش چون خطوط شعاعی مهتاب نور افشان و عمر مبارکش همچو چراغ صبحدم دم نفس شمار و تشنج جنبشش بدان مانند که گوئی لبس از گند بستر سیل جوانی علامت امواج پیری بر ریگ وجودش بوجود آمده در عشهٔ سرش با آن سر دکه بدانی این سرای فانی را جای امن نیافته سر جنبانی در وی پیدا شده و این فرد در شان اوست

فرد ریاضاتش بقوس قزح بند و چلهٔ تقوی ❊ زهی در گوشه گیری قبضهٔ تیر توانائی بنظرش

می افتد و آن درویش بلطف کیش این الرئیس تا عاقبت اندیش را با حتیاط باشاره دست پیش خود می طلبد و میگوید که ای بابا خیر گذشت که خود را درین مکان بحفظ رسانیدی و الا سیمرغان که بالای این اشجار آشیانه دارند آدم خوار واقع شده اند من خود را بزور ریاضت درین زمین جا بسر می برم و چون دنیا سرای فانی ست اگر همچو منی خمیده پشت و منحنی طعمهٔ عقاب اجل گردد چه مضایقه اما باید که لبسان توجوان نوخیز محفوظ حافظ حقیقی باشد تا که قسمت تو وفا کند یا

ازین احاطه بیرون بگذار و فواکه خشک و تر که ازین ثمرستان بالیده برای خود می آرم با تو قسمت کرده میخورم چون روزی چند بگذشت و استخوان وجودش درست شد بر خاطر فاترش میگذرد که این درویش هم آخر آدم زاد است هر روز که برای زاد میرود و شاد می آید شاید که آسیب سیمرغان حرفی ابله فریب بوده ست در عقب درویش راست گفتار آن زاده شهریار بهوس سیر غزار از ان احاطه پا بیرون میگذارد سیمرغ قضا چنگال اجل آهنگ بر نگ آفت آسمانی بیدرنگ بر در بخت و در چنگ برداشته سر بهوا و قضا را یک سیمرغ دیگر در عرصهٔ هوا هویدا شد و پرسیدش که این لقمهٔ لذیذ را کجا می بری گفت که بادشاه وقت از روزی چند نقاحت دارد و معهذا این غذای مباهی را که در خور خوراک خواقین ست برای مجرای خود برم انشاالله لعل لقوت اکل انسان سلطان زمان تقویت پرواز هزار فرسنگ بهم خواهد رسانید و ما را در جلدوی این تحفه بالبسته خلعت شایسته خواهد فرمود و بر مراتب ما خواهد افزود آن سیمرغ خود خواه خیانت پناه میگوید که برای بادشاه اتحاف از هر نواح میرسد خوب است که ما و تو این شکار خوشگوار را در خود با قسمت کرده بخوریم تا قوت پرواز پانصد فرسنگ بهر دو بهم رسد وانه سافت دو دست النساء دیگر برآورده بشاه بگذرانیم چون از اختلاف اقوال شعلهٔ غضب هر دو سیمرغ مشتعل شد در کشمکش آن مجسم عشق بی غش از پنجه اش خلاصی یافته در غاری که غایتی نداشت می افتد اما چون معهود سال و وارد هم کر بوعدهٔ مقرری تماشای آن حجره باشد با نجام رسیده بود بفضل جانبخش حقیقی دست و پا لیز باش باش نمیشود و از سر نو راه تردد در پیش میگیرد ناگرفت اژدهای عظیم که بمشاهدهٔ اش جگر در پهلو آرام نمیگیرد دهن کشاده از مقابله میرسد بحکمی که بکام خود در کام نهنگ نمیتوان رفت شهزاده چون گوی بی سر و پا از صدمهٔ صولت آن اژدها که چون عصای موسی هم چوگان و هم اژدها بود غلطان و افتان میرفت و آن بلای اجل ادا طابق النعل بالنعل میرسید از اتفاقات حسنه دری از دور که همان در آبو دنبطرش می درآید و آن جوان جان لب رسیده بهونگی خود را از ان در بدر میزند و لیس که می بیند اژدها مفقود و از پیش که می گذرد

موجود چون آخر روز سال دوازدهم همین روز بود سالاران موکب بسوی آن خسروانه توزک کرده
بر در حجره منتظر و مضطرب ایستاده بود دیکایک شهزاده را از جمیع معتنمات یافته شادیانه شادی آواز
بلند آوازه ساختند چنانچه زاده خاقان بخدمت خاقان زمان رسیده تفصیل تماشای قبض و بسط
وکشادآن مکان گردون بنیاد بشرح مشرح بمعرض بیان نهاده تعجب افزای جهان و جهانیان
گردید ای دیوانه هرگاه که حکیم مجازی در حجره دوازده دستی در پی هر بند کشادی تعبیه کرده باشد
حکیم مطلق که خالق حقیقی است درین ربع مسکون که جهانیست با این سعت هر آئینه در صدد
و هر مشکل کشایشی مقرر کرده است دل مباز و دامن همت از دست مده چنانچه حضرت خواجه حافظ
روح میفرماید فرد هان مشو نا امید چون واقف نه از سر غیب + باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

کشایش چهارم از حالات این ای زاده باشد که همین زاده بزرگ پس از احمال چندین کلال و اشکال صدر نشین عز و اقبال شده و آن اینست

که برهمنی مرتاض چون مار زنار خود خشک و باریک شده بگلگون ریاضت پیچیده بود از انجا که فقر
وفاقه لازمه عبادات شاقه افتاده اهل باطن از عسر تهای تنگ آمده در خدمت شوهر که جوهر
دگر داشت عرض نمود که ای فروزنده آتش خود گداز وای پرستنده صنم بی انباز دوا دا گسسته
سلاسل سود و زیان وای آمدهای زمان از تنگدستی ها کارد باستخوان رسیده زیاده ازین تاب صبر
نمیوان آورد و اکثری رای زاده والا همت که ولیعهد آن والی وقت همین گوچه عبور میفرماید اگر
هیچوتوئی برهمن ریاضت کیش که امروز بر اهمه خوبان از معتقدان دلدادگان تو میباشد اندکی
ناقوس زبان در دیر سوال بجنبان کبت سنگین از رقت و شفقت حکم پرستی تر اسعادت
خود بداند بچنین رای زاده سعادت پژوه که بشایستگی ها شایسته مستغنی الوقت است چه
برهمن که بهمین ریاضت استغنای ذاتی بهم رسانیده بود لب بپاسخ گشاده گفت رباعی سلطان از
خودم منت سلطان چکشم + از بهر دو نان منت دونان چکشم + نفس سگ من سگ است و من

سگبانش + از بهر سگی منت سگبان چکشم + منکوحه اش میگویند ای مستغنی الوقت مصرع گرم که
غمت نیست غم ما هم نیست + هر چند که طبع مستطاب تو از اوج استغنا بحضیض مسالت فرود
نیاید لیکن بخاطر ما مشت ضعیف اگر یک سوال ناکرده طور نگیتی رحم عظیم در حق این کلبه سو
کرده باشی مثنوی گر بخار پشت من انگشت من + خم شود در زیر منت پشت من + همتی
کو تا بخارم پشت خویش + وارهم از منت انگشت خویش + برهمن گفت که ممکن نباشد که
ماسوای از جناب مقدس خالق برحق شرمنده سوال هیچ هیچ مخلوق شوم اگر شما تاب صبر و توکل
نینوانی کشید رازق مطلق یک مصرعه که مصدر و سور در هزار نسخه بینوا اند بود نوشته میدهم بیش
رای زاده ببر اگر قیمت لکه تنگه بخواهد بفروش و صرف مایحتاج خود بکن و اگر حوصله خرید نکند چنین
متاع بی بها را رایگان ارزان از دست مده و آن مصرعه اینست مصرعه گرد و سر نگردد
سرنوشت + آخر ها که برهمن زن آن مصرعه برجسته را دست آویز ساخته برقعه برخ انداخته
بسر کوچه از دور برای زاده گذرانید دانست که ظاهر استغنی باشد چون بر مضمون رقعه و وجه قسمت آن
وقوف میباید انصاحب وقوف این جوهر عدیم المثال را بچنین قیمت ارزان مغتنم یافته نقد
بهائیش بنظر بایع گذرانید وقتی که این جز اصراف بعرض والای پدر بزرگوارش رسید اعتراض فرمود
وآن پسر عالی همت والا نهمت بحکم آنکه مصرعه طبع نازک سخن از کس نتواند برداشت بنظر
بر مضمون مصرعه تو خرید بطالع آزمائی خود را از دایره وطن پاک پدر و در رفته بر لب آبی که
در زیر سایه اشجار بستان آبحیوان ظلمات اختفا پذیر بود رسید و برای غسل رخت از خود بر کشاد
و موی سرش که چون کمند در بند دستارش بود تا سرین فرو هشت صیادی اجل اکتساب
از آن روی آب بقوت متخیله خیال که شاید غزاله مشکین یا طاوس نگارین بر لب آب از التهاب
طپش در رسیده قضا را تیر بندوق می اندازد که صاف از سر و پهلویش میگذرد تا که جیاد
واز آن روی آب عبور نماید سیمرغی آن همای اوج حسن را که لشکار افعی آتشین دم بدم شده
بود بمنقار بر داشته در یک جزیره میر ساند و از فیض آب و هوای آن سرزمین در دو سه روز

زحمتش اندبال می پذیرد و چون لبس ز بادیه شکر انصاف حضرت جان بخش حقیقی قدم تیز نهاده بر جای
مسافر پناهی میرسد که درختی طوبی وار با برگ و بار بر سرش سایه گستر است و بر بوحچه سنگین
نوشته در اینجا تعبیه کرده اند که هر قطره آبی ازین چاه و باری یا برگی ازین درخت بخورد تا هفته محتاج
آب و خورش نگردد در آتی زاد ایشان غیر مترقبه از فوز عظیم یافته روزی چند بیاسود چون برای
رفع بیکاری محتاج شغلی شد کیمیای طلای خام اکثری را از آن خطه بهم رسید آن بوته کار طلب سوی نشر
در بوته های گلی انداخته بکالبدهای ریخته خشتهای طلا توده منیر در بر خشت اسم خود ثبت میکرد
بهمین شغل روز را بشب میرسانید روزی جهازی تباهی شده بساحل آن جزیره میرسد زاراده
زر داز انبار جنس یافته نشاط درجامه نمیگنجید و فی الفور خود را بحضور صاحب جهاز رسانیده
ازین گنج طلا اطلاع داد و گفت که اگر یاراییم این گنج گران سنج با خود بردارند نصفی البتها ازآنِ
باشد بازرگان میگوید که میتوان برداشت اما درین جزیره که توئی باز انسانات و عمارات نباشند
چه طور بسر برده و فکر قوت لایموت تو چه خواهد بود چون جوان خفته بخت بر کیفیت آن جای
درخت نشان داد حکیمی که بیت چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی
دیده شد بازرگان هم پایش در انجا رسید آنعزیز مصر را بطمع آن گنج که بلا رنج شریک سهیم او
بود تغافل زده در انچاه انداخت و خود توده طلای خالص را در جهاز انداخته روانه سمت مقصود
شد کیف ما اتفق در آنچاه نزدیک آب طاقی تعمیر ساخته بودند آن نور چشم لطافت یکدو غوطه
خورده چون مردمک چشم در ابرو دران طاق محفوظ بنشست همانوقت نهنگی اجل از آب
سر برآورده بهوا مال آن یوسف ثانی صعود بعلو نمود از دیدنش لرزه بر اندامش افتاد هنوز در
از آب نه برآمده بود که گردمی قهر زیر در ظهور آمده تیشی بران نهنگ میزند و در ساعتی گوشت و پوست
در رگ و ریشه آن اجل پیشه گداخته در آنچاه می افتد چون آنعزیز تمیز نمود که آبش خلیط شد
در تیست بی آب محال افتاد استخوان وجود آن نهنگ را زینه پایه اعتبار کرده بالایش برآمد
دبران درخت برآمده در تفحص جایی که در آنجا اوقات بسر تواند برد بهر چهار طرف نظر انداخت

به پرواز آورد عمارتی از دور بنظرش فتاده راهی زاده لب از ظلی بسیاری از راه بهر تعب و تردد که
میسر آمد خود را متصل آن عمارت رسانید درینجا قلم برادر صغیر استقبال قلم برادر کبیر نموده معروض
عرض نهاد که این مکانیست موطن بریان و من قلم نرگس باغ صحنش بوده ام چون ست گرفته
این جناب میباشم انچه میگویم دیده میگویم امیدوارم که معروضه مرا محمل صدق فرود آورده
درین حکایت داخل کشایش نامه نمایند و بار رقم مبارک در سواد توصیفش نفر سایند که انجلد
در حق تعلیم تواضع مینمایم خامه ام که از بس کساد بازاری کالای هنر شکنج پیشانی مشتریان بهم
ناشناس فرق نطق ندارد دعای برخورداری بجانش گفته تا قلم نیاسود قلمش میگوید که
راهی زاده ایوانی دید چون پیشانی نیکبختان گشاده و تخته در چون در مصرع برجسته ایستاده
بوابان رضوان خصال پیش از انکه چهره سوال بگلگونه نطق بیاراید لب بپاسخ گشادند و
ببشاشت تمام بگلگشت آن فردوس تماشا اجازت دادند اندرون در که آمد جهانی دید هزار نقش
و نگار و عالمی یافت گلگون رنگین کار احاطه اش چون حلقه انگشتری طلا که بر نگینه بی بها
از هر چهار طرف دامن انداخته و کنگرهایش بسان انامل حنا زده بر دست لعل عذاران بجلوه
افروزی پرداخته عمارتش بکدام عبارت متین ستوده شود و منزلهایش بکدام منزل مضامین
رنگین محموده آید هر نشیمن مرتفع که بنظر آمد بمشاهده آن نقش دیوار گشت و هر مکان مشرف که
ملاحظه شد بدیدن آن پیکر تصویر گردید هر سقف منقش نمونه فلک بر جد و هر سطح مقرنس
انموذج سپهر مجدد و فرش رنگین زمین از پیوندکاری سنگهای متلون چون کاغذ بری حسن بس
پذیرفته و قطع عبار از صفا اندام چون آئینه مصقول صورت انواع معنی روشن کرده در هر طاق
مقوس غرفه موزون چون چشم جادو نگهان با برو پیوستگی یافته و از دریچه شکسته دل با خنگار
سینه چاک را رخنه در دل نشسته و شمسه کاخ آسمان بپیوندش بآفتاب جهانتاب رشته در دست
داشت و تابدان مشکوی بلندش از روشنی در پرتو بخشی عالم علم انوار بر می فراشت و ستون
را از راستی و ثابت قدمی سر بفلک رفته و محرابش را از احترام و احتراز و تواضع کوشتی بر سر آمده

وراحت درمجرا قرینه گنج درصنادیق رسیده وفراغت درایوانهای طنابی روباطناب کشیده و
چبوتره صحن گشایش از لطافت اندام بالغ نظر بوده ونگاه بغرور حسن ترکیب بشت برروی فلک
نموده وبرج شمس از تساوی الاضلاع باهر اهل پهلوسخن هشت پهلو گفته وبارهٔ مربعه باهر چهار ابرو
رباعی تفوق خوانده وسپیدی چون تباشیر فلق همه جا منتشر وسرخی چون گلگونهٔ شفق درهرجا اظهر
مهره کشی آئینه سیکرد وساده کاری خدمتگاری مینمود آبگینه های حلبی که درخانهای خلوت بدیوار
محاذی وقفامی حسن تعبیه یافته جام جهان نمای جم اگر نامش نهند لائق واگر آئینه رازگشای سکندر
نشانش دهند مناسب بی شائبهٔ اغراق درخلوت وجلوت ودرفراق ووصل ازانجا میتوان دید
دران مکان پیرامون هرطاق شیشه که ازطلای خالص مطلا گشته بعینه برچشمهٔ لستنم زعفران کاشته
وانکاهش گلهای زرد نقره که براطرافش ازقلم اوستادان بالغ عیار درسامان کاکل هنر مرلستم گردیده
روکش زرنگ مانی گفته اند وصفت تالاب میانه محل بکدام آب قلمبند ازبسکه باب خوشگوار بلب نامده
مانده بود یاآب بوحچه الماس ازهرضلع آن لبریز گشته بود به یکتخته نظرفریب اهل نظر گنگ ازبس شگ
سپیده تن دو دیده وچمن ازغایت نم سیاه فام گردیده صراطی در وسط تالاب چون کمر برمیان صنم
سیمین تن دلربا وچون قشقه پیشانی بت سیمین اندام عمرواویل زآب وان نقد نمایان درکیسه
داشت وآب ازبس غرور وناز درچشمش میگذاشت آب زچشمهائش چون شوخ چشمان از
درهرطاق گذار میفرمود وخانه اوبیش هرموج آب چون صدر عاشقان ازتیر نگاه معشوقان
مشبک میشد زینه ها ازهرچهار طرف بمسعود طالع به بلند پایگی رسیده لب لب نهاده ماهیان
لبشوق دلی حلقه بگوش شده زبان به ستایش کشاده خامه هرچند غواصی کند خوض در صفت
حوض نمیتواند کرد اگر تواند کارش بده دهی کشد بفراست من شاهد طنازست که بچار پایش لطافت
مربع نشسته همیشه باآب میباشد کوثر درشیرینی اثر ازگرفته وسلسبیل برسبیل متعطشان قطره عدد
ازان بکام چکانده فواره ازدل آن تسنیم زلال مالامال ازصورت الفاظ چون معنی ابد برآمده یا
چون خطوط الصری ازفی دو دربین بیرون شگافته طره افشانی آن چون گلهای نساری زرشته

بصارت فرموده وقطره افشانی او مانند نیسان بهاری بارش گوهر نموده درآشنای عالم آب باز
مدهوشی عمامه پریشان داشت یابربادهٔ سیرابی بود که درفضای طراوت قطره زنی میکرد دو ترنج
طلائی بدن که برروی فواره نشست وبرخاست مضطربانه داشت بسان وآربازان زرین
قباوفی نشنیان خورشید لقا درقعود وقیام دقیقه کامل وانمودگهی چون اندیشه والاخردان بلند اندیش
تصاعد بالا میکرد وگاهی چون فکر کوته نظران پست بین مائل بپائین میشد ازانجاکه پیشتر رفت
دران آیسال وریاض فردوس فریب راه مدهرطرف چمن دلکش مملو ازگلهای رنگین وبهر جانب تختهای
روح بخش مشحون نهالهای فرح قرین درهرجا سبزه مطرا از اهتزاز هوا نزهت پیرا درهرسو صبا بخرامش ناز
لطافت افزا سنبلش چون کاکل جانان پریشان وشک بردریاحینش چون زلف نیکوان مسلسل وعطرآمیز
حلقه سنبل خم اندازخمش تن وازناز هم پیچیده یا چون جعد جفا درازان وفا کوتاه گره درگره شکسته اگرسلسله
پائی مجانین یاضی نامند میشاید واگر دریای سرگشتان باغی دانند میباید یا خودوا است همرنگ
زمین که صیاد چمن برای صید لهای دلدادگان گسترده یاغزل بازگشتی دربحر طویل استادان گلبیز
بجهة تلمیذان گل طرح برصفحه غرا نوشته ریاحین بخط ریحان سرخط تازه برای مشق نوخطان یاض تحریر
آورده یا بخط شکسته سرمشق نادر بواسطه خوش قلمان بلغ درست کرده هرجاکه ریحان وشقایق
همردیف گشته چون کلاله کاکل مه جبینان بروجنات گلگون انتشار یافته وجائیکه سنبل باگل
همقران گشته دریک خاتم حسن نگین بذیرفته ولاله یان هوشیار مغز پیاله برکف نهاده وسرو
ساقیان ثابت قدم مینا دردست ایستاده وازسرخوشی بادهٔ نشاط درعین نشاء سرشار کلاه
آزادی بهوا انداخته ولاله ازتندی مدام ودور دکشی راوق گلفام داغ درسینه نشانده گاهی از
همتی برهمه بالاآمده روزگار شمشاد وبار شاداوج گرائی برمراد آمده صنوبر درهرنار طرهٔ خود لغمه خان
افراداشت جای سروشمشاد چون عاشق ومعشوق برچهار بالش جلوه نازکشیده ومقامی سهی
وصنوبر چون طالب ومطلوب بربستر استراحت هم آغوش گشته سمن وسوری ازهبوب نسیم
رائح بسوروسرور مشام خوش دماغان زنده دل رساند نسرین ونسترن دررنگ آمیزی چهر

افروزی طعنه بر دیبا و پرن زده سوسن با وجود آزادگوهری بده زبان برشته توصیف چهره
افروزان چمن با آب موزون تاب داده شاهد گل مانند مخدران گلبدن قبای گلبدنی و جامه
لعلین بر کرده تکلیف باد شمال بر شمائل متمائل گشته و بمساس هوا استراز صبا شگفتگی به ترح
شگفانده سراپا شادی و همه تن خنده گردیده نرگس شهلا از بسکه نظر بر حسن سرشار گل دوخته
هستی و مدهوشی از وگل کرده و عبهر از انیکه در نظارهٔ صد برگ دیده بر هم نهاد تعلیم از روی بدیده اشتر
دو دیده و گل جعفری بدستور نگین دایان در دلبری و دلفریبی دستوری یافته و داودی نغمه
حسن او رپردهٔ ناز با هنگ تازه برخوانده نافرمان شمامهٔ رعونت در قفاء عشق پنجه حلقهٔ جنون ربا
آفتابی تابی دیگر بر روزگار آورده عباسی شاهنامه احتیاط بر روزمرهٔ عراق ادا کرده از
اقتباس انوار گل چاندنی دامان چشم لبریز نور یاسمین بجو فیض رسانی در لخلخه سپائی و غالیه بیزی
عطار مشهور خیار با پنجه نگین پنجهٔ مرجان بنافت و تاک با خوشهٔ انگور عقد پروین بنظر نمی در
از شگوفه شفتالو شگفتگیهای باطن ظاهر بشبار و بر وغن حسن غنچه بادام دماغ چشم اهل بصیرت
تازگی بنگرفت انجیر بدلبستگی و پخته کاری دانه حلاوت در مزرع دل کاشته وانبه را عذوبت
اصلی از برگ و ریشه پیوسته مبتدی لبسان حله بوستان خلد وانبیای مولا پرست سبز لو
اختیار کرده وتکبری بمرد اضوفان ل ست زردی به تن شگفانده لیمون را در جنت نهیه
از حسرت آب ترش بدیان وکنار را خار بخشند در صبا وسنگ با دلسیم عطرسا از حسن اینها از
ولطف هبوب ساحت چمن و ثمرستان را چون مجلس شادی معطر و معنبر ساخته و بیش
خلد خرامان عرصه نوروسی بباد کشتی پرداخته آب نهار خوشگوار بسبزه مینا کار الماس برزم د
چسپید با شعاع ماه دو هفته بر تبلی طاق سپهر همه جا یکسان دو دیده خود چنین گوید که سبزه
بر چهره معشوق از زیر پرده تنک اندام جلوه استحسان داده یا چنان خواند که سلاسل سطو
الفاظ آبدار از پس پشت قرطاس نازک جرم مرئی شده با فروغ راستی لبسواد در وغ
غالب آمده یا شعاع نهار بر دجار لیل طریان گشته مناسبت بآن دارد که تارهای روشنی

طره سحر کاران جادو نگار بمروارید غلطان در گرفته باشد یا خود مشابهت بآن خورد که مشک
اذفر و در آبگینه کافوریت محلول کرده بپای هر نخله سایه گستر آب از روشندلی خود بلاگردان
و در هر قطعه گلشن از دهانهای قلابی را اپرکشوده بر خیابان از آنکه کار بر آب وان بود چون
نیکوکاران راست کردار صفای باطن از بالای سینه ظهوری گرفت و از انیکه گلهای رنگین
بر اطرافش سر خود بر آمد چون امواج بحر اخلاص زهر کنار پهلوی آن سینه صافی تموج نموده قمری
بر بالای بلند سر و مشغوف بوده طوق اطاعت در گردن دل انداخته و فاخته اشتیاق طلب شمشاد
یکسوت خاکستری تن در داده نعرهٔ کوکو تترنم گردیده بلبل از سانگین گل مست بادهٔ نشاط گشته
بر چه چه سوز انگیز مرغوله بپای شوق بوده عندلیب با لحان مستانه درس تعشق بیاد نوخاستگان
چمن میداد چنانچه هر نواسنج نعره کش آن حدیقهٔ ارم رشک افسون نفریبی بگوش معنی
پرستان حقیقت بنوش سیاسید بفهمید من در خلد برین غلمان زکی الطبع ابجد نشاط از
میکنند با صوفیان صاف مشرب ضبط اسمای اعظم طوطی خوش لهجه زبان را شکر تکمن
میکردانند غرض در هر گنج و کنار باغ مواد عیش قلبی و روحانی و کالای طرب جسمی و جانی
توده توده و ذخیره ذخیره آماده و مهیا بود هر قدر که دست و چشم یاری کردگاه نظاره چید
و هر مقدار که دیده و دل مدد فرمود تماشای غریبه بدریغ دید که پریان حور لقا که خورشید روشن
نقاب بی حمایت حجاب چشم بر جمال نظر تاب آنها نمیتوانست کشود و قمر زرین قباب بیک
دیدن حسن گلوسوز آنها تاب نیاورده از بس خجالت همه تن آب میشد لیسوار گلگونان
صبا شتاب سبک تکان نسیم سیر که هنگام جولان علی الاتصال دسته دم آنها قرین قفا
گیسها ان خوبی مشک فشان گشته که تو گوئی طاوس نگارین بال مرصع دم جنبن فصر
چتر زنی و گردن کشی از آنها آموخته و گلرخان سنبلین موی وقت جلوه دهی خوشخرامی و طره
افشانی از آنها یافته و پرهای کلگی در هر خانه آن افراخته سر انگشت بنجه سر اند تاج هدهد آمده
بکلهان افراخته سر بلند و بالادست نشسته بگران رکابی و سبک عنانی داخل آنها گشتند

سیران سیران بر سر بالین آن مسافر وقت تماشای هنگامهٔ تقدیر رسیدند ای زاده باوجود
عدم سوابق معرفت بادهٔ گلگون آشنا نگاهی در ساغر یاد این چشم آن رنگین ادایان در
گردش دید و صهبای ولدهی در مصطبهٔ شمایل آن نمکین نگاهان نخم اندر جوش تصور کرد
از نیک بیک ناگاه پریان در آمد طوفان بحر فسق بر طبعش طاری گشت و شیفتگی بر خاطرش
ساری سو بسو عرق از جنبش وان و ذره ذره صفت بر پیشانی و چشمش دوان گاهی این واقعه
را در واقع می پنداشت و گاهی در عالم رویا و امید اشت نگاه جان ستان راست چون تیر
قادر انداز بر نشان میخورد و سهم کرشمه درست چون تدبیر صائب در دل می در آمد هر چند آن هد
ربایان فیق انداز بمروت جبلی بران مسافر دست کشیده مشیعت میکشادند اما چون خدنگ
عشوه از دو کمان نیرو رها میشد تا پر در پهلویش می نشست بل صاف بران میگذشت
و سینه اش چون دام صیاد همه تن چشم گشته و چشمش چون دهان سوفار لب باز مانده نه تابی که
در آنجا قیام تواند نمود و نه توانی که از انجا گام تواند برداشت صورت قالی را بشکل او معنی
بر آمده و نقش نگین را با نامش نشست درست شده و به پیکر تصویر هم رنگ گشت و بصنم تراشیده
هم سنگ چنانچه از حرکات و سکنات عاطل آمده و از احیاس و مساس عاری زویدن چنین
حال پر ملال یکی از ان روح پروران مهربان نقش طلسم سکوت از سر گنج نطق برداشته لالی
شاهوار سخن در صدف تمغش فروریخت دوستان نواسنج زبان را بدین داستان ندرت
نبات شکن گردانیده مراغه پیمای تکلم گشت که ای رسیدهٔ این دیار از کشور کنیستی چنین نخوت
لجهٔ بحر مهر جبلتی اگر سیر باغ آرزو داری بخرام که تا نسیم دار برگرد هر غنچه گل نگردی حظی نبری و تا صبا
کردار بپای شوق پیرامون هر سرو و شمشاد نه برآئی لذتی نجنبی هر دوان عرصه هوا داری پای
نمنا بدامن صبر نکشند دگام فرسایان جادهٔ هوس رم آرام نگزینند و اگر چشم آرمیدن در سر ست
بیارام که پیک نیرنگ رفطره زنی لمحهٔ در سایهٔ درختی یا پای دیواری تازانوخم نکند بمنزل مقصود
جان بسلامت نبرده تا مرغ سبک پرواز لحظهٔ بر لب بامی یا نوک شاخی فرود نیاید زنهار باوج

انداز فائز نشود این طرز غریبانه ایستادن و مهر سکوت بر لب نهادن از آئین شگفته خاطران
بعید مینماید امروز تکلف هوا اقتضار آن نمیکند که غنچه آسا دل رسیدهٔ این مکان مینو نشان
در گرد انقباض منقبض باشد و مجنون وار پای خاطرش مقید سلاسل اندوه ملال ماندار ی
که حیران تماشای نرگس حیرانی آن گلعذار رنگین ادا شد عنبر بوستانی از یادش رفت و بسکه مستغرق
مشاهده گلهای مطرا لعل آن نوشین لب گشت گل گلستانی فراموش کرد و آن گلهای
چیده را از دامن انداخته بدست چشم بچیدن گلهای نظارهٔ آن طناز مجسم ناز برداخت جعد
مشکینش چون مار طلسم بر گنج حسن نشسته و کاکل عنبر بیزش چون زنجیر عدل از قلابهٔ گوش فرود
زلف عنبر بیزش چون دود بر گرد شمع پریشان گشته و از کلالهٔ مشکبارش خون در دل نافهٔ تاتاری
گره بسته و پیشانی مصفالیش گره از لعبتان چین کشاده و ماه و خورشید را در کلف محاق خسوف
و کسوف نهاده دراز ابروی رمز فر مالیش ملال و هلال کاسته در قوس خانه بر آمده خال ابرو تیز
در گوشهٔ دلبری هندو در کمین بود بازنگی بر طاق مقوس جلوه ظهور مینمود یا چون اختر بر پهلوی
هلال معلوم شده یا چون اسم استاد در گوشهٔ کمان مرقوم یا ملاح ملیح بر کشتی آبنوسی در دلدهی
مسافران پرداخته یا کوکبهٔ عنبرین بر کنار محراب زمردین آویخته چشمش چون چراغان حسن
جلوه جلا پذیرفته یا بلسان گلهای فردوس با غصبان طوبی شگفته یا ایاغ بادهٔ حسنش بگفت
یا بادام نخلهٔ مراد شاید خواند نرگس هم اگر گویند دور نیست و خنجر اگر نامند بعید نه ناز در چشم لبسان
جوهر در خنجر و دیده و مژگان با سرمه لبسان سوهان براره رسیده دیده از ناز چون کشتی بادهٔ موج
نشاط میکرد و مژه با سرمه شیرازهٔ مسلسل می لبست و غزالهٔ چشم در دشت دلبری از غمزه جست
میزد و تیغ مژگان بدست ترک چشم سیاه گشته از سرمه سیه تابی را آب میداد و چشم با خمار
بازگران خوابی سیفر مود و پردهٔ پلک از حسن لطافت بیدار بختی مینمود هر دو رخساره اش
دو بوخچهٔ تجلی گردیده و آئینهٔ آهنی صیقل ساخته و بینی چون الف سیمین بر لوح بلورین کشیده
یا چون گل گنجد در گنجد در کشت زرین شگفته و لعل نوشینش چون قطعات یاقوت هم چهره گشته

یا چون برگین شقایق باهم نشسته هر دو لب را گرفته بکر گو یدمی سهرد و اگر تبکرا ر نبات خواند می آر ر د
و سخن صاف در لبهای شیرینش نغمه از نبات بر آمده یا چون آب حیوان از قند تر ادیده ازتنگی دهانش
غنچه کفن پاره کرده و میم از غمی کمیاب شده در کتاب خریده از چاک دهانش چاک گریبان گل تا بدامان
رسیده بلکه در انفعال بر رغم جامه بر تن دریده و دندان در لب گوئی تخم برق در گل کاشته یا چون
عقد پروین در شفق نموده یا گوهر شهوار در درج یاقوت درخشان یا الماس آبدار از طبله
لعل نمایان نگ پان بر دندان چون شنگرف بر در و خنده برق و چون نور بر خور از سرخی
عذارش لاله داغ بر دل نشانده و از صفای رویش آئینه دست ستون بر زنخ مانده و از زنخ
مدور سیب آسیب از رنگ چهره حسن گل یا در رکیب بیاض گردنش با سپیده صبح صادق
دم مساوات میزد و از خط گلویش دم در گلوی صراحی گره میشد و پنجه دستش از حنا پر دلبری آرسته
و بخط دستی هم پنجه آفتاب گشته حنا بر بنانش سر پوش عقیق بر قلم یا شالک نعلین بر علم و
ناخن رحنا انجم در شفق درخشان یا گوهر از لعل در افشان پستان بر سینه دو حباب از دریای
حسن خاسته یا قبه مراد در طبق تمنا آراسته یا بر جبین حصار دلبری بمقابله گنبد گل گرفته یا تو دین
انوار در میدان تازگی حسن قرینه پذیرفته گوئی از حسرت آن در حال سراسیمگی بر خاک مذلت
غلطیده و نار پستان از غیرت آن سینه بر شک دریده ناف را اگر گرداب چشمه لطافت گویم
درست است و اگر ورطه لجه نزاکت خواند راست از مضمون کمرگاهش عجب معنی باریک
روشن گردیده و از ان موشگرف نغمه در پرده دل جوشید
عنقا در هوایش پر وار نشینان گزیده و کیمیا در آرزویش کمیاب جهان گردیده یار اد ر ثبات
حسن بتنظرش برات تصدیق شب گردیده و دعوی محکم یا ثبات رسید در وقت رفتن قهقهه
بر رفتار کبک دری میزد و هنگام خرامش تدرو کوهساری را پای بر سنگ می آمد هوس از دماغش
میرفت و اگر میرفت جانش برلب می آمد چون می نشست دود از نهادش بر می خاست و
چون می خاست دلش در مغاک حیرت فرو می نشست از دیدن چشمان سیه مست گران

خوابش دم در گلوی روحش گره می بست و بنظاره رخسار نوبهار مهر دیدارش چاک بر گریبان جانش میزد
و اگرچه رای زاده دریادی النظر بمشاهده این مجلس فرو رود در ورطه حیرت شده بود لیکن از گرمجوشی
ها سے آنها قائم کرد چون وقت شام در رسیده شاه پری از لبش انصاف پروری همشیره خود را
که با این مسافر بشوق تمام همکلام شده بود فرمود که امشب مهانداری این جوان نورسیده بر ذمه
تست فردا گویم و شنوم درینجا خامه مارخصت خامه آن برادر علامه مینماید و میگوید تو قلم زن
همین پریان بمباشی و نشاء بلند از زیاده مضامین متنوع چند در چند دیده خمار آلوده ناز آموز
تو بمشاهده می در اید رای زاده که مرد مسافر ست از افشای راز با مردم قصباتی و خراباتی احتراز
دارد و خداوند که در دل شب بخاطر دو دلدار چه بگذرد و کدام مطارحه و گفتگویش در میان فتد
آفرین بر سراغ نمائی و سخن سرائی تو زیاده ازین تبصدیع خود راضی مشو بگذار که تا از ینجا من محرم
قدیم همدم و همقدم این تماشای هنگامه قدرت الهی بوده باشم به بینم تا چه پیش می آید چون
اتفاق بیت در شبستان آن پری چهر بیکرینک نیت افتاد گفت که ای عنقا رفعت و عزت
امشب تقلاوری طالع قوی بدام افتاده و علم فردا بعلوم بر علیم حقیقی که نصیب که میشوی و
کسی در حق تو چه می اندیشد اخلاص با نشست مخالف اعتبار را نشاید مگر منکه بخوی تو خورسند و
بوی دلبند شده ام درین صداقت ما قصوری نخواهد بود بیا تا ترا بجای برم که در اینجا هر کس
پریان نگردد و مخلا بالطبع تمتع از صحبت جان نوازت توانم برداشت رای زاده که بملاحظه جنس
مخالف جان باخته بود از دلسوزیهای از جانانه که مشفقانه بکار برد جان تازه دریافت و رگ
رغبتش بجنبش آمد آن محبوبه خیر خو بدیهه گو گفت از اینجاست که کاسه از آتش گرم گفته اند ای
دلبر بی خبر فردا از نقل مقام مهمی عظیم در پیش دارم و ضابطه معنی چنین افتاده که وقتی که
قوم پری مقرون با قوام انسانات باشد از پروانه پرواز باز مانند نباشند که فردا از بهر راه
بلند و بند باشم انشاء الله تعالی پس از انصرام و سرانجام این مهام صحبت های دلخواه دست
دهد یکی امشب رنگ صبر بر سینه از روی تو آشنوائی باید گذاشت چون صبحی مقدر به خوید

از چشمه خاور رخساره زرین پاک شسته برآمد شاه پری همه اهل بزم بعزم غسل ماء السرو رکه بالای
شصت شهور و جای عبور اهل نور سوار شدآن پری مجسم دلبر از نیمه راه که بمسافت پانصد فرسنگ
درمیان بود به بهانه فراموشی رخت غسل چون تیر بارکشتی بازگشت و راست برآماج خورد یعنی
یار دلنواز خود را دربر گرفته به قوت جناح عجالتاً در یک جزیره گمنام رسید و گفت که تا که بر پایان
از تفحص ما و شما مایوس شده پا در دامن اصطبار و اکشند درین مکان دار الامان مخمول و محجوب
مانده سر بعبرات خواهیم کشید تا رسیدن بابا دانی بحظوظ نفسانی تمی باید پرداخت آن جوان بیهوش
تاب جوش نیاورده سرپوش از سر دیگ شهوت برداشت و از بسکه شهوت صاف داشت از
پیش بینی وقت نماند شیده فاسق چند بهم زده چنانچه بطبع هر دو گوارا نباید بلکه نقصان کمال
آورد یعنی بعلت صحبت انسان پری از پرواز بازماند و آن جوان بی پر که به پر پری پرواز میکرد بیر
مضطرب گردید دید که در ساحل آن جزیره و صدف بسیار پر از در غر رافتاده اند برای رفع
ملالت بیکاری خود شغلی بهم رسانیده از گوهرهای آبدار و درهای شاهوار خروار زر و قصارا
جهازی تباهی شده دران کو ارسید آنعزیز جا جز رجوع بوالی جهاز آورد و گفت که اگر مایه
نامراد را بر جهاز نشانده بساحل مراد رسانید این توده در مکنون نصفی از آن تو باشد بازرگان
این دولت عظمی ارایگان یافته همچنان کرد و ناخدا ناخدا ترس خدا فراموش افسونی هوش باد
گوش سوداگر دمید که این جوان را که اینهمه نعماء غیر مترقبه که نه در خور او باشد درین دریای عمان
می اندازم اما زوجه اش از آن من باشد و ا متعه اش از آن تو بقول آنکه ع بد وزد و طمع دیده
هوشمند ناخدا و کتخدای جهاز بصلاح یکدیگر در پی قصاص آن بی تقصیر شدند آخرش ناخدا که خانه
خانه اش خراب کند بهانه تماشای دریا آن یگانه بیگانه زمانه را در پیش خود طلبید چندی پیمانه
باده خرد ربا بهیم بیهوده آن کم هوش را مدهوش ساخته سمت الراس در قعر دریا انداخت اتفاقا
ماهی یونس کردار آن یوسف ثانی را از حلقوم فرو برد آن ماه چهاردهم به برج حوت می رانید
درهمان ساعت آن ماهی بدام را عالم آرای که والی وقت بود می افتد چون سینه اش می شکافد

این در یتیم بدست بر سد آن عالی نهاد که نادیده اولاد بود بر حال آن جوان رحمیده سر و چشمش
بوسیده از حقیقت حال باز پرسید اما رای زاده که متحیر هنگامه قدرت قادر بیچون بود علت تحیر را و سیله
سلوک یافته تفصیل احوال خود را موقوف بر وقت دیگر گذاشت رای عالی تبار آثار سرداری از
از ناصیه حال او معلوم کرده دختری داشت باز و و اجش داد بخانه دامادی اقبالش فرمود و را آزاده
که ولیعهد شد بگذر بانان دریاشور قدغن نمود که تا که ناخدا و کتخدا جهاز بنظرش نگذرد رفتنش ندهند
چون رفته رفته والی آن هر دو جهاز تا فرو خوردند فرقش کرد و آنها نیز از پس دریافتند که آیا تخم افعال
آن کسان سر ثمره آورده ست بازرگان حالا با فاحشه صاحب جمال که رای پسند بود در رای
عالم آرای مرضیش کاری نیکرد و بحکم تعشق بر هر کار رضائیش مقدم میداشت در خورده مناغ
غیر مترصده بر شوقش دادند که تا اظهار خدمت والی وقت نماید که این لیبرک که نارسیده و
به الم احوال نارسیده دعا بند فرموده اند غلام بچه نو خرید یا میباشد از جهاز فرو افتاده بود قضارا ماهی
فرو برد و چون بر می آید غلام بد سر انجام شرح از حال خود نمی نماید اما نشاید که چنین بد گوهر
با چنان گوهر پاک همسلک گردد چو آن مکاره بطمع دولت گیری همین کرد رای سست رای
بجز داصغای این پیوند بیجا از جا رفت و فرمود که بدرش کشند دخترش که در صحبت چندی زوجه
محرم راز شده بود بخدمت والد پیغام کرد که کاشکی بر چهره ماه عصمتم این وصمت عظیم میگذاشتند
لازم که حضرت بحضور خود طلبیده بر کوالیف سرگذشت آن جوان پاک سرشت واقف شوند
چنانچه اگر لغزی بر آید مغز از سر خلاف نمایان می باید بر آورد و اگر طلیزی و بدتمیزی بر آید این
حالتم که بلوث صحبتش ملوث است مارا نیز با آواز وجود عنصری بیباید پرداخت تا دیگر پیش تو تیر
عصمت خجالت نکشم چون ای برای دختر رای زد و از آن رای زاده صحیح النسب استفسار نموده
کما هو حقه از حقیقت حال بازگفت و بر صدق مقال خود خشت های طلارا که بر هر یک نام
خود ثبت کرده شاهد معتبر گرفت و برجور چهره را که آن خدای عز و جل بتعدی در تصرف آورده بود
بخشش کشیده طلبید را آخر شرمسار شده آن هر دو بازرگان و ناخدا را آن قحبه واجب التعزیر دار

کشید ابواب فرستاد و براغراز آن مصدر الطاف الهی دو بالا کرده بعذر تقصیرات متعذر گردید
جوان رای زاده شنید که در وطنش قحطی افتاده تا بحدیکه مردم رو بفرار نهاده باطراف عالم متفرق
افتادند از بس عاقبت اندیشی شیلان کرم چنان فراخ کرده گفت که از هر سمتی که مسافر وارد
شود مهمانش کنند و بنظرش بگذرانند وقتیکه ایام فراق والدینش سپری شد کیف ما اتفق که آن
هر دو قحط زده چون برگ خزان که از باد صرصر در پای دیوار جمع آیند در شهریکه رای زاده بلند اراده
رایت فیض برافراخته بود وا رسیدند و با فرزند دلبند دوچار شده در لمحه از خزان عین بهار گردیدند
و فرزند برخوردار خدمت والد بزرگوار و مادر مهربان سعادت جاودان دانسته از جناب حسن خلیق
خود دستوری یافته از شهر نو مکان مولد آباد ساخت ای دل دیوانه در هیچ حوادث زمانه صعب
و اضطراب بیتاب مشو که آب و هوای خاکدان ظلماتی که مکانیست تنگ و تیره بیک وتیره نباشد انشاالله
تعالی که انجام اهل انجام بر مهام باشد چنانکه گفته اند فرد ز رنج و راحت گیتی مرنج ابدل مشو
خورم + که آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد

کشایش پنجم از حالت آن نادار پسری که در آرزوی تماشای تقدیر عقده مشکلاتش پس از رسیدن کشمکش شوق قادر قیوم رو بگشایش آورد و آن ا نیست

گزار بید خوان پسری داشت که دایه دهر نافش از حربه عبادت بریده و مادر گیتی شیرش از پستان
ریاضت داده پس از رفع ایام رضاعت و انقضای وقت نی سواری زین تقوی برای کار
همت فرو بسته عزم سفر ملک ارا العبادت بالجزم کرد هر چند که پدرش بر سر دولتش بوسه میداد
و میگوید که ای جان بابا اقبال کاری بکن که تقاضای عمر تو بوده باشد احمال این بار ثقیل
برین سن و سال از امر محالیست بیا ازین خیال بگذر و داغ محرق بر سینه والدین مگذار
اما بحکمی که چاشنی معرفت معانی در مذاق رسیده باشد مزه از لذات نفسانی بران ذوق ندید و
مزه شربت نبات عرفان که بکام آن پسر پیوسته بود شیرینی گفتار والد بزرگوار که تلخی تا

و تعلق در وطن داشت ذوق افزای ذائقه اجابت نشد بقول آنکه مصرعه سیل بهار را که عنان گیر
میشود + برهمن حقیر اراده پسر صغیر را علاج پذیر نیافته زاد توکل علی الله در کیسه اش گذاشته بر جمعیتش
دل سخت کرد در ضمن حصول اراده چنین پسر سعادت پژوه سعادت خود دانست آن طفل
دبستان تعشق جزوی از عقیدت قلبی در بغل و تخته از همت صمیمی در دست گرفته رفته بر لب آبی
مکان عبادت اختیار کرد صبحی که سیاح خورشید از حجره خاوری بر آید آن اسیر رقاص بی پا ریاضت
دران دجله می درآید در جائیکه آب تا بحلقوم میرسد تا آخر روز بیک پا ایستاده عبادت شاقه مینمود
پس از هشت ماه که ماه اجابت از افق فضل الهی طلوع میشود آواز سروش غیب بگوش
آن سخت کوش میرسد که ای کوچک بلا نوش از آوازه این ریاضت صعب سامعه کروبیان
کر شده و چشم روحانیان متحیر گردیده درینوقت که بر حال استحقاق اشتمالت دریای لطف الهی
در جوش آمد هر اراده که ازین عبادت مرکوزه خاطرت باشد بخواه که وقت اقبال است آن
ارجمند مشکل پسند ناگزیر یا گزیت در مناجات میگوید که یا قادر مطلق میخواهم که تماشای
قدرت ترا ملاحظه کنم درهمین که لبیک بشکر اجابت عبادت سر بسجده میبرد و از غوطه که می آید می بیند
که ریگستانیست وسیع که علامت تموج آب از فضائش چون استخوان بیکر عاشقان ظهور است
و شوشه های ریگ برفرازش چون قلعه های کوه پر شکوه در اظهار از ملاحظه این احوال هوش
گم میکند و بمدهوشی اجل با تردد میگذارد پس از هفته بجای میرسد که دران جا صیادی
و جلادی هر دو باهم سررشته بوده مربوط داشتند بشرطیکه هر چه شکار شود باهم قسمت کرده
بگیرند دامهای متعدد دران فیافی بهم نصب کرده خود شان از ملاحظه رمیدن وحوش و طیور
در کمینگاه خزیده بودند این عزیز که بجز دانه دام دانه از دهر بنظرش نیفتاده بود هر شام قالب
وقت خالی از خلل غیری یافته چون مرغ قحط اسالی بران دانه دخل دل در باخته دست کشید
دراز کرد آن صیاد بدنهاد و جلاد اجل بنیاد آن پسر بی آهو را آهو یا طاوس گمان کرده
از کمینگاه بر سرش ریختند دیدند که قصد اراهزنی انسان آنزاد که همای اوج سعادت از ان

گفت بدام افتاده است از احوالش که می پرسند آن حیرت زده تعب تردد را وسیله خاموشی یافته
لب بهم بست چون شرط لشکار از قرار بالمناصفه فی محصول مابین الشخصین من الصیاد و الجلاد
درمیان بود برین شکار ندرت آثار حصه قسمت چنین انقسام پذیرفت که صیاد لا ولد بود دختران
صید گاه این تماشای هنگامه تقدیر را بمهر پدری پرورش نموده و آن کناس خباثت اساس
بداباد اختیارش کرد پس از فراغ کتخدائی که صاحب اولاد شد و رسالی شعله و باد و بالا گردید
تمام مردم قبیله صیاد لقمه دهن اجل شدند زنش با یک فرزند بسوی خانه پدر کشید و این
حیران هنگامه قدرت الهی اوقات بسری بگدائی میکرد اتفاقا روزی که آفتاب طالعش از مطلع اقبال
میشود پیش از طلوع شمس در شهری می درآید که والی آن شهر عازم دار الملک فنا شده بود و
وارث تخت و تاج یعنی فرزند نداشت ارکان دولت سلطنت را در مذاق حوصله خود ها گوارا
نیافته متفق بران شدند که شخصی که پگه تر از در درآید افسر سلطانی سزاوار سر مبارکش گردد
آن بیدار طالع صبحی که بدست اولیاء دولت می فتد دست بدست برده صدر نشین جای سریر
حکمرانی میگردد چنانچه تا هشت سال زمام نسق و نظم و کلید رتق و فتق آن مرز بوم در دست
تصرف او میباشد اکثر دختر از ایان عالی تبار در احاطه مناکحت آورده والد اولاد گردید زن
قدیمتش که برای استعلام خبر شوهر می برآید کیف ما تفق در شهری که شوهرش شهریاری میکرد
وارد میشود و سر شکار با شوهر دوچار میگردد و از بسکه حیا و زناشوئی دامنگیر حال شد و الفت
پدری در جوش آمده بغروری دولت و سلطنت احدی را هم جیب خود خورده گیر نیافته
آنرا نیز داخل حرم خانه فرمود و پسر را در رای ابر گزید چون محلهای جدید که دختران قبائل
بزرگ بودند اتفاق صحبت خود ها را با جلاد بد نهاد معلوم کردند از بس غیرت انبار همه جمع در
نار برفروخته همه گل اندامان حیا اندوز چون پروانه ها سوخته اند و مانند پرندگان چراغ دیده
در آن آتش عالم سوز افتادند آن وقت را که از دیدن این هنگامه عبرت افروز و حیرت بیز
خجالت و الفت دامن گرفته فی الحال جست زده در همان آتشکده می فتد چون از

آتش حشمتش وا میشود چه می بیند که در همان جا که عباد نگاه او بود ایستاده است من کل الوجوه
در انکشاف این مقدمه فرو در گرداب تحیر بوده افتان و خیزان بر ساحل برآمد گاهی این قصه
را در عالم خواب میدانست و گاهی از معاملت خیال اعتبار میکرد درآیین بود که درویشی نحیف
لاغر اندام که رگهایش چون رشته مسطر کهنه از هم گسسته و جرم شکم بالبته پشت چون جلد با جلد
باهم بسته بود در رسید چون از علت لاغری استفسار نمود درویش باو گفت که اتفاقا چندی
از وظیفه خواران والی فلان ولایت بودم در حالتی که ثانی الحال آن والی از نسل جلاد
تحقیق پیوست منکوحه هایش خود را در آتش محروق فرا انداختند و آن راکو ختم العاقبت
نیز براه همان آتش جهنم رفت چون کراهت وظیفه خواری جلاد منحوس سخت در باطنم
گرفت چندین فاقه در باضت شاقه بر خود قرار دادم تا اثری از نان و نمک آن نحس درگو
و پوست من باقی نماند در صورتیکه پسر برهمن این واقعه را وقوع حال خود دریابد بلا اهمال
در تفتیش این سرگذشت شتافت اولاد شهری که صیاد بمهر پدری پرورش کرده بود رسید
دید که هر مکان بلا تغیر و تبدیل بجاست از انجا برای تحقیقات شهری که در انجا سلطنت
میکرد متوجه شد در سواد آن شهر منکوحه عهد جلادی با فرزندش زار زار نشسته بود از دور شناخته بمعه
پسرش دوید و گفت که ای شوهر جوهر بجان خود را باین خرابی گذاشتن مقرون بکدام غیرت است
برهمن زاده که کار افتاده بود فرصت را غنیمت انگاشته قدم از باد بوام گرفته بگریخت زنچه بمعه بچه
بسان سایه بی سر و پا گریان گریان فریاد کنان تعاقب کرد چون والی آن وقت سوار لشکار شده
بود ناگهان بر سر وقتش وارد شد سرهنگان شدید فرستاده آن هر سه را کشیده طلبید چون حقیقت
حال باز پرسید برهمن زاده خود را از نسل براهمه برابر براهین میگرفت و زوجه اش از ابنای جلاد بقرار داد
میگرفت چون رای مسند آرای نصفت و عدالت پیرای تحقیقات این مقدمه که مجمع ضدین
لازم می آمد کسان معتبر از وطن مدعی و مدعا علیه طلبیده استفسار نموده براهمه بحجت های قوی
برهمنش وا نمودند و جماعه کناس با زن و فرزندش جلاد میگفتند والی وقت در حل این عقده

با تحمل اضطراب رزیده فرمود که این مرد نامشخص را دست و پا بسته در آتش سوزان فرا اندازند اگر در دعوی
بجیب شریف خواهد بود نخواهد سوخت و اگر در نیت از عنبر راجیف میباشد چنین بعزت همه آتش
جهنم بهتر ست جماعه کثیر از صغیر و کبیر فریاد کردند که این کناس ساحر مقرر ست سالی چند قبل ازین بحسب
قسمت والی این ولایت شده بود چون کناسیش بر ملا افتاد دختران خاندان شرافت از بس
که بغلط اتفاق صحبتش افتاده بود چون شعله در شعله و آتش با نفس مشتعل فرا خفتند از ساحر
از بس خجالت خود را در همان آتش زده بود الحال که سالم رسیده نمیتوان انست که سرشت این
از اینهای سمندر ست که بر تن این جهنمی آتش مطلق تاثیر ندارد چون والی آن وقت قصه کار چند در چند
فرمود که سر و ریش این خبیث که ابلیس تلبیس و صد لاحول میخواند تراشیده بر سوای لبسواری خر
تشهیر نموده بدر سازند درین وقت که این سرگذشت بران برهمن پاکیزه سرشت پر اعتقاد افتاد از
سوال خود که برای مشاهدهٔ قدرت الهی سائل شده بود نادم گردید و پیشانی عجز و انکسار بجناب
آفریدگار حقیقی فرسود از انجا که مقالید کشایش هر قفل زنگ بسته تدبیر بدست کارفرمای کارخانه
تقدیر ست هاتف غیب آواز بلند داد که این برهمن مرتاض از لباس ملوثات منزه ست خفت
او موجب تخریب خلافت تو خواهد شد خسرو وقت بر تصدیق شهادت غیب آن بیچاره بی
را ممتاز و معزز گردانید ای دل دیوانه این همه اضطراب محض بعلت عدم وقوف مشیت یزدانی
ست هرگاه که اسرار ازل بر چنان مرتاض در نداد که آزاد اصلی او دم منکشف نشد در خور دریافت
گرفتار آن عالم تعلق نباشد لازم که در حل هیچ اشکال دست از فتراک فضل فیاض حقیقی
نکشی که گفته اند بیت بسا قفل کاز انیاسب کلید + کشاینده ناگه آید پدید +

کشاکش ششم از رسالت آن رخ ششم دیباکیزه خوب که از مضمون بیاران دل غل بار ربا چند بار نیش بی مانده بود آخر توجه دل اهل دل شاه حقیقی کشاکش آورده آن

که رای ای حمتای برای فرزند یکتا التماس عجز درگاه شهنشاه حقیقی که الی قالیم ایجاد و تکوین ادو تاداد

هر چند از دخل نسوان حدیقه اندرون محل را رونق ارم برین ساخته بود لیکن هیچ گلی
گل مراد نمی آورد و از ثمرهٔ مراد بار ور نمیشد درین آرزو چها تعب که نمی کشید و چها تردد که بروی
کار نمی برد روزی برای صید و شکار آهوی مشکین ابلق تند خرام سرداد ان پدر ام خود کام چون چشم
عشاق در نظارهٔ معشوق آهو نژاد خود سیر شده از لشکر جدا مانده در صحرای در افتاد که در آنجا بوی
از عمرانات نبود در وی از وحیات نمی نمود در رفته رفته بجای رسید که در آنجا زیر درختی دختری چهارده
که از غم فروغش ماه در ابر سیاه متحیر گردیده می خزید و از شرم رخسارش گل چاک بر گریبان میزد بنظرش
افتاد خطابش کرد که اگر انسان گومیت انسان بشکل پری نباشد و اگر پری خوانمت پری
بمشابهت انسان نبود اگر حور نژاد میباشی راست بگو که در آفرینش بنی آدم چه طور تناسخ گرفتی
و اگر آدم میشوی پنهان مکن که چگونه به مهیات خورشید خود متمثل شدی با اینهمه شکل و شمائل که انشاخ
طوبی مینمائی بچه علت بیرون از بهشت افتاده با اینهمه حسن لطافت که به بدر منیر می نخچه سبب
بر خطه خاک سیده گفت که الحمد لله از نسل آدم میباشم اما حالتم این است که چون از تنور
وطن مولده طوفان وباجوش کرده هر وضیع و شریف را چون خس و خاشاک در ورطهٔ هلاکت
بیمرگ انداخت و الد بزرگوار که سترگ زمانه بود و بزرگ با بزرگان روزگار و ممتاز متمولان او
دار بود با قبائل و عشائر طعمهٔ تیغ اجل گردید با در مهربان از بس مهر مادری از ان آتش عالم سوز
من سخت جان را که در عمر هفت سالگی بودم بآغوش برداشته همدوش مرگ درین خرابه
رسید ناگاه شیر قضا پنجه بر برش بحثه بیک طپانچه از هیبتش بپرداخت من یتیم و بیسر اسیر قهر تقدیر
بیکس درین ویرانه حیرانه افتادم و بحکم قدرت آن کس بیکسان و آن چاره فرمای بیچارگان بیکسی
ام در دل آن درنده متاثر میگردد و از سر خون من معصوم و مظلوم در میگذرد چون مشتی و
حوصله تردد نداشتم لاچار مرغان همین درخت را مربی وقت خود پنداشتم بوقت شام فواکه
برای بچگان خود می آرند پس خورده آنها بر زمین می افتد از آن قوت لایموت خود میسازم و عمر
مستعار را بسر حد موعود میرسانم عمرم که بچهارده سالگی رسید پس از هفت سال درین قحط الرجال

امروز مسمار را چون بدیه ناخواسته و مهمانان خوانده یافتم والا العلت مدت شیرابادی درین
دادی نمانده که متقضی بنظر افتد رای میفرماید که ای گوهر بی بها در تنخانه بجا افتاده ایام طفولیت
به چونکه گذشت محتاج بمشاغل و مصاحبت نبودی الحال که بحد بلوغت رسید درین خوشتبا
اوقات چگونه بسر برد بیا تا ترا در سلک ازدواج منسلک کرده سر آمد خواتین عصمت کنم هر چند
آن آدم زاد پری نهاد از مین صحبت وحوش و نسناس از استیناس انسان حظی نداشت
چون آهوی صحرا از هم رمید لیکن از گرم جوشیهای مخاطب خلق رفاقتش اختیار کرد چنانچه رای
عالی رای آن گل اندام را چون حمایل گل در بر گرفته سپس طی مبلغی از راه سر آبادانی
کشیده آن مهر چهر را که بخانه بر د هنگامه حسن و غرورانهای سابقه چون گرمی بازار چراغان فرو نشست
و چون رونق صفت ستارگان برهم خورد از انجا که در د انبازی در دلیست جانگداز انهم از
کساد بازاری خودها فرو ورطه حیرت بودند باتفاقات حسنه آن نونخله ثمرستان عفت حاملهٔ
ثمر امید شد و شورشی تازه در نهاد انبازان بد نهاد در گرفت و در خودها بمطارحه رفتند که اگر
گوهر شاهوار شکم این صدف دریای حسن و لطافت جلوه وصول می فروزد البته درة التاج
سلطنت میشود و با هیچکس از ما اوقاری و اعتباری نمانده هست و نخواهد ماند علی هذا القیاس
متفق اللفظ و المعنی شده در خلوت بعرض آن سخیف رای رسانیدند که محل نوراگنیم
خوبی دانسته از خرابه برداشته آورده اند از جنس بنی آدم نباشد باشد که از عالم جنات است
انجام صحبت آتشی با مزاج خاکی گوارا نباشد حاکم وقت بحکم تعشق محکوم محل مرقوم بود
چند آنچه مبالغه جماعه کثیر استغراب می ورزید لیکن ترک صحبتش نمیتوانست کرد رفته رفته
وقت آن رسید که از و بچه حاصل گردد انبازان مدهنه ساز منصوبه پرداز بادیه بهم ساختند که در
وجع رائی که در ذره باشد شعور شناخت وافاقت مائی بر آشفته از ان حامله نازامی ناکار افتاده
سلب خواهد شد پس از حصول بچه بآواز بلند فریاد بزن که طفل بشکل خوک تولد شده آن دایه
باتیه از گفتن انبازان منصوبه پرداز وقت نیم شب که فرزند نرینه چون ماه غره از مطلع حمل

حامله نازآمود طلوع نمود برارادهٔ آنها حرف زده همه گفتند که ای مالک محرم راز برای خدا که بانوی
مشکوی جهانبانی را بدنام منهاد و این بلای شوم مذموم را از اینجا برداشته در محلی گمنام دفن بکن
تا بار دیگر انگشت نمانشود و همه کس باتفاق پیش ای ابله رای رفته چهره نمائی این حکایت شکل
گردیدند و عرض نمودند که نمود اما سوای از صدق نبود از نهال مغیلان ثمر النخیر هیچ طور افتد و از عالم
اجنه انسان چگونه بوجود آید برای رای ساده فهم این سخن است خوره هر چند بمقتضای شرم و غیرت
از خانه اش اخراج نکرد اما از نظرش بینداخت چنانچه آن گل سر سبد حسن یعنی بانوی دل افگار
چون کنیز بیوقار زار میگذرانید کیف ما تفق که دایه بدبخت آن وارث تاج و تخت را سخت دل
نموده چون در یتیم از ان صدف عصمت کشیده در قماطی پیچیده بر گلخن می اندازد و صبحی که کلال
برای جمع آوردن خس و خاشاک برمیخیزد آن گوهر خس پوش بدستش می افتد چون فرزند نداشت
آنرا بمهر پدری در آغوش گرفته رفته در دامن منکوحه بجو نعمت غیر مترصد انداخت و گفت که این
ماه نو را که زائد النور است بمهر مادری پرورش بده وقتی که بکمال میرسد کلبه گدائی ما را از انوار ضیا
روزگاری برین بگذشت و آن نتیجه خاندان ریاست بقوت نمو نشو و نمائی تازه گرفته بجائی
پیوست که در طفلان نی سواری چو بکی چابکی نموده بر لب چاهی که از ان چاه آب بمحل خاص
رای عالیجاه میرسد میرفت و میگفت که ای خنک چوبین آبکی بخور زنان آبکش در جوابش میگفتند
که ای بوئم نی سوار آخر از نسل کلال نباشی که اسپ چوب را آب میخورانی طفلک بجهت
راسخ بپاسخ پرداخت که اگر از شکم نسوان بچه خوک بوجود آید چه عجب است که اسپ نی هم آب
نوش باشد چون کنیزان که متکفل خدمات آبکشی بودند کلام زبان آن کودک ندرت
بیان در خدمت خادمان محل نقل کردند انبازان افترا پرداز که در حیله انگیزی انباز نداشتند
تنق لباس خود را نزدیک بانخراق یافته بعرض رسانیدند که طفل فلان کلال از پس با دیهٔ
سلطانی شوخ و شنگ پیش می آید و زبان بدشنام میکشاید تا وجه چنین باشد نهایی بی
ادب از هم آمده تا احدی ترک ادب نتواند نمود امر شد که محبوس گردانید در خلال این حال بحکم

ذو الجلال دنبلی بدنبال رای بلند اقبال بوجود آمده معالجان وقت و حکیمان زمان در معالجه آن
دست برنج ماندند آخر ها منجمان سماسیر احکام شناس حکم کردند که این عارضه در ساعتی عارض حال
والی وقت شده که اگر زنی مجسم عصمت و پیکر عفت که سوای از شوهر نقش دیگری در خواب هم
بخیالش نگذشته باشد بزبان خود ملیسد شفا میتواند پذیرفت بخادمان اجازت شد که هر یکی در
پی این معالجه شوند چون مهم از هیچ یکی بکفایت نرسید و فائده بران مرتب نشد رای فرسود که
آن زنیچه را که از خرابه آورده ام اغلب که بی ماروی آدم هم ندیده باشد تا بالفت دیگری چه رسد
بیاید و در صدد علاج شود در صورتیکه ایام منحوس آن بانوی بی تقصیر منقضی شده بود بحکم حکیم علی الاطلاق
از همین زبان آن طوطی بوستان عصمت و نیل داور وقت رو به بهی در دجوان را از زین از سر
شفقت بر بحجره عقب آن معانیه عتاب قهرمانی اعتقاد آورده از حقیقت حال باز پرسید بعرض
گذاشت که در انسانیت من شکی نیست لیکن در روح زائیدن که ناز ای بودم نمیدانم که چون شد
و چه چیز بوجود آمده از انجا که رای رابر بینش سندی ناطق بدست رسیده بود فی الفور فرمود
که دایه و عمل مایه را آورده در شکنجه کشید تا طلسم از بر گنج کما هو حقه بشکنند چون همچنین کردند آن ناقص
العقل در یک تنبیه بمعرض عرض نهاد که باغوای انها بران چند فرزندان خاتون ارجمند را
بتناسخ خوک وانموده آن گوهر پاک را در یک پارچه پیچیده بر گلخن انداخته ام لیکن بحکمی که گوهر خاکبوس
نماید آن در یتیم را فلان کلال نسیم از نعمای عظیم دانسته بخانه خود پرورش داده اما چه فائده که
بدغل بازی انبازان بدنژاد مهره در ششدر خانه بخانه بیگانه افتاده است چون پادشاه
طفلک را می طلبد علامات خود را در چهره او و چون تمثال در آئینه مو بمو مشاهده مینماید لامحاله
منصوبه بازان را کیفر افعال بد بقتل رسانند و مادرش بخاتون خانه ساخت ای را
دیو از اندیشگی احوال که از هر دو هوا آب چون یخ منجمد شده باشد منقبض با نقباض تحیر شود
انشاء الله تعالی بگرمی یک توجه آفتاب لطف الهی آب صاف شود چنانچه شیر ازه بند نسخه فیما
حضرت شیخ شیراز رحمه الله میفرماید **فرد** کار بسته بیندیش و دل شکسته مدار * که آب چشمه حیوان درون تاریکیست

گشایش هفتم از حالت خود شدن با که بهو بحکایت آن درة التاج در مقابله منجود و آن ابیست

که صورت بخش معامله در ابتدای ادای مطالب گفته آمد اگر تفصیل انجام مهام در اختتام کلام اما تمام
یک نسخه دیگر بر این نسخه می افزاید و طوالت عبارت باعث کلالت طبع طباعان نازک مزاج میشود
لهذا مجمل مجمل براز میگذارد که چون ایام گشایش رسید گشمکش بی تمیزی که چون لیل الدجی
تاریک در تاریک بود به یک طلوع نیر فضل الهی در لحظه خود بخود بانقضا پیوست و نور فاهت روشن
گردید و پیچ های بدمعاملگی که چون گردباد تصعید شور و فساد بر پا مینمود بیک گردش تائیدات غیبی
در لحظه خویش بخویش از هم گشود و نسیم جمعیت باهم از در آمد باز هم بقدرت کامله آن قادر مطلق
و آن خالق برحق که در انجا حوائج مخلوقی را ممنون مروت مخلوقی نمیسازد و در گشایش کار بنده را
مرهون احسان بنده نمیگرداند درین کشمکش گشایش آنچه بانفتاح پیوست انیست که هر چه هست
تقدیر واحد است باقی همه دام پافته زاید است اگر انکس تاب صبر تواند آورد مفتاح گشایش هر عقل
زنگ بسته موقوف بر وقت گذاشته اند و مقالید افتتاح هر ابواب مقفل در دست وعده نهاده
آنست که انسان در امر تقدیر که تبدیل پذیرفت از بس بیتابی منت کش چرخ ناهنجار و مردم ناهموار
میشود خوشا صاحب حالتی و خنک آن وقت پرستی که در تاسف سوالف و تردد آینده متاسف
و متردد نگردد و نقد وقت را از دست ندهد چه در گذشت و چه در استقبال برخی از حال گذشته اگر
بران چار بالش مربع بنشنید سر خوش باده مساوات شده تماشای هنگامه ماضی و مستقبل میتواند کرد
و هیچ رنجی و تعبی و تردی در سر امونش پر نمی تواند زد و چنین کسی اگر دل بیار و دست بکار هم
باشد مضایقه ندارد و اگر بحکم مداومت درین مشق دستش قایم شود تا نقشی بجز نقش بمعرضی
بر صفحه دل ننگارد و هر چند نگارد نقش کالحجر باشد خهی توفیق و زهی سعادت والله والی
الفضل و موفق الحسنات *

باتمام پیوست نسخه گشایش نامه بعون الله تبارک و تعالی

حالا تاریخی چند کہ عزیزان ارجمند در سال تمامش گفتہ اند گفتہ مے آید
عزیزی بزرگ منش والا دانش نند لال منشی میگوید ❖

قطعۂ تاریخ

چو خواجہ راجکرن دانش آمود ❖ نگارین نامۂ تصنیف نمود
خرد بر گفت تاریخ تمامش ❖ سر انجام کشائش نامہ بہبود

سنہ ۱۲۸۱ھ

ایضاً

خواجہ راجکرن خوش فرجام ❖ نامۂ نغز را چو داد انجام
سال اتمام او بگفت خرد ❖ نامۂ من بخیر یاد انجام

سنہ ۱۲۸۱ھ

ایضاً

راجکرن چو از کرم خالق العباد ❖ تصنیف کرد نامۂ رنگین خوش سواد
تاریخ اختتام چو پرسیدم از خرد ❖ ہاتف زغیب گفت شگفتہ گل مراد

سنہ ۱۲۸۱ھ

کافور خان ❖ قطعۂ دیگر ❖ سہسوانی میگوید

کشائش نامۂ من آفتاب است ❖ کہ فیض و نخاص و عام کم نے
پے تاریخ او از عالم غیب ❖ سروش آمد بگوشم گفت غم نے

سنہ ۱۲۸۱ھ

خاتمۃ الطبع

کشائش نامۂ سخن ستایش خدا و نیایش سرور انبیاست صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اما بعد پوشیدہ مباد کہ کتاب لاجواب بلاغت ختامہ کشائش نامہ در مطبع فیض منبع بحر نوال مجمع جود و افضال نامی و گرامی جمہور منشی نول کشور صاحب صاعدہ اللہ باعلی المراتب در ماہ جمادی الآخر سنہ ۱۲۸۱ھ موافق ماہ ستمبر سنہ ۱۸۶۴ء بحسن طبع گردید و کیفیاتہم

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بحسن توفیق فیاض علی کن فکان خالق فعال الانس والجان در علم صرف مشتمل بر مسائل نادر و شگرف اعنی

جو انا موتی

مجموعۂ

۱ پنج گنج
۲ تکملۂ مفیدین
۳ زبدۃ الصرف
۴ تمرین مع حل
۶ تشحیذ

باہتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور تربیت یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مرحوم

در مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا خَلَقَ الْاِنْسَانَ وَاَنْطَقَ لَهُ اللِّسَانَ بِكَلِمَاتٍ مُؤْتَلِفَةٍ مِنْ لُغَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ لِيُعَبِّرَ بِهَا عَمَّا فِي الصُّدُورِ مِنَ الْحَاجَاتِ فِي مَجَارِي الْاُمُورِ وَالْعَادَاتِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمَخْصُوصِ بِطِيبِ النَّشْرِ وَعَلٰى آلِهِ وَاَصْحَابِهِ دُعَاةِ الْاَنَامِ وَهُدَاةِ الْاِسْلَامِ بدانكه این کتابیست مبوّب ومفصّل در تصریف سخن عربی که جملهٔ وی پنج بابست ومضمون هر باب مشتمل بر پنج فصل ست ونام وی پنج گنج ست

باب اوّل در شناختن مجاری صرف افعال واسما ودرو پنج فصل ست

فصل اول در ذکر ماضی **فصل دوم** در ذکر مستقبل **فصل سوم** در ذکر امر ونهی **فصل چهارم** در ذکر اسم فاعل واسم مفعول **فصل پنجم** در شناختن خاصیت بابها وانچه بدان تعلق دارد چون مضمون این باب در فاتحة المصادر مقدم شده است درین محل فروگذاشته شد تا کتاب دراز نگردد

باب دوم در شناختن اجناس اسما وافعال وصرف آن ودرین باب پنج فصلست

فصل اول در کمیت اجناس ومعرفت آن بدانکه جملهٔ افعال متصرفه واسمای متمکنه بر چهار گونه است صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف

اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت وهمزه ودو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ وبَعَثَ ورَجُل وجَعْفَر وسَفَرجَل **ومهموز** آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد وآن بر سه نوع ست مهموز فا چون اَجَرَ واَمَرَ ومهموز عین چون سَأَلَ ورَأْس ومهموز لام چون قَرَأَ وكَلَأَ **ومعتل** آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد وحروف علت سه است واو والف ویا که مجموع وی وای باشد

ومعتل بر دو گونه است معتل بیک حرف ومعتل بدو حرف معتل بیک حرف
بر سه گونه است معتل فا چون وَعَدَ ویَسَرَ ووَعْدٌ ویُسْرٌ ومعتل عین چون
قَالَ وبَاعَ وبَابٌ ونَابٌ ومعتل لام چون دَعَا ورَمَى ودَلْوٌ وظَبْيٌ ومعتل بدو حرف
دو نوعست لفیف مفروق ولفیف مقرون اما لفیف مفروق آن باشد
که بجای فای فعل ولام فعل وی حرف علت باشد چون وَشْي ووَحْي
ولفیف مقرون آن باشد که بجای عین فعل ولام فعل وی حرف علت
باشد چون طَوَى وطَيٌّ ومضاعف آن باشد که دو حرف صحیح وی
از یک جنس باشد وآن بر دو نوعست مضاعف ثلاثی ومضاعف رباعی
اما مضاعف ثلاثی آن باشد که عین ولام وی از یک جنس باشد چون
فَرَّ وعَدَّ که در اصل فَرَرَ وعَدَدَ بوده است ومضاعف رباعی
آن باشد که فا ولام اول وعین ولام ثانی وی از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ
وذَبْذَبَ

فصل دوم در صرف مهموز

بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد
مگر جای چند که بدو اصل بیرون آید **اصل اول** هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد
در اسم یا در فعل روا باشد که او را ابدال کنند بحرف علت بر وفق حرکت ما قبل همزه چون

رَاْسٌ وكَاْسٌ وبُوْسٌ وذِيْبٌ وبِيْرٌ ويَاْخُذُ ويُوْخَذُ وشِيْتُ که در اصل
رَأْسٌ وكَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ وبِئْرٌ ويَأْخُذُ ويُؤْخَذُ وشِئْتُ بوده است

اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند وهمزهٔ اول متحرک باشد
ودوم ساکن واجبست که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت همزهٔ اول
چون آمَنَ واُوْمِنَ وإِيمَانًا که در اصل أَأْمَنَ وأُؤْمِنَ وإِئْمَانًا بوده است
ابدال در اصل اول جائزست وابراز نیز ودر اصل دوم واجب واین حکم در همهٔ بابها
مطّردست **قانون** اگر همزهٔ منفرده متحرک باشد وما قبل آن ساکن روا باشد که حرکت
همزه نقل کرده بما قبل دهند وهمزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وقَدَ فْلَحَ که
در اصل یَسْأَلُ وقَدْ أَفْلَحَ بوده است

فصل سوم در صرف معتل

بدانکه حرف علت را
در کلام عرب ثقیل دارند ازینجهت گاهی ویرا حذف کنند وگاهی بدل وگاهی ساکن وثقیلترین
ایشان واوست پس یا پس الف والف همیشه ساکن باشد بی ضغطهٔ زبان چون ما و
لا وهر چه متحرک باشد بصورت الف ویا ساکن بضغطه بود همزه باشد چون أَمَرَ وسَأَلَ و
قَرَأَ ورَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ وواو اخت ضمه بود والف اخت فتحه ویا اخت کسره بدانکه
صرف معتل فا با صرف صحیح برابر باشد مگر جای چند که درین محل یاد کنیم ان شاء الله تعالی

اول آنکه چون فاکلمه واو باشد در باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها

یعنے ضَرَبَ یَضْرِبُ ۱۲

فی الغابر ودر باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما آن واو از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ

حَسِبَ یَحْسِبُ ۱۲ یعنی در ماضی ومضارع ۱۲

یَجِبُ و وَمِقَ یَمِقُ که در اصل یَوْجِبُ ویَوْمِقُ بوده است **قانون** هر واو که میان

یا و کسره لازم افتد و حرکت یا مخالف واو بود آن واو بیفتد چون یَعِدُ ومانند آن

احتراز شد از یَوْجَلُ که واو میان کسره نیست ۱۲

وچون واو از یَعِدُ بیفتد از تَعِدُ و اَعِدُ ونَعِدُ نیز بیفتد تا حکم باب مختلف نگردد اگرچه

واو میان یا و کسره نیست ودر یُوجِبُ واو نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق واو است

از افعال ۱۲

وچون واو از مستقبل بیفتد روا باشد که از مصدر او نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَةً و

یَزِنُ زِنَةً **قانون** فعل از وجه اعلال اصل ست ومصدر فرع وی واین

نزدیک کوفیانست ونزدیک بصریان مصدر اصل ست وفعل فرع وی از وجه اشتقاق

چون خواهند که فرع را با اصل برابر کنند اینها را در تصحیح واعلال بر یکدیگر قیاس

کنند چون قَامَ قِیَامًا و قَاوَمَ قِوَامًا واو در قِیَامًا متغیر شد زیرا که در قَامَ

متغیر شده است ودر قِوَامًا بسلامت ماند از انچه در قَاوَمَ سالم مانده است

دوم آنکه واو یا گردد در مصدر باب اِفْعَال واِسْتِفْعَال چون اَوْقَدَ

اِیْقَادًا واِسْتَوْقَدَ اِسْتِیْقَادًا **قانون** هر واو که ساکن باشد

افروزانیدن ۱۲ افروزانیدن ۱۲ از قَوَّمَ ۱۲ احتراز شد

وماقبل او مکسور آن واو یا گردد چون مِیْزَانٌ ومِیْجَلٌ که در اصل مِوْزَانٌ

ترازو ۱۲ بترس ۱۲

ومِوْجَلٌ بوده است **سوم** آنکه یا واو گردد چون علامت استقبال مضموم شود

چون یُوسِرُ ویُوقِنُ که در اصل یُیْسِرُ ویُیْقِنُ بوده است **قانون** هر یا که

توانگر شدن ۱۲ الایقان بقین الشی ۱۲

ساکن باشد وماقبل آن مضموم آن یا واو گردد چنانکه بالا گذشت **چهارم** آنکه هر واو

یا که در فاکلمه باب اِفْتِعَال اصلی باشد تا گردد وتا در تا مدغم شود چون اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ

افروخته شد ۱۲

اِتِّقَادًا واِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا در صرف معتل عین همه باب تعلیل وتغییر بسیار افتد

قمار باختن ۱۲

مگر در باب تَفْعِیل وتَفَعُّل وتَفَاعُل ومُفَاعَلَة که صرف این چهار باب با صرف

صحیح برابر باشد وسیاقت صرف وی اینست از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین

فی الماضی وضمها فی الغابر چون اَلْقَوْلُ گفتن **اثبات فعل ماضی معروف** قَالَ

قَالَا قَالُوْا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا قِیْلَتْ قِیْلَتَا قُلْنَ

قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا **اثبات فعل مضارع**

معروف یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ یَقُلْنَ

تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ تَقُوْلُوْنَ تَقُوْلِیْنَ تَقُوْلَانِ تَقُلْنَ

8

اَقُولُ نَقُولُ **اثبات فعل مضارع مجهول** يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ

تُقَالُ تُقَالَانِ يُقَلْنَ تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَالُونَ تُقَالِينَ تُقَالَانِ تُقَلْنَ

اُقَالُ نُقَالُ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف** لَنْ يَقُولَ لَنْ يَقُولَا

لَنْ يَقُولُوا لَنْ تَقُولَ لَنْ تَقُولَا لَنْ يَقُلْنَ لَنْ تَقُولَ لَنْ تَقُولَا لَنْ تَقُولُوا لَنْ تَقُولِي

لَنْ تَقُولَا لَنْ تَقُلْنَ لَنْ اَقُولَ لَنْ نَقُولَ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل**

مجهول لَنْ يُقَالَ لَنْ يُقَالَا لَنْ يُقَالُوا لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ يُقَلْنَ

لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَالُوا لَنْ تُقَالِي لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَلْنَ لَنْ اُقَالَ لَنْ نُقَالَ

نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقُولَا لَمْ يَقُولُوا لَمْ تَقُلْ

لَمْ تَقُولَا لَمْ يَقُلْنَ لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُولَا لَمْ تَقُولُوا لَمْ تَقُولِي لَمْ تَقُولَا لَمْ تَقُلْنَ

لَمْ اَقُلْ لَمْ نَقُلْ **نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول** لَمْ يُقَلْ لَمْ يُقَالَا

لَمْ يُقَالُوا لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ يُقَلْنَ لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ تُقَالُوا لَمْ تُقَالِي لَمْ تُقَالَا

لَمْ تُقَلْنَ لَمْ اُقَلْ لَمْ نُقَلْ **لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف**

لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَانِّ لَيَقُولُنَّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَانِّ لَيَقُلْنَانِّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَانِّ لَتَقُولُنَّ

لَتَقُولِنَّ لَتَقُولَانِّ لَتَقُلْنَانِّ لَاَقُولَنَّ لَنَقُولَنَّ **لام تاکید بانون ثقیله**

9

در فعل مستقبل مجهول لَيُقَالَنَّ لَيُقَالَانِّ لَيُقَالُنَّ لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَيُقَلْنَانِّ

لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَالُنَّ لَتُقَالِنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَلْنَانِّ لَاُقَالَنَّ لَنُقَالَنَّ **لام تاکید**

بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَيَقُولَنْ لَيَقُولُنْ لَتَقُولَنْ

لَتَقُولُنْ لَتَقُولِنْ لَاَقُولَنْ لَنَقُولَنْ **لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول**

لَيُقَالَنْ لَيُقَالُنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالُنْ لَتُقَالِنْ لَاُقَالَنْ لَنُقَالَنْ **امر حاضر**

معروف قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ **امر حاضر مجهول** لِتُقَلْ لِتُقَالَا

لِتُقَالُوا لِتُقَالِي لِتُقَالَا لِتُقَلْنَ **امر غائب معروف** لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا

لِتَقُلْ لِتَقُولَا لِيَقُلْنَ لِاَقُلْ لِنَقُلْ **امر غائب مجهول** لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا

لِتُقَلْ لِتُقَالَا لِيُقَلْنَ لِاُقَلْ لِنُقَلْ **امر حاضر معروف بانون ثقیله** قُولَنَّ

قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ **امر حاضر مجهول بانون ثقیله**

لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ **امر غائب**

معروف بانون ثقیله لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ لِتَقُولَنَّ لِتَقُولَانِّ

لِيَقُلْنَانِّ لِاَقُولَنَّ لِنَقُولَنَّ **امر غائب مجهول بانون ثقیله** لِيُقَالَنَّ

لِيُقَالَانِّ لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِيُقَلْنَانِّ لِاُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ

امر حاضر معروف بانون خفیفه قُولَن قُولُن قُولِن امر حاضر مجهول بانون خفیفه لِتُقَالَن لِتُقَالُن لِتُقَالِن امر غائب معروف بانون خفیفه لِيَقُولَن لِيَقُولُن لِتَقُولَن لِاَقُولَن لِنَقُولَن امر غائب مجهول بانون خفیفه لِيُقَالَن لِيُقَالُن لِتُقَالَن لِاُقَالَن لِنُقَالَن نهی حاضر معروف لَا تَقُل لَا تَقُولَا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُلْنَ نهی حاضر مجهول لَا تُقَل لَا تُقَالَا لَا تُقَالُوا لَا تُقَالِي لَا تُقَالَا لَا تُقَلْنَ نهی غائب معروف لَا يَقُل لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُل لَا تَقُولَا لَا يَقُلْنَ لَا اَقُل لَا نَقُل نهی غائب مجهول لَا يُقَل لَا يُقَالَا لَا يُقَالُوا لَا تُقَل لَا تُقَالَا لَا يُقَلْنَ لَا اُقَل لَا نُقَل نهی حاضر معروف بانون ثقیله لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَانِّ لَا تَقُولُنَّ لَا تَقُولِنَّ لَا تَقُولَانِّ لَا تَقُلْنَانِّ نهی حاضر مجهول بانون ثقیله لَا تُقَالَنَّ لَا تُقَالَانِّ لَا تُقَالُنَّ لَا تُقَالِنَّ لَا تُقَالَانِّ لَا تُقَلْنَانِّ نهی غائب معروف بانون ثقیله لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِّ لَا يَقُولُنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَانِّ لَا يَقُلْنَانِّ لَا اَقُولَنَّ لَا نَقُولَنَّ نهی غائب مجهول بانون ثقیله لَا يُقَالَنَّ لَا يُقَالَانِّ لَا يُقَالُنَّ لَا تُقَالَنَّ لَا تُقَالَانِّ لَا يُقَلْنَانِّ لَا اُقَالَنَّ لَا نُقَالَنَّ نهی حاضر

معروف بانون خفیفه لَا تَقُولَن لَا تَقُولُن لَا تَقُولِن نهی حاضر مجهول بانون خفیفه لَا تُقَالَن لَا تُقَالُن لَا تُقَالِن نهی غائب معروف بانون خفیفه لَا يَقُولَن لَا يَقُولُن لَا تَقُولَن لَا اَقُولَن لَا نَقُولَن نهی غائب مجهول بانون خفیفه لَا يُقَالَن لَا يُقَالُن لَا تُقَالَن لَا اُقَالَن لَا نُقَالَن اسم فاعل قَائِل قَائِلَانِ قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ قانون قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو الف گشت قَالَ شد زیراکه هر واو ویاکه متحرک باشد وماقبل آن مفتوح وکلمه از التباس بمفرد ایمن باشد ودران کلمه تعلیلی دیگر از جنس وے نیفتاده باشد ودر معنی آن واو ویاکه تصحیح آن ضروریست نباشد ونیز مصدر وجمع نباشد آن واو ویا الف گردد چون قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ (دندان ۱۲) ودَعَا ورَمٰی وعَصَا وهُدٰی واو در دَعَوَا ویا در رَمَیَا الف نگشت زیراکه از التباس بمفرد ایمن نیست ودر طَوٰی و رَوٰی الف نگشت زیراکه تعلیل دیگر از جنس وی افتاده است ودر عَوِرَ

وصید و عین الف نگشت زیراکه در معنی اعوذ و اصید و اعین
است و در دولن و جولان الف نگشت زیراکه مصدر ست و در جوله
و شوکة الف نگشت زیراکه جمعست قُلْنَ گفتند آن همه زنان که در اصل
قُوَلْنَ بوده است نقل کرده از قُوَلْنَ به قُوْلَنَ آوردند واو اخت ضمه بود ضمه دیگر
بروی دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو افتاد قُلْنَ شد
سوال از قُوْلَنَ به قُوْلَنَ چرا نقل کردند جواب زیرا چه واو خواست که الف
شده یفتد و دلیلی نبود بر حذف واو پس ضمه در آوردند تا دلیل باشد بر حذف
واو و دیگر اخوات او را همین قیاس کنند قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود واو حرف
علت ضعیف و کسره حرکت قویست حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال
نتوانست کرد کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل
واو از جهت کسرهٔ ماقبل یا گشت قِیْلَ شد یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود حرکت
واو نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب
نبودی اعلال نشدی زیراکه اگر ماقبل واو و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند
حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح باشد چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ یُقَالُ در اصل

یُقْوَلُ بود فتحه واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود و ماقبل او اکنون مفتوح
گشت واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد سوال فتحه واو یُقْوَلُ چرا نقل کرده بقاف
دادند جواب از برای آنکه مجهول از معروف ساخته میشود چون در معروف نقل کردند
در مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکی شود بدانکه هر جاکه لام کلمه ساکن باشد در معتل
عین آن عین از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون لَمْ یَقُلْ و لَمْ یَبِعْ و لَاتَقُلْ و لِیَقُلْ
و قُلْ و قُلْنَ و لِیَقُلْنَ و لَاتَقُلْنَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود واو همزه گشت قَائِلٌ
شد زیراکه هر واو و یا که در طرف افتد یا نزدیک طرف و بعد الف زائده باشد همزه گردد
چون قَائِلٌ و بَائِعٌ و دُعَاءٌ و بِنَاءٌ و اِعْلَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ مَقُوْلٌ در اصل
مَقْوُوْلٌ بود حرکت واو نقل کرده بقاف دادند برای موافقت باب دو ساکن بهم
آمدند یکی را بیفگندند مَقُوْلٌ شد بعضی واو اول را حذف کردند زیراکه واو دوم علامتست
و العلامة لاتحذف و بعضی واو آخر را حذف کردند زیراکه زیاده است و الزائد
اولی بالحذف صرف معتل عین یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی
وکسرها فی الغابر چون اَلْبَیْعُ خریدن و فروختن اثبات فعل ماضی معروف
بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا

بِعتُنَّ بِعتُ بِعنَا **اثبات فعل ماضی مجهول** بِیعَ بِیعَا بِیعُوا بِیعَتْ بِیعَتَا
بِعنَ بِعتَ بِعتُمَا بِعتُم بِعتِ بِعتُمَا بِعتُنَّ بِعتُ بِعنَا **اثبات فعل**
مضارع معروف یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تَبِیعُ تَبِیعَانِ یَبِعنَ تَبِیعُ
تَبِیعَانِ تَبِیعُونَ تَبِیعِینَ تَبِیعَانِ تَبِعنَ اَبِیعُ نَبِیعُ **اثبات فعل مضارع**
مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ یُبَعنَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ
تُبَاعُونَ تُبَاعِینَ تُبَاعَانِ تُبَعنَ اُبَاعُ نُبَاعُ **نفی تاکید بلن در فعل**
مستقبل معروف لَن یَبِیعَ لَن یَبِیعَا لَن یَبِیعُوا لَن تَبِیعَ لَن تَبِیعَا
لَن یَبِعنَ لَن تَبِیعَ لَن تَبِیعَا لَن تَبِیعُوا لَن تَبِیعِي لَن تَبِیعَا لَن تَبِعنَ لَن اَبِیعَ
لَن نَبِیعَ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول** لَن یُبَاعَ لَن یُبَاعَا
لَن یُبَاعُوا لَن تُبَاعَ لَن تُبَاعَا لَن یُبَعنَ لَن تُبَاعَ لَن تُبَاعَا لَن تُبَاعُوا
لَن تُبَاعِي لَن تُبَاعَا لَن تُبَعنَ لَن اُبَاعَ لَن نُبَاعَ **نفی جحد بلم در فعل**
مستقبل معروف لَم یَبِعْ لَم یَبِیعَا لَم یَبِیعُوا لَم تَبِعْ لَم تَبِیعَا لَم یَبِعنَ
لَم تَبِعْ لَم تَبِیعَا لَم تَبِیعُوا لَم تَبِیعِي لَم تَبِیعَا لَم تَبِعنَ لَم اَبِعْ لَم نَبِعْ **نفی**
جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لَم یُبَعْ لَم یُبَاعَا لَم یُبَاعُوا لَم تُبَعْ

لَم تُبَاعَا لَم یُبَعنَ لَم تُبَعْ لَم تُبَاعَا لَم تُبَاعُوا لَم تُبَاعِي لَم تُبَاعَا لَم تُبَعنَ
لَم اُبَعْ لَم نُبَعْ **لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف**
لَیَبِیعَنَّ لَیَبِیعَانِّ لَیَبِیعُنَّ لَتَبِیعَنَّ لَتَبِیعَانِّ لَیَبِعنَانِّ لَتَبِیعَنَّ لَتَبِیعَانِّ
لَتَبِیعُنَّ لَتَبِیعِنَّ لَتَبِیعَانِّ لَتَبِعنَانِّ لَاَبِیعَنَّ لَنَبِیعَنَّ **لام تاکید بانون**
ثقیله در فعل مستقبل مجهول لَیُبَاعَنَّ لَیُبَاعَانِّ لَیُبَاعُنَّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ
لَیُبَعنَانِّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَاعُنَّ لَتُبَاعِنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَعنَانِّ
لَاُبَاعَنَّ لَنُبَاعَنَّ **لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف**
لَیَبِیعَنْ لَیَبِیعُنْ لَتَبِیعَنْ لَتَبِیعَنْ لَتَبِیعُنْ لَتَبِیعِنْ لَاَبِیعَنْ لَنَبِیعَنْ
لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لَیُبَاعَنْ لَیُبَاعُنْ
لَتُبَاعَنْ لَتُبَاعَنْ لَتُبَاعُنْ لَتُبَاعِنْ لَاُبَاعَنْ لَنُبَاعَنْ **امر حاضر معروف**
بِعْ بِیعَا بِیعُوا بِیعِي بِیعَا بِعنَ **امر حاضر مجهول** لِتُبَعْ لِتُبَاعَا
لِتُبَاعُوا لِتُبَاعِي لِتُبَاعَا لِتُبَعنَ **امر غائب معروف** لِیَبِعْ
لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا لِتَبِعْ لِتَبِیعَا لِیَبِعنَ لِاَبِعْ لِنَبِعْ **امر غائب**
مجهول لِیُبَعْ لِیُبَاعَا لِیُبَاعُوا لِتُبَعْ لِتُبَاعَا لِیُبَعنَ لِاُبَعْ لِنُبَعْ

امر حاضر معروف با نون ثقیله بِیعَنَّ بِیعانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ
بِیعانِّ بِعْنانِّ امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُباعَنَّ
لِتُباعانِّ لِتُباعُنَّ لِتُباعِنَّ لِتُباعانِّ لِتُبَعْنانِّ امر غائب
معروف با نون ثقیله لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعانِّ لِیَبِیعُنَّ لِتَبِیعَنَّ
لِتَبِیعانِّ لِیَبِعْنانِّ لِأَبِیعَنَّ لِنَبِیعَنَّ امر غائب مجهول با نون
ثقیله لِیُباعَنَّ لِیُباعانِّ لِیُباعُنَّ لِتُباعَنَّ لِتُباعانِّ
لِیُبَعْنانِّ لِأُباعَنَّ لِنُباعَنَّ امر حاضر معروف با نون خفیفه
بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر حاضر مجهول با نون خفیفه لِتُباعَنْ لِتُباعُنْ
لِتُباعِنْ امر غائب معروف با نون خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ
لِتَبِیعَنْ لِأَبِیعَنْ لِنَبِیعَنْ امر غائب مجهول با نون خفیفه
لِیُباعَنْ لِیُباعُنْ لِتُباعَنْ لِأُباعَنْ لِنُباعَنْ نهی حاضر معروف
لا تَبِعْ لا تَبِیعا لا تَبِیعُوا لا تَبِیعِی لا تَبِیعا لا تَبِعْنَ نهی حاضر مجهول
لا تُبَعْ لا تُباعا لا تُباعُوا لا تُباعِی لا تُباعا لا تُبَعْنَ نهی غائب
معروف لا یَبِعْ لا یَبِیعا لا یَبِیعُوا لا تَبِعْ لا تَبِیعا لا یَبِعْنَ لا أَبِعْ لا نَبِعْ

نهی غائب مجهول لا یُبَعْ لا یُباعا لا یُباعُوا لا تُبَعْ لا تُباعا لا یُبَعْنَ لا أُبَعْ
لا نُبَعْ نهی حاضر معروف با نون ثقیله لا تَبِیعَنَّ لا تَبِیعانِّ لا تَبِیعُنَّ لا تَبِیعِنَّ
لا تَبِیعانِّ لا تَبِعْنانِّ نهی حاضر مجهول با نون ثقیله لا تُباعَنَّ لا تُباعانِّ لا تُباعُنَّ
لا تُباعِنَّ لا تُباعانِّ لا تُبَعْنانِّ نهی غائب معروف با نون ثقیله
لا یَبِیعَنَّ لا یَبِیعانِّ لا یَبِیعُنَّ لا تَبِیعَنَّ لا تَبِیعانِّ لا یَبِعْنانِّ لا أَبِیعَنَّ لا نَبِیعَنَّ
نهی غائب مجهول با نون ثقیله لا یُباعَنَّ لا یُباعانِّ لا یُباعُنَّ لا تُباعَنَّ
لا تُباعانِّ لا یُبَعْنانِّ لا أُباعَنَّ لا نُباعَنَّ نهی حاضر معروف با نون
خفیفه لا تَبِیعَنْ لا تَبِیعُنْ لا تَبِیعِنْ نهی حاضر مجهول با نون خفیفه
لا تُباعَنْ لا تُباعُنْ لا تُباعِنْ نهی غائب معروف با نون خفیفه
لا یَبِیعَنْ لا یَبِیعُنْ لا تَبِیعَنْ لا أَبِیعَنْ لا نَبِیعَنْ نهی غائب
مجهول با نون خفیفه لا یُباعَنْ لا یُباعُنْ لا تُباعَنْ لا أُباعَنْ
لا نُباعَنْ اسم فاعل بائِعٌ بائِعانِ بائِعُونَ بائِعَةٌ بائِعَتانِ بائِعاتٌ
اسم مفعول مَبِیعٌ مَبِیعانِ مَبِیعُونَ مَبِیعَةٌ مَبِیعَتانِ مَبِیعاتٌ
قانون بِعْنَ فروختند آن همه زنان در اصل بِیعْنَ بوده است نقل کرده

از یَبیَعْنَ به یَبِعْنَ آوردند یا اخت کسره بود کسرهٔ دیگر بروی دشوار داشتند
نقل کرده بما قبل دادند بعد ازالهٔ حرکت ما قبل پس دو ساکن بهم آمدند یا
افتاد بِعْنَ شد بِیْعَ در اصل بُیِعَ بوده است یا اخت کسره بود کسرهٔ دیگر بروی
دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد دور کردن حرکت ما قبل بِیعَ
شد یَبِیعُ در اصل یَبْیِعُ بوده حکم او حکم یَقُولُ است و حکم یُبَاعُ یُقَالُ است
و بَائِعٌ چون قَائِلٌ مَبِیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود از مَبْیُوعٌ نقل کرده
به مَبِیُوعٌ آوردند واو یا گشت مَبِییعٌ شد بعد ازان کسرهٔ یا بیا دادند دو ساکن
بهم آمدند یکی را بیفگندند مَبِیعٌ شد **صرف معتل عین واوی** از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضي وفتحها فی الغابر چون اَلْخَوْفُ ترسیدن
اثبات فعل ماضی معروف خَافَ خَافَا خَافُوْا خَافَتْ خَافَتَا
خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ
خِفْنَا **اثبات فعل ماضی مجهول** خِیْفَ خِیْفَا خِیْفُوْا خِیْفَتْ
خِیْفَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ
خِفْتُ خِفْنَا **اثبات فعل مضارع معروف** یَخَافُ یَخَافَانِ

یَخَافُوْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ یَخَفْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ تَخَافُوْنَ تَخَافِیْنَ
تَخَافَانِ تَخَفْنَ اَخَافُ نَخَافُ **اثبات فعل مضارع مجهول**
یُخَافُ یُخَافَانِ یُخَافُوْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ یُخَفْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ
تُخَافُوْنَ تُخَافِیْنَ تُخَافَانِ تُخَفْنَ اُخَافُ نُخَافُ **نفی تاکید بلن**
در فعل مستقبل معروف لَنْ یَخَافَ لَنْ یَخَافَا لَنْ یَخَافُوْا لَنْ تَخَافَ
لَنْ تَخَافَا لَنْ یَخَفْنَ لَنْ تَخَافَ لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَافُوْا لَنْ تَخَافِیْ
لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَفْنَ لَنْ اَخَافَ لَنْ نَخَافَ **نفی تاکید بلن در فعل**
مستقبل مجهول لَنْ یُخَافَ لَنْ یُخَافَا لَنْ یُخَافُوْا لَنْ تُخَافَ
لَنْ تُخَافَا لَنْ یُخَفْنَ لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَافُوْا لَنْ تُخَافِیْ
لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَفْنَ لَنْ اُخَافَ لَنْ نُخَافَ **نفی جحد بلم در فعل**
مستقبل معروف لَمْ یَخَفْ لَمْ یَخَافَا لَمْ یَخَافُوْا لَمْ تَخَفْ
لَمْ تَخَافَا لَمْ یَخَفْنَ لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَافُوْا لَمْ تَخَافِیْ لَمْ تَخَافَا
لَمْ تَخَفْنَ لَمْ اَخَفْ لَمْ نَخَفْ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول**
لَمْ یُخَفْ لَمْ یُخَافَا لَمْ یُخَافُوْا لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ یُخَفْنَ لَمْ تُخَفْ
لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَافُوْا لَمْ تُخَافِیْ لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَفْنَ لَمْ اُخَفْ لَمْ نُخَفْ

لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَيَخَافَنَّ
لَيَخَافَانِّ لَيَخَافُنَّ لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَيَخَفْنَانِّ لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَافُنَّ
لَتَخَافِنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَفْنَانِّ لَأَخَافَنَّ لَنَخَافَنَّ لام تاکید بانون ثقیلہ
در فعل مستقبل مجہول لَيُخَافَنَّ لَيُخَافَانِّ لَيُخَافُنَّ لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَانِّ
لَيُخَفْنَانِّ لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَانِّ لَتُخَافُنَّ لَتُخَافِنَّ لَتُخَافَانِّ لَتُخَفْنَانِّ
لَأُخَافَنَّ لَنُخَافَنَّ لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل
معروف لَيَخَافَنْ لَيَخَافُنْ لَتَخَافَنْ لَتَخَافُنْ لَتَخَافِنْ
لَأَخَافَنْ لَنَخَافَنْ لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول
لَيُخَافَنْ لَيُخَافُنْ لَتُخَافَنْ لَتُخَافُنْ لَتُخَافِنْ لَأُخَافَنْ لَنُخَافَنْ
امر حاضر معروف خَفْ خَافَا خَافُوْا خَافِيْ خَافَا خَفْنَ
امر حاضر مجہول لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِتُخَافُوْا لِتُخَافِيْ لِتُخَافَا لِتُخَفْنَ
امر غائب معروف لِيَخَفْ لِيَخَافَا لِيَخَافُوْا لِتَخَفْ لِتَخَافَا
لِيَخَفْنَ لِأَخَفْ لِنَخَفْ امر غائب مجہول لِيُخَفْ لِيُخَافَا
لِيُخَافُوْا لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِيُخَفْنَ لِأُخَفْ لِنُخَفْ امر حاضر معروف

بانون ثقیلہ خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ خَافَانِّ خَفْنَانِّ امر حاضر
مجہول بانون ثقیلہ لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَافُنَّ لِتُخَافِنَّ لِتُخَافَانِّ
لِتُخَفْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِيَخَافَنَّ لِيَخَافَانِّ
لِيَخَافُنَّ لِتَخَافَنَّ لِتَخَافَانِّ لِيَخَفْنَانِّ لِأَخَافَنَّ لِنَخَافَنَّ امر غائب
مجہول بانون ثقیلہ لِيُخَافَنَّ لِيُخَافَانِّ لِيُخَافُنَّ لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ
لِيُخَفْنَانِّ لِأُخَافَنَّ لِنُخَافَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ
خَافَنْ خَافُنْ خَافِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُخَافَنْ
لِتُخَافُنْ لِتُخَافِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَخَافَنْ لِيَخَافُنْ
لِتَخَافَنْ لِأَخَافَنْ لِنَخَافَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِيُخَافَنْ لِيُخَافُنْ لِتُخَافَنْ لِأُخَافَنْ لِنُخَافَنْ نہی حاضر معروف
لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا تَخَافُوْا لَا تَخَافِيْ لَا تَخَافَا لَا تَخَفْنَ نہی
حاضر مجہول لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا لَا تُخَافُوْا لَا تُخَافِيْ لَا تُخَافَا لَا تُخَفْنَ
نہی غائب معروف لَا يَخَفْ لَا يَخَافَا لَا يَخَافُوْا لَا تَخَفْ
لَا تَخَافَا لَا يَخَفْنَ لَا أَخَفْ لَا نَخَفْ نہی غائب مجہول لَا يُخَفْ
لَا يُخَافَا لَا يُخَافُوْا لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا لَا يُخَفْنَ لَا أُخَفْ لَا نُخَفْ

نهی حاضر معروف بانون ثقیله لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَافُنَّ
لَا تَخَافِنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَفْنَانِّ نهی حاضر مجهول بانون
ثقیله لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَافُنَّ لَا تُخَافِنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَفْنَانِّ
نهی غائب معروف بانون ثقیله لَا یَخَافَنَّ لَا یَخَافَانِّ لَا یَخَافُنَّ
لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا یَخَفْنَانِّ لَا أَخَافَنَّ لَا نَخَافَنَّ نهی غائب
مجهول بانون ثقیله لَا یُخَافَنَّ لَا یُخَافَانِّ لَا یُخَافُنَّ لَا تُخَافَنَّ
لَا تُخَافَانِّ لَا یُخَفْنَانِّ لَا أُخَافَنَّ لَا نُخَافَنَّ نهی حاضر معروف
بانون خفیفه لَا تَخَافَنْ لَا تَخَافُنْ لَا تَخَافِنْ نهی حاضر مجهول
بانون خفیفه لَا تُخَافَنْ لَا تُخَافُنْ لَا تُخَافِنْ نهی غائب معروف
بانون خفیفه لَا یَخَافَنْ لَا یَخَافُنْ لَا تَخَافَنْ لَا أَخَافَنْ لَا نَخَافَنْ نهی
غائب مجهول بانون خفیفه لَا یُخَافَنْ لَا یُخَافُنْ لَا تُخَافَنْ لَا أُخَافَنْ
لَا نُخَافَنْ اسم فاعل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ
خَائِفَاتٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ
مَخُوفَاتٌ بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مَقُولٌ قیاس کنند مانند
مَخُوفٌ مَخُوفَانِ و چون یائی باشد بر مَبِیعٌ مانند مَنِیلٌ مَنِیلَانِ مَنِیلُونَ مَنِیلَةٌ

مَنِیلَتَانِ مَنِیلَاتٌ خَافَ ترسید آن یک مرد در اصل خَوِفَ
بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو الف گشت خَافَ شد بر حکم قَالَ
خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واو حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال
نتوانست کرد کسره از واو نقل کرده بما قبل دادند چنانچه در قُولْنَ
مذکور شد دو ساکن بهم آمدند واو افتاد خِفْنَ شد یَخَافُ می ترسد
آن یک مرد در اصل یَخْوَفُ بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند
واو در اصل متحرک بود ما قبل او اکنون مفتوح گشت واو الف گشت
یَخَافُ شد وقس البواقی فی الادراک وصرف اجوف ابواب
منشعب همبرین قیاس کنند باب اِفْعَال أَغَاثَ یُغِیثُ إِغَاثَةً
فهو مُغِیثٌ وأُغِیثَ یُغَاثُ إِغَاثَةً فهو مُغَاثٌ الامر منه
چون یقال ۱۲ أَغِثْ والنهی عنه لَا تُغِثْ باب اِسْتِفْعَال اِسْتَعَانَ
یَسْتَعِینُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعِینٌ وأُسْتُعِینَ یُسْتَعَانُ
اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعَانٌ الامر منه اِسْتَعِنْ والنهی عنه
لَا تَسْتَعِنْ باب اِفْتِعَال اِخْتَارَ یَخْتَارُ اِخْتِیَاراً فهو مُخْتَارٌ

وَاخْتِيرَ يُخْتَارُ اِخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ الامر منه اِخْتَرْ والنهی عنه
لَا تَخْتَرْ **باب انفعال** اِنْقَادَ يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فهو مُنْقَادٌ
الامر منه اِنْقَدْ والنهی عنه لَا تَنْقَدْ اعلال این ابواب ازان نوع
که یاد کرده شد بیرون آید چون تامل کرده شود اما اِغَاثَةً که در اصل
اِغْوَاثًا بوده است حرکت از واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل
متحرک بود ما قبلش اکنون مفتوح شد واو الف گشت و بیفتاد
ازجهت اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض دادند اِغَاثَةً شد
چون منشعب فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس منشعب را در اعلال
و تغییر بر ثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل و فرع یکی باشد **صرف
ناقص واوی** از باب فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی و
ضمها فی الغابر **اثبات فعل ماضی معروف** دَعَا دَعَوَا
دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ
دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا **اثبات
فعل ماضی مجهول** دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا دُعِيَتْ دُعِيَتَا

دُعِينَ دُعِيتَ دُعِيتُمَا دُعِيتُمْ دُعِيتِ دُعِيتُمَا دُعِيتُنَّ دُعِيتُ
دُعِينَا **اثبات فعل مضارع معروف** يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ
تَدْعُو تَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ تَدْعِينَ
تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ اَدْعُو نَدْعُو **اثبات فعل مضارع مجهول**
يُدْعٰى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعٰى تُدْعَيَانِ يُدْعَيْنَ تُدْعٰى تُدْعَيَانِ
تُدْعَوْنَ تُدْعَيْنَ تُدْعَيَانِ تُدْعَيْنَ اُدْعٰى نُدْعٰى **نفی تاکید بلن
در فعل مستقبل معروف** لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوا لَنْ تَدْعُوَ
لَنْ تَدْعُوَا لَنْ يَدْعُونَ لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوا لَنْ تَدْعِي
لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُونَ لَنْ اَدْعُوَ لَنْ نَدْعُوَ **نفی تاکید بلن در فعل
مستقبل مجهول** لَنْ يُدْعٰى لَنْ يُدْعَيَا لَنْ يُدْعَوْا لَنْ تُدْعٰى
لَنْ تُدْعَيَا لَنْ يُدْعَيْنَ لَنْ تُدْعٰى لَنْ تُدْعَيَا لَنْ تُدْعَوْا لَنْ تُدْعَيْ
لَنْ تُدْعَيَا لَنْ تُدْعَيْنَ لَنْ اُدْعٰى لَنْ نُدْعٰى **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف**
لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوا لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ يَدْعُونَ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوا
لَمْ تَدْعِي لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُونَ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول**

لَمْ يُدْعَ لَمْ يُدْعَيَا لَمْ يُدْعَوْا لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ يُدْعَيْنَ لَمْ تُدْعَ
لَمْ تُدْعَيَا لَمْ تُدْعَوْا لَمْ تُدْعَيْ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ تُدْعَيْنَ لَمْ أُدْعَ لَمْ نُدْعَ
لام تاكيد بانون ثقيله در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنَّ لَيَدْعُوَانِّ
لَيَدْعُنَّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَيَدْعُونَانِّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ
لَتَدْعُنَّ لَتَدْعِنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُونَانِّ لَأَدْعُوَنَّ لَنَدْعُوَنَّ
لام تاكيد بانون ثقيله در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنَّ لَيُدْعَيَانِّ
لَيُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَيُدْعَيْنَانِّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ
لَتُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيِنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَتُدْعَيْنَانِّ لَأُدْعَيَنَّ لَنُدْعَيَنَّ **لام تاكيد** ٢٦
بانون خفيفه در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنْ لَيَدْعُنْ لَتَدْعُوَنْ
لَتَدْعُنْ لَتَدْعُوَنْ لَتَدْعِنْ لَأَدْعُوَنْ لَنَدْعُوَنْ **لام تاكيد بانون خفيفه**
در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنْ لَيُدْعَوُنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَوُنْ
لَتُدْعَيِنْ لَأُدْعَيَنْ لَنُدْعَيَنْ **امر حاضر معروف** اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا
اُدْعِيْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ **امر حاضر مجهول** لِتُدْعَ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَوْا
لِتُدْعَيْ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَيْنَ **امر غائب معروف** لِيَدْعُ لِيَدْعُوَا

لِيَدْعُوْا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِيَدْعُوْنَ لِأَدْعُ لِنَدْعُ **امر غائب مجهول** لِيُدْعَ
لِيُدْعَيَا لِيُدْعَوْا لِتُدْعَ لِتُدْعَيَا لِيُدْعَيْنَ لِأُدْعَ لِنُدْعَ **امر حاضر**
معروف بانون ثقيله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ
امر حاضر مجهول بانون ثقيله لِتُدْعَيَنَّ لِتُدْعَيَانِّ لِتُدْعَوُنَّ لِتُدْعَيِنَّ
لِتُدْعَيَانِّ لِتُدْعَيْنَانِّ **امر غائب معروف بانون ثقيله** لِيَدْعُوَنَّ
لِيَدْعُوَانِّ لِيَدْعُنَّ لِتَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَانِّ لِيَدْعُونَانِّ لِأَدْعُوَنَّ لِنَدْعُوَنَّ
امر غائب مجهول بانون ثقيله لِيُدْعَيَنَّ لِيُدْعَيَانِّ لِيُدْعَوُنَّ لِتُدْعَيَنَّ
٢٧ لِتُدْعَيَانِّ لِيُدْعَيْنَانِّ لِأُدْعَيَنَّ لِنُدْعَيَنَّ **امر حاضر معروف بانون**
خفيفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ **امر حاضر مجهول بانون خفيفه** لِتُدْعَيَنْ
لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَيِنْ **امر غائب معروف بانون خفيفه** لِيَدْعُوَنْ
لِيَدْعُنْ لِتَدْعُوَنْ لِأَدْعُوَنْ لِنَدْعُوَنْ **امر غائب مجهول بانون خفيفه**
لِيُدْعَيَنْ لِيُدْعَوُنْ لِتُدْعَيَنْ لِأُدْعَيَنْ لِنُدْعَيَنْ **نهى حاضر معروف** لَا تَدْعُ
لَا تَدْعُوَا لَا تَدْعُوْا لَا تَدْعِيْ لَا تَدْعُوَا لَا تَدْعُوْنَ **نهى حاضر مجهول** لَا تُدْعَ
لَا تُدْعَيَا لَا تُدْعَوْا لَا تُدْعَيْ لَا تُدْعَيَا لَا تُدْعَيْنَ **نهى غائب معروف**
لَا يَدْعُ لَا يَدْعُوَا لَا يَدْعُوْا لَا تَدْعُ لَا تَدْعُوَا لَا يَدْعُوْنَ لَا أَدْعُ لَا نَدْعُ

نهی غائب مجهول لَا یُدْعَ لَا یُدْعَیَا لَا یُدْعَوْا لَا تُدْعَ لَا تُدْعَیَا لَا یُدْعَیْنَ لَا اُدْعَ لَا نُدْعَ نهی حاضر معروف بانون ثقیله لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُنَّ لَا تَدْعِنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُونَانِّ نهی حاضر مجهول بانون ثقیله لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیِنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَیْنَانِّ نهی غائب معروف بانون ثقیله لَا یَدْعُوَنَّ لَا یَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُنَّ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُونَانِّ لَا اَدْعُوَنَّ لَا نَدْعُوَنَّ نهی غائب مجهول بانون ثقیله لَا یُدْعَیَنَّ لَا یُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَیْنَانِّ لَا اُدْعَیَنَّ لَا نُدْعَیَنَّ نهی حاضر معروف بانون خفیفه لَا تَدْعُوَنْ لَا تَدْعُنْ لَا تَدْعِنْ نهی حاضر مجهول بانون خفیفه لَا تُدْعَیَنْ لَا تُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیِنْ نهی غائب معروف بانون خفیفه لَا یَدْعُوَنْ لَا یَدْعُنْ لَا تَدْعُوَنْ لَا اَدْعُوَنْ لَا نَدْعُوَنْ نهی غائب مجهول بانون خفیفه لَا یُدْعَیَنْ لَا یُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیَنْ لَا اُدْعَیَنْ لَا نُدْعَیَنْ اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ

قوانین دُعِیَ دراصل دُعِوَ بود واو باگشت دُعِیَ شد زیراکه هر واو که در آخر کلمه بود و پیش از وی کسره باشد آن واو یا گردد زیراکه واو از پس کسره بمنزله ضمه باشد و ضمه پس کسره دشوار دارند نه بینی که بنای فِعُلٌ در سخن عرب نیامده است دُعُوا دراصل دُعِوُوْا بود واو باگشت دُعِیُوْا شد بعد ازان ضمه بروی دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل دو ساکن بهم آمدند واو و یا یکی را بیفگندند دُعُوا شد یَدْعُوْ دراصل یَدْعُوُ بوده است واو اخت ضمه بود ضمه دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند یَدْعُوْ شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن همه مردان دراصل یَدْعُوُوْنَ بود واو اخت ضمه بود ضمه دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند واو اول را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن همه زنان براصل خود است تَدْعِیْنَ دراصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل واو باگشت دو ساکن بهم آمدند یکی را بیفگندند تَدْعِیْنَ شد یُدْعٰی دراصل یُدْعَوُ بوده است واو باگشت یُدْعَیُ شد بعد آن یا الف گشت یُدْعٰی شد زیراچه هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ماقبل واو مخالف او باشد آن واو یا گردد چون اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ لَمْ یَدْعُ دراصل لَمْ یَدْعُوْ بوده است واو افتاد لَمْ یَدْعُ شد زیراچه هر الف و واو و یا که در

آخر ساکن باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لم یخش و لم یرم و لم یدع

و اِخش و اِرم و اُدع داعٍ در اصل داعوٌ بوده است واو یا گشت و بیفتاد

زیرا چه هر واو که در اسم فاعل در آخر کلمه باشد و ماقبل وی مکسور باشد آن واو

یا گردد و بیفتد و یا نیز چون معلٍ و مستعلٍ و قاضٍ و داعٍ صرف

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ اثبات فعل ماضی معروف

رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ رَمَیْتَ رَمَیْتُمَا

رَمَیْتُمْ رَمَیْتِ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُنَّ رَمَیْتُ رَمَیْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا رُمِیَتْ رُمِیَتَا

رُمِیْنَ رُمِیْتَ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُمْ رُمِیْتِ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُنَّ

رُمِیْتُ رُمِیْنَا اثبات فعل مضارع معروف یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ

یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ تَرْمُوْنَ تَرْمِیْنَ

تَرْمِیَانِ تَرْمِیْنَ اَرْمِیْ نَرْمِیْ اثبات فعل مضارع مجهول یُرْمٰی

یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ تُرْمَوْنَ

تُرْمَیْنَ تُرْمَیَانِ تُرْمَیْنَ اُرْمٰی نُرْمٰی نفی تاکید بلن در فعل

مستقبل معروف لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوْا لَنْ تَرْمِیَ

لَنْ تَرْمِیَا لَنْ یَرْمِیْنَ لَنْ تَرْمِیَ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ تَرْمُوْا

لَنْ تَرْمِیْ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ تَرْمِیْنَ لَنْ اَرْمِیَ لَنْ نَرْمِیَ نفی تاکید

بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ یُرْمٰی لَنْ یُرْمَیَا لَنْ یُرْمَوْا لَنْ تُرْمٰی

لَنْ تُرْمَیَا لَنْ یُرْمَیْنَ لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا لَنْ تُرْمَوْا لَنْ تُرْمَیْ

لَنْ تُرْمَیَا لَنْ تُرْمَیْنَ لَنْ اُرْمٰی لَنْ نُرْمٰی نفی جحد بلم در فعل

مستقبل معروف لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوْا لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِیَا

لَمْ یَرْمِیْنَ لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِیَا لَمْ تَرْمُوْا لَمْ تَرْمِیْ لَمْ تَرْمِیَا لَمْ تَرْمِیْنَ

لَمْ اَرْمِ لَمْ نَرْمِ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لَمْ یُرْمَ

لَمْ یُرْمَیَا لَمْ یُرْمَوْا لَمْ تُرْمَ لَمْ تُرْمَیَا لَمْ یُرْمَیْنَ لَمْ تُرْمَ لَمْ تُرْمَیَا

لَمْ تُرْمَوْا لَمْ تُرْمَیْ لَمْ تُرْمَیَا لَمْ تُرْمَیْنَ لَمْ اُرْمَ لَمْ نُرْمَ لام تاکید

بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف لَیَرْمِیَنَّ لَیَرْمِیَانِّ لَیَرْمُنَّ

لَتَرْمِیَنَّ لَتَرْمِیَانِّ لَیَرْمِیْنَانِّ لَتَرْمِیَنَّ لَتَرْمِیَانِّ لَتَرْمُنَّ لَتَرْمِنَّ

لَتَرْمِیَانِّ لَتَرْمِیْنَانِّ لَاَرْمِیَنَّ لَنَرْمِیَنَّ لام تاکید بانون ثقیله

در فعل مستقبل مجهول لَیُرْمَیَنَّ لَیُرْمَیَانِّ لَیُرْمَوُنَّ لَتُرْمَیَنَّ

۳۲

لترمیانّ لیرمینانّ لترمینّ لترمیانّ لترمونّ لترمِنّ لترمیانّ
لترمینانّ لأرمینّ لنرمینّ **لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل**
معروف لیرمینْ لیرمنْ لترمینْ لترمینْ لترمنْ لترمنْ لأرمینْ لنرمینْ
لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لیرمینْ لیرمونْ
لترمینْ لترمینْ لترمونْ لترمینْ لأرمینْ لنرمینْ **امر حاضر**
معروف ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین **امر حاضر مجهول**
لترم لترمیا لترموا لترمی لترمیا لترمین **امر غائب معروف** لیرم
لیرمیا لیرموا لترم لترمیا لیرمین لأرم لنرم **امر غائب مجهول**
لیرم لیرمیا لیرموا لترم لترمیا لیرمین لأرم لنرم **امر حاضر معروف**
با نون ثقیله ارمینّ ارمیانّ ارمنّ ارمِنّ ارمیانّ ارمینانّ
امر حاضر مجهول با نون ثقیله لترمینّ لترمیانّ لترمونّ لترمِنّ
لترمیانّ لترمینانّ **امر غائب معروف با نون ثقیله** لیرمینّ
لیرمیانّ لیرمنّ لترمینّ لترمیانّ لیرمینانّ لأرمینّ لنرمینّ
امر غائب مجهول با نون ثقیله لیرمینّ لیرمیانّ لیرمونّ لترمینّ
لترمیانّ لیرمینانّ لأرمینّ لنرمینّ **امر حاضر معروف با نون خفیفه**

۳۳

ارمینْ ارمنْ ارمنْ **امر حاضر مجهول با نون خفیفه** لترمینْ
لترمونْ لترمینْ **امر غائب معروف با نون خفیفه** لیرمینْ
لیرمنْ لترمینْ لأرمینْ لنرمینْ **امر غائب مجهول با نون خفیفه** لیرمینْ
لیرمونْ لترمینْ لأرمینْ لنرمینْ **نهی حاضر معروف** لا ترم لا ترمیا لا ترموا
لا ترمی لا ترمیا لا ترمین **نهی حاضر مجهول** لا ترم لا ترمیا لا ترموا لا ترمی
لا ترمیا لا ترمین **نهی غائب معروف** لا یرم لا یرمیا لا یرموا لا ترم
لا ترمیا لا یرمین لا ارم لا نرم **نهی غائب مجهول** لا یرم لا یرمیا لا یرموا
لا ترم لا ترمیا لا یرمین لا ارم لا نرم **نهی حاضر معروف با نون ثقیله** لا ترمینّ
لا ترمیانّ لا ترمنّ لا ترمِنّ لا ترمیانّ لا ترمینانّ **نهی حاضر مجهول با نون ثقیله**
لا ترمینّ لا ترمیانّ لا ترمونّ لا ترمینّ لا ترمیانّ لا ترمینانّ **نهی غائب**
معروف با نون ثقیله لا یرمینّ لا یرمیانّ لا یرمنّ لا ترمینّ لا ترمیانّ
لا یرمینانّ لا ارمینّ لا نرمینّ **نهی غائب مجهول با نون ثقیله** لا یرمینّ
لا یرمیانّ لا یرمونّ لا ترمینّ لا ترمیانّ لا یرمینانّ لا ارمینّ لا نرمینّ **نهی**
حاضر معروف با نون خفیفه لا ترمینْ لا ترمنْ لا ترمنْ **نهی حاضر مجهول با نون**
خفیفه لا ترمینْ لا ترمونْ لا ترمینْ **نهی غائب معروف با نون خفیفه** لا یرمینْ

لَایُرْمَیْنَ لَاتُرْمَیْنَ لَااُرْمَیْنَ لَانُرْمَیْنَ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَایُرْمَیْنْ لَایُرْمَوُنْ لَاتُرْمَیْنْ لَااُرْمَیْنْ لَانُرْمَیْنْ اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّوْنَ مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ

قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم ست اما مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بوده ست واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا مکسور کردند برای موافقت یا مَرْمِیٌّ شد زیرا که هر جا که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد و از التباس ایمن باشد آن واو را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام نمایند و ما قبل وی کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرْمِیٌّ و سَیِّدٌ و طَیٌّ و کَیَّانٌ که در اصل مَرْمُوْیٌ و سَیْوِدٌ و طَوْیٌ و لَوْیَانٌ بوده است و در دِیْوَانٌ واو یا نشد زیرا چه یا بدل از واو ست که در اصل دِوَّانٌ بوده است نه بینی که جمع وی دَوَاوِیْنُ می آید و در اُسَیْوِدٌ واو یا نشد زیرا چه محمول ست بر اَسَاوِدُ و در اَیُّوْمٌ واو بسلامت ماند زیرا چه از التباس ایمن نیست و در حَیْوَةٌ و ضَیْوَنٌ واو بسلامت ماند بنا بر شذوذ و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور قیاس کنند

باب افعال چون اَعْلٰی یُعْلِیْ اِعْلَاءً فهو مُعْلٍ و اُعْلِیَ یُعْلٰی اِعْلَاءً فهو مُعْلًی الامر منه اَعْلِ والنهی عنه لَاتُعْلِ

باب تفعیل سَمّٰی یُسَمِّیْ تَسْمِیَةً فهو مُسَمٍّ و سُمِّیَ یُسَمّٰی تَسْمِیَةً فهو مُسَمًّی الامر منه سَمِّ والنهی عنه لَاتُسَمِّ

باب تفعّل تَلَقّٰی یَتَلَقّٰی تَلَقِّیًا فهو مُتَلَقٍّ و تُلُقِّیَ یُتَلَقّٰی تَلَقِّیًا فهو مُتَلَقًّی الامر منه تَلَقَّ والنهی عنه لَاتَتَلَقَّ

تکملہ

باب تَفَاعُل مصنف علیہ الرحمہ این باب را بسبب آنکه در تعلیل مثل باب تَفَعُّل بود ترک فرمود لیکن چون درین باب قلب الف باب بواو وقت ما قبل مضموم بودن زائد ست لهذا یک صرف صغیر ناقص واوی باتباع مصنف رح نوشته شد و صرف کبیر فیه مقرون برای آن افزوده آمد که طالب در تصاریف معتلہ ثلاثی منشعب چنانکه باید قادر گردد و استعداد کامل او را پیدا آید بحول الله و قوته

ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن تصرف فیه تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا فهو مُتَصَابٍ و تُصُوْبِیَ یُتَصَابٰی تَصَابِیًا فهو مُتَصَابًی الامر منه تَصَابَ والنهی عنه لَاتَتَصَابَ اصل ماضی معروف و مضارع مطلقاً تَصَابَوَ یَتَصَابَوُ بواو در اخیر بود واو بعلت آنکه در سوم جا بود اکنون در زائد بر سوم جا افتاده حرکت ما قبل یعنی فتحه مخالف واو ست واو را بیا و یا را بسبب آنکه متحرک و ما قبل مفتوح ست و تمامی شرائط ابدال مذکوره سابق موجود و موانع مسطوره گذشته مفقود بالف بدل ساختند چنانکه در یُدْعٰی بهر دو تعلیل معلل شده تَصَابِیًا در اصل تَصَابُوًا بواو ما قبل مضموم بر وزن تَفَاعُلًا بود ضمه ما قبل واو واقع اخیر اسم متمکن را بسبب ثقل بکسره بدل کردند پس بقاعده اُدْعِیَ یعنی افتادن او در طرف و بودن حرکت ما قبل یعنی کسره مخالف آن یا شد مُتَصَابٍ اسم فاعل در اصل مُتَصَابِوٌ بود واو در طرف افتاده و حرکت ما قبل یعنی کسره مخالف آن واو یا شد من بعد ضمه را از یا بسبب ثقل انداخته یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و تُصُوْبِیَ ماضی مجهول را از تَصَابَوَ ماضی معروف بنا نمود چون تا و فا برای بنای مجهول مضموم شد الف بسبب ضمه ما قبل واو گردید و واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسره ما قبل که بعلت بنای مجهول آمده یا گشت مُتَصَابًی اسم مفعول در اصل مُتَصَابَوٌ بود چون

واو بقاعدهٔ مضارع مجهول یا شد و یا الف الف باجتماع ساکنین میان الف و تنوین بیفتاد
اصل تصاب بفتح تا و با امر تصابو بواو بود چون واو بقاعدهٔ مضارع یا و یا الف شد الف
بوقف بیفتاد که علامت وقفی سقوط حرف علت ست لا تصاب بفتح تا و با نهی در اصل لا تتصابو
بدو تا بود چون واو یا شد و یا الف و الف بیفتاد بوجهیکه در امر مذکور شد یک تا نیز از اول ساقط گردید
زیرا که هرگاه دو تا در مستقبل معلوم باب تفعّل و تفاعُل جمع شوند یک تا را از آن هر دو برای تخفیف
بیندازند و ادغام تای اول در دوم نیز جائز ست بشرطیکه بعد متحرک و یا مدّه واقع شود چون تنزّل و تباعد
فتنزّل و فتّباعد و قالوا اتّنزّل و قالوا اتّباعد و بر همین قیاس ست صیغهای باقیه در تعلیل
و استخراج صرف کبیر بر مبتدی ضرورست لفیف مقرون از وی چون التّساوی همدیگر مانند شدن
و برابر و مستوی گردیدن در اصل التّساوُو بضمه واو اول بود چون اسم متمکّن نیست که آخرش حرف علت
ماقبل مضموم بود ... را برین صفت یابند ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه درینجا چنین کردند پس واو اخیر
بسبب افتادن در طرف و مخالفت حرکت ماقبل یا شد **ماضی معروف** تَسَاوٰی تَسَاوَیَا تَسَاوَوْا
تَسَاوَتْ تَسَاوَتَا تَسَاوَیْنَ تا آخر تَسَاوٰی در اصل تَسَاوَوَ بود واو اخیر بقاعدهٔ تصابی
یا شد و یا الف و الف از جمع مذکر و واحده و تثنیهٔ مؤنث باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم
التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت اعلال یا الف نشد و بر تقدیر تعدیه بحرف جر صیغهای مجهول
و اسم مفعول می آیند **ماضی مجهول** تُسُوْوِیَ تُسُوْوِیَا تُسُوْوُوْا تُسُوْوِیَتْ تُسُوْوِیَتَا
تُسُوْوِیْنَ تا آخر چون خواستند که تُسُوْوِیَ را از تَسَاوِیْ بنا کنند حرف اول و ثانی را ضمه دادند
و ماقبل حرف اخیر را کسره الف بسبب ضمهٔ ماقبل واو شد تُسُوْوِ و کسره او شد واو اخیر بسبب افتادن در طرف و مخالفت
کسرهٔ ماقبل مثل تُصُوْبِیَ یا شد و واو اول در ثانی بسبب لزوم التباس باب تفاعل بباب تفعّل ادغام نشد و در
باقی صیغها بسبب افتادن در حکم طرف واو یا گردید و در جمع مذکر بعد نقل ضمهٔ یا بماقبل بعد سلب حرکت ما قبل یای مذکور بیفتاد

و در بواقی بعدم علت اعلال سالم ماند چنانکه در ناقص واوی گذشت زیرا که لفیف هر باب در تصحیح و تعلیل مثل ناقص
آن باب باشد **مضارع معروف** یَتَسَاوٰی یَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَوْنَ
تَتَسَاوٰی تَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَیْنَ الخ یَتَسَاوٰی در اصل یَتَسَاوَوُ بود واو اخیر بقاعدهٔ
یتصابی یا شد و یا الف و همچنین در تَتَسَاوٰی و اَتَسَاوٰی و نَتَسَاوٰی و این الف از هر دو جمع مذکر و
واحد مؤنث حاضر باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها واو یا شد و یا بوجه عدم علت اعلال سالم ماند
و تَتَسَاوَیْنَ واحد و جمع مؤنث حاضر بعد تعلیل یکسان گردید الا اصل واحد تَتَسَاوَیِیْنَ بر وزن تَتَقَابَلِیْنَ
و اصل جمع تَتَسَاوَوْنَ بر وزن تَتَقَابَلْنَ و در مضارع معروف این باب هر جا دو تا بهم آیند یکی را
جوازاً بجهت تخفیف بیندازند در مضارع مجهول و رنه ملتبس بمضارع مجهول باب مفاعلة خواهد شد
مضارع مجهول یُتَسَاوٰی یُتَسَاوَیَانِ یُتَسَاوَوْنَ تُتَسَاوٰی تُتَسَاوَیَانِ
یُتَسَاوَیْنَ الخ بر قیاس معروف در تصحیح و تعلیل **نفی بلم در فعل مضارع معروف** لَمْ یَتَسَاوَ لَمْ یَتَسَاوَیَا
لَمْ یَتَسَاوَوْا لَمْ تَتَسَاوَ لَمْ تَتَسَاوَیَا لَمْ یَتَسَاوَیْنَ الخ در اعلال مثل مضارع الا حذف حرف علت
از اخیر در واحد مذکر غائب و حاضر و واحد مؤنث و دو صیغهٔ متکلم و سقوط نون اعرابی دران زائد و در مجهول علامت
مضارع مضموم ست و در باقی امور سوای حذف تا بسبب اجتماع دو تا مثل معلوم **مضارع بالام و نون
ثقیله بحذف صیغهای مکرر** لَیَتَسَاوَیَنَّ لَیَتَسَاوَیَانِّ لَیَتَسَاوَوُنَّ لَتَتَسَاوَیَنَّ
لَتَتَسَاوَیَانِّ لَیَتَسَاوَیْنَانِّ لَتَتَسَاوَوُنَّ لَتَتَسَاوَیِنَّ لَتَتَسَاوَیْنَانِّ لَاَتَسَاوَیَنَّ
لَنَتَسَاوَیَنَّ لَیَتَسَاوَیَنَّ واحد مذکر غائب را از یَتَسَاوٰی بنا کردند چون نون تاکید ثقیله را آخر آمد خواست
که ماقبل مفتوح شود و الف مبدله از یا قابل حرکت نبود لهذا یا را باز آوردند و در جمع مذکر چون نون ثقیله
آمد نون اعرابی افتاد دو ساکن جمع شدند واو علامت جمع که ماقبلش مفتوح ست و نون ثقیله برای رفع التقای
ساکنین واو مذکور را بسبب آنکه مده نبود ضمه که حرکت مناسب او بود دادند و همچنین در مخاطبه بعد در آمدن نون ثقیله و سقوط نون

اعرابی یای علامت کسر بفتح ماقبل ست کسره زند چنانکه در لَیَدْعُوُنَّ جمع مذکر و لَتَدْعِيِنَّ مخاطبه گذشت و برین قیاس ست مجهول الّا در ان ضم علامت مضارع و بقا تا زائد ست و لبس و نون خفیفه مثل نون ثقیله ست بجز آنکه در محلی که الف باشد در نیاید فرقی نیست

امر حاضر معروف تَسَاوَ تَسَاوَيَا تَسَاوَوْا تَسَاوَيْ تَسَاوَيْنَ واحد مذکر ازتَتَسَاوٰی بنا نمودند بعد حذف علامت مضارع چون مابعدش متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون حرف علت یعنی الف بود بوقف و مبدله از یا مبدله از واو در جمع مذکر و مخاطبه بیا هم آمدنی و ساکن بیفتاد و در باقیها بوجه مذکور سابق یا الف نشد اگر باعادهٔ تای محذوفه برین صیغها لام امر مکسور در آری و علامت مضارع را ضمه دهی امر حاضر مجهول گردد و امر غائب ابر امر حاضر مجهول قیاس باید کرد و تعلیل جمیع اقسام امر را از تعلیل مضارع مناسب آن یاد باید کرد **امر حاضر معروف**

بانون ثقیله تَسَاوَيَنَّ تَسَاوَيَانِّ تَسَاوَوُنَّ تَسَاوَيِنَّ تَسَاوَيْنَانِّ بر قیاس مضارع معروف بانون ثقیله و باز در آوردن لام مکسور و ضم علامت مضارع و باز آوردن تای محذوفه امر حاضر مجهول بانون ثقیله بشود و برین قیاس ست امر غائب **امر حاضر معروف بانون خفیفه** تَسَاوَيَنْ تَسَاوَوُنْ تَسَاوَيِنْ بر قیاس نون ثقیله ایضا **امر حاضر بانون خفیفه** تَسَاوَيَا تَسَاوَوُا تَسَاوَيِي بقلب نون بالف در واحد مذکر بسبب فتحهٔ ماقبل و تبدیل نون بواو در جمع مذکر بعلت ضمهٔ ماقبل و بابدال نون بیا در مخاطبه بسبب کسرهٔ ماقبل نزد یونس و مجهول بر قیاس معروف الّا در حذف تای و نهی بر قیاس امر و تصریف همه غیر مذکور ذمهٔ مبتدی **اسم فاعل** مُتَسَاوٍ مُتَسَاوِيَانِ مُتَسَاوُونَ مُتَسَاوِيَةٌ مُتَسَاوِيَتَانِ مُتَسَاوِيَاتٌ اصل مُتَسَاوٍ مُتَسَاوِيٌ بود و اوین صیغه بسبب افتادن بر طرف و در باقیها در حکم طرف کسر ماقبل یا شد و یا بعد سقوط ضمهٔ آن بسبب ثقل در واحد و در جمع مذکر بنقل آن بماقبل بعد سلب حرکت ماقبل باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها یا بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** مُتَسَاوًى مُتَسَاوَيَانِ مُتَسَاوَوْنَ مُتَسَاوَاةٌ مُتَسَاوَيَتَانِ مُتَسَاوَيَاتٌ مُتَسَاوًى در اصل مُتَسَاوَوٌ بود واو بقاعده يَتَسَاوٰی یا شد و یا الف و الف بنفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در جمع مذکر نیز همچنین و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد خود با در حالت اضافت و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مذکر و مضارع یا الف نگردید

باب اِفْتِعَال اِجْتَبٰی يَجْتَبِيْ اِجْتِبَاءً فهو مُجْتَبٍ و اُجْتُبِيَ يُجْتَبٰی اِجْتِبَاءً (برگزیدن ۱۲) فهو مُجْتَبًى الامر منه اِجْتَبِ والنهی عنه لَا تَجْتَبِ اَمَّا تَسْمِيَةٌ در اصل تَسْمِيوًا بود واو یا گشت بر حسب قاعده یک را افگندند و تا در آخر عوض آن در آوردند تَسْمِيَةٌ شد (ای قاعدهٔ مرمیٌّ ۱۲)

قانون هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند یکی را تخفیف کنند بسه طریق یکی ادغام چون فَرَّ و عَرَّ **دوم** حذف بر خلاف قیاس چون ظَلْتُ و مِسْتُ **سوم** ابدال بر خلاف قیاس چون قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا که در اصل دَسَّسَهَا بود تَلَقِّیْ در اصل تَلَقُّقٌ بوده است ضمهٔ قاف را بکسره بدل کردند و واو را بیا بدل کردند تَلَقِّيٌ شد بعده یا را ساکن کردند بسبب تحقق التقای ساکنین میان یا و تنوین یا را افگندند تَلَقٍّ شد زیرا چه در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه بود اگر چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند اگر حرف علت واو باشد یا کنند چون تَلَقٍّ و تَلَاقٍ و قَلَنْسٍ و اَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ و تَلَاقُوٌ و قَلَنْسُوٌ و اَدْلُوٌ بوده است

(بلکه هر وفا امید شد کسیکه نهان و گمنام کرد آن نفس را ۱۲)

صرف لفیف مفروق برین اصول که یاد کرده شد بیرون می آید فای وی را بر معتل فا قیاس کنند و لام وی را بر معتل لام از ضَرَبَ يَضْرِبُ چون وَقٰی يَقِيْ وِقَايَةً و وَقْيًا فهو وَاقٍ و وُقِيَ يُوْقٰی وِقَايَةً و وَقْيًا فذاك مَوْقِيٌّ الامر منه قِ والنهی عنه لَا تَقِ و از سَمِعَ يَسْمَعُ چون وَجِيَ يَوْجٰی وَجًى فهو وَاجٍ و وُجِيَ يُوْجٰی وَجًى فهو مَوْجِيٌّ الامر منه اِيْجَ والنهی عنه لَا تَوْجَ اَمَّا لفیف مقرون پس لام وی را

برمثل لام قیاس کنند وعین را بسلامت بگذارند تا توالی اعلالین لازم نیاید وکلمه بدان مختل نشود از ضرب یضرب چون طوی یطوی طیا فهو طاو وطوی یطوی طیا فهو مطوی الامر منه اطو والنهی عنه لا تطو واز سمع یسمع چون قوی یقوی قوة فهو قوی وقوی یقوی قوة فهو مقوی الامر منه اقو والنهی عنه لا تقو

فصل چهارم درصرف مضاعف اثبات فعل ماضی معروف ذب ذبا ذبوا ذبت ذبتا ذببن ذببت ذببتما ذببتم ذببت ذببتما ذببتن ذببت ذببنا

از باب نصر ینصر ۱۲

اثبات فعل ماضی مجهول ذب ذبا ذبوا ذبت ذبتا ذببن ذببت ذببتما ذببتم ذببت ذببتما ذببتن ذببت ذببنا

اثبات فعل مضارع معروف یذب یذبان یذبون تذب تذبان یذببن تذب تذبان تذبون تذبین تذبان تذببن اذب نذب

اثبات فعل مضارع مجهول یذب یذبان یذبون تذب تذبان یذببن تذب تذبان تذبون تذبین تذبان تذببن اذب نذب

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لن یذب لن یذبا لن یذبوا لن تذب لن تذبا لن یذببن لن تذب لن تذبا لن تذبوا لن تذبی لن تذبا لن تذببن لن اذب لن نذب

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن یذب لن یذبا لن یذبوا لن تذب لن تذبا لن یذببن لن تذب لن تذبا لن تذبوا لن تذبی لن تذبا لن تذببن لن اذب لن نذب

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لم یذب لم یذبا لم یذبوا لم تذب لم تذبا لم یذببن لم تذب لم تذبا لم تذبوا لم تذبی لم تذبا لم تذببن لم اذب لم نذب

نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم یذب لم یذبا لم یذبوا لم تذب لم تذبا لم یذببن لم تذب لم تذبا لم تذبوا لم تذبی لم تذبا لم تذببن لم اذب لم نذب

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف لیذبن لیذبان لیذبن لتذبن لتذبان لیذببنان لتذبن لتذبان لتذبن لتذبن لتذبان لتذببنان لاذبن لنذبن

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لیذبن لیذبان لیذبن لتذبن لتذبان لیذببنان لتذبن لتذبان لتذبن لتذبن لتذبان لتذببنان لاذبن لنذبن

لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لیذبن لیذبن لتذبن لتذبن لتذبن لاذبن لنذبن

لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لیذبن لیذبن لتذبن لتذبن لتذبن لتذبن لاذبن

لِتُذَبَّنَّ امر حاضر معروف ذُبَّ ذُبَّا ذُبُّوا ذُبِّي ذُبَّا اُذْبُبْنَ امر حاضر
مجهول لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا لِتُذَبُّوا لِتُذَبِّي لِتُذَبَّا لِتُذْبَبْنَ امر
غائب معروف لِيَذُبَّ لِيَذُبَّا لِيَذُبُّوا لِتَذُبَّ لِتَذُبَّا لِيَذْبُبْنَ
لِاَذُبَّ لِنَذُبَّ امر غائب مجهول لِيُذَبَّ لِيُذَبَّا لِيُذَبُّوا لِتُذَبَّ
لِتُذَبَّا لِيُذْبَبْنَ لِاُذَبَّ لِنُذَبَّ امر حاضر معروف بانون ثقیله ذُبَّنَّ
ذُبَّانِّ ذُبُّنَّ ذُبِّنَّ ذُبَّانِّ اُذْبُبْنَانِّ امر حاضر مجهول بانون ثقیله
لِتُذَبَّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذَبُّنَّ لِتُذَبِّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذْبَبْنَانِّ امر غائب
معروف بانون ثقیله لِيَذُبَّنَّ لِيَذُبَّانِّ لِيَذُبُّنَّ لِتَذُبَّنَّ لِتَذُبَّانِّ
لِيَذْبُبْنَانِّ لِاَذُبَّنَّ لِنَذُبَّنَّ امر غائب مجهول بانون ثقیله لِيُذَبَّنَّ
لِيُذَبَّانِّ لِيُذَبُّنَّ لِتُذَبَّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِيُذْبَبْنَانِّ لِاُذَبَّنَّ لِنُذَبَّنَّ امر حاضر
معروف بانون خفیفه ذُبَّنْ ذُبُّنْ ذُبِّنْ امر حاضر مجهول بانون خفیفه
لِتُذَبَّنْ لِتُذَبُّنْ لِتُذَبِّنْ امر غائب معروف بانون خفیفه لِيَذُبَّنْ
لِيَذُبُّنْ لِتَذُبَّنْ لِاَذُبَّنْ لِنَذُبَّنْ امر غائب مجهول بانون خفیفه لِيُذَبَّنْ
لِيُذَبُّنْ لِتُذَبَّنْ لِاُذَبَّنْ لِنُذَبَّنْ نهی حاضر معروف لَاتَذُبَّ لَاتَذُبَّا
لَاتَذُبُّوا لَاتَذُبِّي لَاتَذُبَّا لَاتَذْبُبْنَ نهی حاضر مجهول لَاتُذَبَّ لَاتُذَبَّا

لَاتُذَبُّوا لَاتُذَبِّي لَاتُذَبَّا لَاتُذْبَبْنَ نهی غائب معروف لَايَذُبَّ لَايَذُبَّا
لَايَذُبُّوا لَاتَذُبَّ لَاتَذُبَّا لَايَذْبُبْنَ لَااَذُبَّ لَانَذُبَّ نهی غائب مجهول
لَايُذَبَّ لَايُذَبَّا لَايُذَبُّوا لَاتُذَبَّ لَاتُذَبَّا لَايُذْبَبْنَ لَااُذَبَّ لَانُذَبَّ
نهی حاضر معروف بانون ثقیله لَاتَذُبَّنَّ لَاتَذُبَّانِّ لَاتَذُبُّنَّ لَاتَذُبِّنَّ لَاتَذُبَّانِّ
لَاتَذْبُبْنَانِّ نهی حاضر مجهول بانون ثقیله لَاتُذَبَّنَّ لَاتُذَبَّانِّ لَاتُذَبُّنَّ لَاتُذَبِّنَّ
لَاتُذَبَّانِّ لَاتُذْبَبْنَانِّ نهی غائب معروف بانون ثقیله لَايَذُبَّنَّ لَايَذُبَّانِّ
لَايَذُبُّنَّ لَاتَذُبَّنَّ لَاتَذُبَّانِّ لَايَذْبُبْنَانِّ لَااَذُبَّنَّ لَانَذُبَّنَّ نهی غائب
مجهول بانون ثقیله لَايُذَبَّنَّ لَايُذَبَّانِّ لَايُذَبُّنَّ لَاتُذَبَّنَّ لَاتُذَبَّانِّ لَايُذْبَبْنَانِّ
لَااُذَبَّنَّ لَانُذَبَّنَّ نهی حاضر معروف بانون خفیفه لَاتَذُبَّنْ لَاتَذُبُّنْ لَاتَذُبِّنْ
نهی حاضر مجهول بانون خفیفه لَاتُذَبَّنْ لَاتُذَبُّنْ لَاتُذَبِّنْ نهی غائب معروف
بانون خفیفه لَايَذُبَّنْ لَايَذُبُّنْ لَاتَذُبَّنْ لَااَذُبَّنْ لَانَذُبَّنْ نهی غائب مجهول
بانون خفیفه لَايُذَبَّنْ لَايُذَبُّنْ لَاتُذَبَّنْ لَااُذَبَّنْ لَانُذَبَّنْ اسم فاعل ذَابٌّ
ذَابَّانِ ذَابُّونَ ذَابَّةٌ ذَابَّتَانِ ذَابَّاتٌ اسم مفعول مَذْبُوبٌ
مَذْبُوبَانِ مَذْبُوبُونَ مَذْبُوبَةٌ مَذْبُوبَتَانِ مَذْبُوبَاتٌ
قوانین ذَبَّ دراصل ذَبَبَ بود بای اول را ساکن ساختند ودر دوم ادغام کردند

ذَبَّ شد زیرا که هر جا دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم و کلمه از التباس هم امین باشد و ملحق برباعی و خماسی نباشد حرف اول را ساکن کنند اگر نباشد و در دوم ادغام نمایند چون ذَبَّ و عَضَّ و عَلَّ و مَلَّ و عَبَدُّتُّ و لَبِثْتُّ و در ذَبَبْنَ و اخوات آن ادغام نشد زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در اُذْبُبِ الْکَلْبَ ادغام نشد زیرا که حرکت حرف دوم لازم نیست و در سَبَبٌ ادغام نشد زیرا چه از التباس امین نیست و در قُعْدُدٌ ادغام نشد زیرا که ملحق به بُرْثُنٌ ست اگر ادغام کنند الحاق باطل شود یَذُبُّ در اصل یَذْبُبُ بود حرکت بای اول را نقل کرده بماقبل دادند و بارا در با ادغام کردند یَذُبُّ شد زیرا که هر جا که ادغام کنند بنگرند که ماقبل آن مدغم متحرکست یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بیندازند و ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم او را دهند پس ادغام کنند چون ذَبَّ یَذُبُّ و عَضَّ یَعَضُّ و فَرَّ یَفِرُّ و اَحَلَّ یُحِلُّ و اِسْتَرَدَّ یَسْتَرِدُّ لَمْ یَذُبَّ در اصل لَمْ یَذْبُبْ بود بای اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد بلم جازمه پس دو ساکن بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیایند مگر در وقف حرف آخر را حرکت دادند بعضی فتحه لِاَنَّ الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَکَاتِ

و بعضی کسره لِاَنَّ السَّاکِنَ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ و بعضی ضمه از جهت موافقت ماقبل و بعضی بر اصل خود دا فیته اند و حکم امر و نهی برین قیاس ست و در بابِ تَفْعِیل و تَفَعُّل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب ست بدانکه تعلیلاتی که در مهموز و معتل و مضاعف آمده یاد کرده شد اما تعلیلاتی چند دیگر که بدان حاجت افتد نیز یاد کنم تعلیل اول هر الفیکه ماقبل آن مضموم باشد واو گردد چون خادَعَ و خُودِعَ و خالِدٌ و خُوَیْلِدٌ تعلیل آخر هر الفیکه ماقبل آن مکسور باشد یا گردد چون مِحْرَابٌ و مَحَارِیبُ و مِفْتَاحٌ و مَفَاتِیحُ تعلیل آخر هر حرف مد و لین که سوم جا باشد و زائده بود و پس از الف فَعَائِلُ افتد همزه گردد چون کَرِیمَةٌ و کَرَائِمُ و صَحِیفَةٌ و صَحَائِفُ و رَکُوبٌ و رَکَائِبُ اما در مَعِیشَةٌ و مَعَایِشُ همزه نگشت زیرا که زائده نیست بلکه اصلی ست و در مُصِیبَةٌ و مَصَائِبُ با آنکه اصلی ست همزه گشت بر خلاف قیاس و اگر در چهارم جا باشد چون در جمع پنجم جا افتد یا گردد چون مِحْرَابٌ و مَحَارِیبُ و عُصْفُورٌ و عَصَافِیرُ تعلیل آخر هر جا که الف جمع در میان دو واو یا دو یا افتد آخرین را بهمزه بدل کنند چون اَوَّلُ و اَوَائِلُ که در اصل اَوَاوِلُ بوده است و خَیِّرٌ و خَیَائِرُ که در اصل خَیَایِرُ بوده است و بعضی یا را سلامت گذارند و در طَاوُسٌ و طَوَاوِیسُ همزه نگشت زیرا چه از طرف دور ست تعلیل آخر هر واو که در اول کلمه افتد مکسور باشد

وابتدای فعل چون اشفق بترسید انجح الحاج کرد

وخاصیت باب تفعیل شش چیزست تعدیه چون خرج بیرون آمد وخرجته بیرون آوردم اورا ومبالغه چون قطعته پاره پاره کردم اورا وسلب چون قذیت عینه پر خس شد چشم او وقذیت عینه خس از چشم او بردم ونسبت چون فسقته فاسق خواندم اورا وکفرته کافر خواندم اورا ودعا چون حییته حیاک الله گفتم اورا وسقیته سقاک الله گفتم اورا وابتدای فعل چون کلمته سخن گفتم با او وخاصیت باب تفعّل پنج چیزست مطاوعت تفعیل چون قطعته فتقطع پاره پاره کردم اورا پس پاره پاره شد وسلب چون حاب گناه کرد وتحوب از گناه باز آمد وتکلف چیزی که خواهان وی باشی چون تحلمت از خویشتن حلم نمودم وتشجعت از خویشتن شجاعت نمودم واندک اندک گرفتن چیزی چون تجرع جرعه جرعه خورد وتعلم مسالة مسالة آموخت وابتدای فعل چون تکلم سخن گفت وخاصیت باب مفاعلة مشارکتست چون حاربه جنگ کرد با او وقاتله کارزار کرد با او

مگر لغتی چند چون عاقبت اللص وطارقت النعل ودعا چون عافاه الله من المرض وخاصیت باب تفاعل دو چیزست مشارکة چون تضاربنا بزدیم با یکدیگر وتقابلنا در برابر یکدیگر افتادیم وتکلف چیزی که خواهان وی نباشی چون تمارضت خویشتن را بیمار ساختم وفرق میان تفاعل ومفاعلة آنست که مفاعلة از روی لفظ مفعول خواهد چون ضاربته وتفاعل مفعول نخواهد لهذا تضاربته نگویند وبجای او تضاربنا گویند وخاصیت باب افتعال سه چیزست اشتراک چون اقتتلنا با یکدیگر کارزار کردیم واتخاذ چیزی از برای خود چون اشتویت بریان کردم از برای خود واطبخت طبخ ساختم از برای خود وابتدای فعل چون افتقر درویش شد وخاصیت باب استفعال پنج چیزست سؤال چون استطعمه خورش خواست از وی واین اصل بابست وظن چون استحسنه نیکو پنداشت اورا واستقبحه زشت پنداشت اورا ووجدان کسی صفتی چون استکرمته کریم یافتم اورا وتحول چون استنسر البغاث کرکس گشت مرغ ضعیف واستنوق الجمل ناقه گشت جمل وابتدای فعل چون استرجع انا لله وانا الیه راجعون گفت

وخاصیت باب انفعال دو چیزست مطاوعت ثلاثی مجرد چون
قطعته فانقطع وابتدای فعل چون انطلق خاصیت باب افعلال
وافعیلال سه چیزست الوان وعیوب چون اسود واسواد سیاه
شدن واعور واعوال کاز چشم شد آن وابتدای فعل چون ازفض الدمع
پراگنده شد آب چشم وابهار اللیل نیم شب رسید خاصیت باب افعیعال
مبالغه چون اخشوشن سخت درشت شد واحمومی سخت گرم شد باب
افّعّل فرع باب تفعّل ست از انچه از باب تفعّل کلماتی چند که فای آن مجانس
تای تفعّل بوده است تا را بفا بدل کردند وادغام کردند والف وصل در آوردند
افّعّل شد چون ادّثر که در اصل تدثّر بود تا را دال کردند ودال را در دال
ادغام کردند چون از جهت ادغام اول کلمه ساکن شد الف وصل در آوردند
ادّثّر شد وچنانکه افّعّل فرع تفعّل ست افّاعل نیز فرع تفاعل
است چون ادّارك وتدارك وبسیار باشد که بعضی کلمه ازین بابها
موافق بعض آید چون قرّ واستقرّ ونزل واستنزل ودلّ و
استدلّ ووقع وواقع ودفع ودافع وراقم وتروّم خاصیت

رباعی آنست که همیشه صحیح ومضاعف باشد ومهموز بر سبیل قلت چون
بعثر وسربل وذبذب وطأمن ومضاعف وی مرکب باشد از
برانگیخت ۱۲ پیراهن پوشانید ۱۲ استاده در رفتن ۱۲
دو حرف مکرر چون زحزح فاما حوقل سخت پیر شد ودهور روزگار
دور کرد ۱۲
گذرانید وبیطر پزشک ستور شد وسلقی بر پشت بیفگند ملحق ست از ثلاثی
بکسر زمین طبیب چارپایان ۱۲ غیاث
برباعی بزیادت حروف علت اما آن چیزهائی که تعلق دارند بفعل بیخ چیز
ست مصدر وزمان فعل ومکان فعل وفاعل ومفعول مصدر برای
که مصادر آمده است بذکر آن حاجت نیست لیکن مصدر باب
ای مصادر مذکوره ۱۲
افعال فعّل وفعّال نیز آمده است چون والنّازعات غرقا ای
اغراقا والله انبتکم من الارض نباتا ای انباتا ومصدر
باب تفعیل تفعلة وتفعال وفعّال وفعال وفعّال آمده است
چون تذکرة وتکرار وسلام وکتاب وکذّاب اما تفعلة بیشتر
بار بار گردانیدن ۱۲ نوشتن ۱۲ دروغ پنداشتن ۱۲
معتل لام ومهموز لام باشد چون تربیة وتصلیة وصحیح را نیز باشد بر سبیل
بچون تخطیة ۱۲ پرورش کردن ۱۲
قلت چون تبصرة وتذکرة ومصدر باب تفعّل تفعّال آید چون
تملّق تملّاق ومصدر باب مفاعلة فعال وفیعال آید چون
چاپلوسی کرد چاپلوسی کردنی ۱۲

قاتَلَ مُقاتَلَةً وقِتالاً وقِیتالاً و مصدر فَعْلَلَةً فِعْلالاً چون زَلْزَلَ زَلْزَلَةً
وزِلْزالاً مکان و زمان از ثلاثی مجرد هر فعلی که مستقبل او یَفْعِلُ
بکسر عین باشد مکان و زمان ازوی هم بکسر عین آید بروزن مَفْعِلٌ چون
مَنْزِلٌ جای نزول و وقت نزول و مَبِیعٌ جای فروختن و وقت فروختن
و از معتل فا بکسر عین مَفْعِلٌ از هر بابی که باشد چون مَوْعِدٌ و مَوْجِلٌ
و از معتل لام و مضاعف مَفْعَلٌ باشد بفتح عین چون مَأْتیٰ جای آمدن و
وقت آمدن و مَرْمیٰ جای تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مَفَرٌّ
جای گریختن و وقت گریختن و مَقَرٌّ جای آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن
و هر فعلی که مستقبل او یَفْعَلُ و یَفْعُلُ بفتح و ضم عین باشد مکان و زمان او
بروزن مَفْعَلٌ بفتح عین باشد چون مَکْتَبٌ جای نبشتن و وقت نبشتن
و مَسْمَعٌ جای شنیدن و وقت شنیدن و مَقْطَعٌ جای بریدن و وقت
بریدن اما مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ شاذ ست
و در مَسْجِدٌ و مَسْکِنٌ و مَجْمِعٌ و مَطْلِعٌ و مَنْسِکٌ فتح و کسر لغت ست
و مَفْعَلٌ بفتح عین مصدر هم بابهای ثلاثی را باشد چون ضَرَبَ مَضْرَبًا

و کَتَبَ مَکْتَبًا مگر معتل فا از باب یَفْعِلُ بکسر عین که مصدر او بروزن
مَفْعِلٌ بکسر عین آید چون وَعَدَ مَوْعِدًا و وَضَعَ مَوْضِعًا و بسیار جا
که در اسمای مکان نادر آید چون مَقْبُرَةٌ و مَزْرَعَةٌ و از منشعبه ثلاثی مکان و
زمان و مصدر و مفعول هم بر یک وزن آید چون مُکْرَمٌ جای گرامی کردن و وقت
گرامی کردن و گرامی کردن و مرد گرامی کرده شده و مُرْهَبٌ جای ترسانیدن و وقت
ترسانیدن و ترسانیدن و مرد ترسانیده شده و فاعل و مفعول را در میزان
بیان کردیم اما باید دانست که اسم فاعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی
وفتحها فی المستقبل شش گونه آید فاعِلٌ چون سامِعٌ و عالِمٌ و فَعِیلٌ
چون سَمِیعٌ و عَلِیمٌ و فَعِلٌ چون حَذِرٌ و فَرِحٌ و اَفْعَلُ چون اَحْوَرُ
و اَعْیَنُ و مؤنثه فَعْلاءُ چون حَوْراءُ و عَیْناءُ و جمعهما فُعْلٌ
چون حُورٌ و عِینٌ و فَعْلانُ چون سَکْرانُ و عَطْشانُ و مؤنث او
فَعْلیٰ چون سَکْریٰ و عَطْشیٰ و فُعْلانُ چون عُرْیانُ و خُمْصانُ اما
فَعْلانُ صفت عارض را باشد از جوع و عطش و ضد آن چون رَیّانُ و
شَبْعانُ و اَفْعَلُ صفت لازم را باشد از الوان و عیوب چنانکه اَحْمَرُ و

واحول مردکاژ و فَعِلٌ بکسر العین فعل لازم را باشد از سرور و اد وار چون فَرِحٌ و وَجِعٌ و وَصِبٌ و بَشِرٌ و بشیر اسم فاعل از باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی و المستقبل بروزن فَعِیلٌ می آید چون کَرِیمٌ و عَظِیمٌ و هفت گونه دیگر آمده است فَعْلٌ چون ضَخْمٌ و عَبْلٌ و فَعِلٌ چون خَشِنٌ و سَهِمٌ و فَعَلٌ چون حَسَنٌ و بَطَلٌ و فِعْلٌ چون رِجْسٌ و مِلْحٌ و فُعُلٌ چون صُلُبٌ و غُفُلٌ و فُعَالٌ چون ضُخَامٌ و شُجَاعٌ و فَعَالٌ چون حَصَانٌ و جَبَانٌ و حَرَامٌ

باب سوم در شناختن اسما و آن مشتمل بر پنج فصل ست

فصل اول در شناختن ابنیهٔ اسم و آن بر سه گونه است ثلاثی و رباعی و خماسی و ثلاثی را دوازده بناست نه از آن مطرد ست و دو شاذ و یکی مهمل مطرد فَعْلٌ چون شَمْسٌ و صَعْبٌ و فِعْلٌ چون قِدْرٌ و رِجْسٌ و رِجْلٌ و فُعْلٌ چون جُنْدٌ و بُرْدٌ و فَعَلٌ چون جَمَلٌ و جَبَلٌ و فَعِلٌ چون فَخِذٌ و کَبِدٌ و فَعُلٌ چون رَجُلٌ و عَجُزٌ و حَذُرٌ و عَضُدٌ و فُعَلٌ چون نُغَرٌ و صُرَدٌ و لُبَدٌ و فِعَلٌ چون حِوَلٌ و طِوَلٌ و فُعُلٌ چون عُنُقٌ و اُذُنٌ و دو شاذ فِعُلٌ

چون اِبِطٌ و اِبِلٌ و فُعِلٌ چون دُئِلٌ و یکی مهمل فِعُلٌ برین وزن هیچ تازی نیامده است و رباعی را پنج بناست باتفاق و در ششم اختلاف فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و عَقْرَبٌ و عَبْقَرٌ و بَحْدَرٌ و فِعْلِلٌ چون غِظْلِمٌ و فِرْسِنٌ و فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و بُرْقُعٌ و فِعَلٌّ چون دِرَهْمٌ و هِجَرْعٌ و فِعْلَلٌ چون سِبَطْرٌ و هِزَبْرٌ و بنای ششم که مختلف فیه ست فُعْلَلٌ چون جُنْدَبٌ و آنکه گویند درست نیست بضم دال روایت میکنند و خماسی چهار بناست و در پنجم اختلاف کرده اند فَعَلَّلٌ چون سَفَرْجَلٌ و شَمَرْدَلٌ و فَعْلَلِلٌ چون جَحْمَرِشٌ و صَهْصَلِقٌ و فِعْلَلٌّ چون قِرْطَعْبٌ و جِرْدَحْلٌ و فُعَلِّلٌ چون خُبَعْثِنٌ و قُذَعْمِلٌ و بنای پنجم که مختلف فیه ست فُعْلَلِلٌ چون هُنْدَلِعٌ و آنکه گویند فُعَالِلٌ درست نیست گو بنا هُنْدَلِعٌ تازی نیست رومیست و این جمله را ابنیهٔ مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاده کنند آنرا مزید فیه گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون اَحْمَرُ و عِجَّلٌ و حِدَارٌ و بَخُورٌ و سَعْدَانٌ و چون چیزی از وی حذف کنند منقوص منه گویند چون غَدٌ و دَمٌ و اَخٌ و اَبٌ و ابنیهٔ مزید فیه بسیارست

اما بنائی چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم فَعْلَةٌ یکبار را باشد چون ضَرْبَةٌ یکبار زدن و جَلْسَةٌ یکبار نشستن و فِعْلَةٌ حالت را باشد چون عِمَّةٌ بندش دستار و رِکْبَةٌ حالت برنشستن اسپ و مِشْیَةٌ حالت رفتار و فُعَلَةٌ فاعل را باشد چون ضُحَکَةٌ آنکه بر مردمان بخندد و لُعَنَةٌ آنکه بر مردمان لعنت کند مگر دو کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لُقَطَةٌ و تُحَفَةٌ و فُعْلَةٌ بضم فا و سکون عین مفعول را باشد چون ضُحْکَةٌ مردیکه بر وی خندند و لُعْنَةٌ مردیکه بر وی لعنت کنند و فِعَالٌ مرافق را باشد چون خِیَاطٌ سوزن و نِصَاحٌ ریسمان که بدو بدوزند و اِکَافٌ پالان و داغها را نیز باشد چون صِلَادٌ داغیکه بر سینه شتر باشد و جِنَابٌ داغیکه بر پهلوی شتر باشد و فُعَالٌ و فُعَالَةٌ بضم الفاء فضله چیزیرا که بیندازند چون فُتَاتٌ و رُفَاتٌ ریزه ریزه و جُذَاذٌ پاره پاره و کُسَاحَةٌ خاک فرو رفته و رُذَالَةٌ چیزی فرومایه و عُصَارَةٌ کنجاره و فِعَالَةٌ بکسر الفاء اشتمال را باشد چون عِصَابَةٌ سربند و قِلَادَةٌ گردن بند و عِمَامَةٌ دستار

و مِفْعَلٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعَلَةٌ آله چیزیرا باشد یعنی دست افزار چون مِفْتَحٌ و مِفْتَاحٌ کلید و مِسْعَرٌ و مِسْعَادٌ آتش سوز و مِعْرَجٌ و مِعْرَاجٌ نردبان و مِرْوَحَةٌ بادبیزن و مِکْنَسَةٌ جاروب و مِفْعَلٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِیلٌ و فِعِّیلٌ و فَعَّالٌ و فَعُولٌ فاعل را باشد بر وجه مبالغه چون مِحْرَبٌ و مِحْرَابٌ آنکه جنگ بسیار کند و مِعْطَارٌ و مِعْطِیرٌ آنکه عطر بسیار مالد و شِرِّیبٌ آنکه بسیار آب خورد و اَکَّالٌ و اَکُولٌ آنکه بسیار طعام بخورد مذکر و مونث در همه یکسان باشد مگر در فَعَّالٌ که مونث آن فَعَّالَةٌ آید و اَفْعَلُ سه چیز را باشد اسم صریح چون اَبْجَلُ و اَکْحَلُ رگهائیکه ازان خون کشایند و چشمیکه سیاه باشد از سرمه و صفت چون اَحْمَرُ مردی سرخ و مونث او فَعْلَاءُ و جمع ایشان فُعْلٌ آید چون حَمْرَاءُ زنی سرخ و حُمْرٌ مردان و زنان سرخ و تفضیل چون اَکْبَرُ مردی بزرگتر و اَصْغَرُ مردی خردتر و مونث او فُعْلَی آید چون کُبْرَی و صُغْرَی و جمع مردان اَفَاعِلُ و جمع زنان فُعَلٌ چون اَصَاغِرُ و صُغَرٌ و فَعِیلٌ مصدر را باشد چون نَذِیرٌ بیم کردن و نَکِیرٌ ناشناخته کردن

و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قدیر و علیم و کریم و شفیع و حریص و افعال چون الیم و حکیم و تفعیل چون بشیر و مفاعلة چون ندیم و افتعال چون فقیر و مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قتیل و صریع و حصید و حمید و حنیذ و افعال را چون حکیم ای محکم و عتیق ای معتق و تفعیل را چون وکیل ای موکل و مفاعلة را چون غدیر ای مغادر و استفعال را چون شهید ای مستشهد فعول فاعل را باشد از ثلاثی مجرد چنانچه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون حلوب ای محلوب و رکوب ای مرکوب و حمول ای محمول و افعال را چون رسول ای مرسل و وجود ای موجد و تفعیل را چون سخون ای مسخن مذکر و مونث در فعول یکسان باشد فاعل جائی هست که بمعنی مفعولست چون ماءٍ دافق ای مدفوق و مفعول جائی است که بمعنی فاعلست چون اذا الموؤدة سئلت ای الوائدة و انه کان وعده ماتیا ای اتیا فصل دوم دربیان اجناس اسما اسم بر دو گونه است

متمکن و غیر متمکن اسم متمکن آن باشد که در آخر او سه حرکت و تنوین در آید چون زید و رجل و اسم غیر متمکن آن باشد که یک حالت را لازم گرفته باشد چون انت و کیف و حیث اسم متمکن کم از سه حروف و زیاده از پنج حروف نباشد مگر از پس حذف و زیادت و غیر متمکن کم ازین و زیاده ازین می باشد چون کر و من و هؤلاء و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ باشد از اسمی دیگر چون سماء که ماخوذست از سمو و دنیا که ماخوذست از دنو بسبب قرب او بمال و بعد از آخرت اسم جامد آن باشد که ماخوذ نباشد از کلمتی چون رجل و جبل و اسم دخیل آن باشد که از سخن عرب نباشد و درمیان سخن عرب کار بسته باشد چون فردوس که این کلمه رومی ست و ضد آن اصلی ست چون الجنة اسم معرب آن باشد که کلمه عجمی باشد و بعضی حروف او را بدل کنند تا بعربیت نزدیک گردد و کار بندد چون صنج و شنجرف و فیروزج در تعریب چنگ و شنگرف و پیروزه گویند و ضد وی عربی ست و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مونث

ودر وعلامت تانیث نباشد چون رَأْسٌ وحَجَرٌ وبَیْتٌ واسم مؤنث
آن باشد که موضوع باشد از جهت مؤنث چون اِمْرَأَةٌ ونَاقَةٌ وأَتَانٌ ویا در و
علامت تانیث باشد وعلامت تانیث سه چیزست تاء زائده که در وقف ها شود
چون رَحْمَةٌ وحَسَنَةٌ وضَارِبَةٌ والف ممدوده زائده چون حَمْرَاءُ
وصَفْرَاءُ وصَحْرَاءُ والف مقصوره زائده چون حُبْلٰی وذِکْرٰی وبُشْرٰی
وغَضْبٰی بدانکه کلمهٔ چند باشد که آنرا مؤنث دارند اگرچه در وعلامت تانیث
نیست وآنرا مؤنث سماعی گویند چون اَرْضٌ وبِئْرٌ وجَحِیْمٌ واسماؤها
وحَالٌ وحَرْبٌ وخَمْرٌ واسماؤها ودَارٌ ودَلْوٌ ورَحِمٌ ورِیْحٌ واسماؤها
وسِلْمٌ وصَعُوْدٌ وعَجُزٌ وسِنٌّ وعَرُوْضٌ وعَصًا وعَقْرَبٌ وعَنْکَبُوْتٌ
وعِیْرٌ وقِدْرٌ وقَدُوْمٌ وقَوْسٌ وکَأْسٌ وکَبِدٌ ونَارٌ ونَحْلٌ ونَفْسٌ
ووَرَاءُ ویَمِیْنٌ واز اعضای آدمی هرچه مزدوج ست چون یَدٌ وعَیْنٌ
واِصْبَعٌ ومانند آن جز حاجِبَیْنِ وخَدَّیْنِ ودر بعضی کلمات تذکیر وتانیث
هر دو آمده است چون ذَنُوْبٌ وسَبِیْلٌ وسُوْقٌ وصَاعٌ وسُلْطَانٌ
وصُوْفٌ وجَانِحٌ وصُوَاعٌ وطَاغُوْتٌ وعُنُقٌ وفِرْدَوْسٌ ولِسَانٌ

ومَنُوْنٌ ومَنْجَنُوْنٌ وهُدًی واسم ملحق آن باشد که
ثلاثی را بزیادت حرفی بروزن رباعی کرده باشند ویا رباعی را
بزیادت حرفی بروزن خماسی کرده باشند چون کَوْثَرٌ
که ملحق ست به جَعْفَرٌ ومُدَلَّکٌ که ملحق ست به زِبْرِجٌ
وعَقَنْقَلٌ که ملحق ست به سَفَرْجَلٌ فصل سوم
در جمع جمع بر دو گونه است جمع سلامت وجمع مکسر
جمع سلامت آنست که صیغهٔ مفرد او در جمع سلامت باشد
چون زَیْدٌ وزَیْدُوْنَ وضَارِبٌ وضَارِبُوْنَ وجمع مکسر
آنست که صیغهٔ مفرد او بسلامت نباشد چون رَجُلٌ ورِجَالٌ
وجمع تکسیر بر دو نوع ست جمع قلیل وآن از سه تا ده باشد
واورا چهار بناست اَفْعُلٌ واَفْعَالٌ واَفْعِلَةٌ وفِعْلَةٌ
وجمع کثیر وآن زیاده از ده باشد واورا پنج بناست

فِعَالٌ و فُعُولٌ و فُعْلَانٌ و فِعْلَانٌ و فُعُلٌ و هر چه جز این بناهاست مشترک
ست میان قلیل و کثیر پس بدانکه ابنیهٔ ثلاثی را در بیشتر احوال چهار جمع آید
أَفْعُلٌ و أَفْعَالٌ و فِعَالٌ و فُعُولٌ چون شَمْسٌ و أَشْمُسٌ و شُمُوسٌ
و قِدْرٌ و قُدُورٌ و رَجُلٌ و رِجَالٌ و جُنْدٌ و جُنُودٌ و جِنْسٌ و أَجْنَاسٌ
و جَبَلٌ و أَجْبُلٌ و أَجْبَالٌ و كَبِدٌ و أَكْبَادٌ و كُبُودٌ و يَقِظٌ و أَيْقَاظٌ
و إِبِلٌ و آبَالٌ و أُذُنٌ و آذَانٌ و جمع فُعَلٌ فِعْلَانٌ بسیار آید چون
نُغَرٌ و نِغْرَانٌ و صُرَدٌ و صِرْدَانٌ و جمع فُعَلٌ أَفْعَالٌ کم آید مگر در اجوف
چون بَيْتٌ و أَبْيَاتٌ و جمع فَعْلَةٌ فَعَلَاتٌ بفتح عین و فِعَالٌ آید چون
جَفْنَةٌ و جَفَنَاتٌ و جِفَانٌ و در اجوف و مضاعف و صفت عین
ساکن بماند چون بَيْضَةٌ و بَيْضَاتٌ و سَلَّةٌ و سَلَّاتٌ و صَعْبَةٌ
و صَعْبَاتٌ و جمع فِعْلَةٌ فِعَلٌ و فِعْلَاتٌ و فِعَلَاتٌ و فِعِلَاتٌ
آید چون سِدْرَةٌ و سِدَرٌ و سِدْرَاتٌ و سِدَرَاتٌ و سِدِرَاتٌ
و جمع فُعْلَةٌ فُعَلٌ و فُعْلَاتٌ و فُعُلَاتٌ و فُعَلَاتٌ آید چون رُكْبَةٌ
و رُكَبٌ و رُكْبَاتٌ و رُكُبَاتٌ و رُكَبَاتٌ و جمع فَعْلَةٌ فِعَالٌ و فَعَلَاتٌ آید

چون رُقْبَةٌ و رِقَابٌ و رَقَبَاتٌ و جمع فَعَالٌ فُعَلَاءُ آید چون جَبَانٌ و جُبَنَاءُ
و صَنَاعٌ و صُنَعَاءُ و جَوَادٌ و جُوَدَاءُ و جمع فِعَالٌ فُعُلٌ آید چون كِنَازٌ و كُنُزٌ
و جمع فَعَالٌ و فِعَالٌ و فُعَالٌ و فَعِيلٌ و فَعُولٌ بوزن أَفْعِلَةٌ و أَفْعِلَةٌ و فُعُلٌ
و فِعْلَانٌ و فُعْلَانٌ آید چون قَذَالٌ و قُذُلٌ و أَقْذِلَةٌ و غَزَالٌ و غِزْلَانٌ و غِزْلَةٌ
و حِمَارٌ و أَحْمِرَةٌ و حُمُرٌ و غُرَابٌ و أَغْرِبَةٌ و غِرْبَانٌ و قَفِيزٌ و أَقْفِزَةٌ و قُفُزٌ و قُفْزَانٌ
و عَمُودٌ و أَعْمِدَةٌ و عُمُدٌ و چون این بناها با تا باشد جمع ایشان فَعَائِلُ و بالف و تا آید چون
حَمَامَةٌ و حَمَائِمُ و حَمَامَاتٌ و ذُؤَابَةٌ و ذَوَائِبُ و ذُؤَابَاتٌ و رِسَالَةٌ و رَسَائِلُ
و رِسَالَاتٌ و رَكُوبَةٌ و رَكَائِبُ و رَكُوبَاتٌ و عَجِيزَةٌ و عَجَائِزُ و عَجِيزَاتٌ
و جمع ابنیهٔ رباعی بوزن فَعَالِلُ آید چون جَعْفَرٌ و جَعَافِرُ و دِرْهَمٌ و دَرَاهِمُ
و بُرْثُنٌ و بَرَاثِنُ و جمع ثلاثی که بزیادت حرفی چهار حرفی شده باشد هم برین قیاس آید
چون إِصْبَعٌ و أَصَابِعُ و مَنْزِلٌ و مَنَازِلُ و صَيْقَلٌ و صَيَاقِلُ و عِثْيَرٌ و عَثَائِرُ
و أَوَّلُ و أَوَائِلُ و مِدَقٌّ و مَدَاقُّ و اگر چهارم کلمه حرف مد و لین باشد جمع او فَعَالِيلُ
آید چون مِفْتَاحٌ و مَفَاتِيحُ و عُصْفُورٌ و عَصَافِيرُ و قِنْدِيلٌ و قَنَادِيلُ
و مِنْدِيلٌ و مَنَادِيلُ و خماسی را جمع تکسیر کم کنند و اگر کنند حرف آخر را
حذف کنند و باقی را بر فَعَالِلُ جمع کنند چون سَفَرْجَلٌ و سَفَارِجُ و جَحْمَرِشٌ

وجحاجم و در جموع تداخل بسیار افتد ای جمع بنائی بنای دیگر را

دهند و اقتصار بسیار افتد ای بنائیکه وی را جمعها باشد بریکی و بر دو

اقتصار کنند و ما آنرا فرو گذاشته ایم از جهت اختصار و ایجاز

فصل چهارم در تصغیر مصغر را سه بناست فُعَیْل و فُعَیْعِل

و فُعَیْعِیل اما فُعَیْل جملگی ثلاثی را باشد چون کَلْب و کُلَیْب و

رَجُل و رُجَیْل و فُعَیْعِل رباعی را باشد و مشابه رباعی و خماسی را هم باشد

چون جَعْفَر و جُعَیْفِر و دِرْهَم و دُرَیْهِم و مَنْزِل و مُنَیْزِل

و اَکْحَل و اُکَیْحِل و جَدْوَل و جُدَیْوِل و سَفَرْجَل و سُفَیْرِج

و حرف آخر از خماسی در تصغیر بیفتد چنانچه در جمع تکسیر و فُعَیْعِیل

کلمه را باشد که چهارم او حرف مد و لین باشد چون مِفْتَاح

و مُفَیْتِیح و عُصْفُور و عُصَیْفِیر و قِنْدِیل و قُنَیْدِیل

و از مونث سماعی انچه سه حرفی باشد تا زیاده کنند در تصغیر وی

چون شَمْس و شُمَیْسَة و دَار و دُوَیْرَة و بسیار باشد که حرفهای

زیادت از کلمه حذف کنند پس تصغیر کنند و آنرا التصغیر ترخیم گویند چون ازهر و

زُهَیْر و حارِث و حُرَیْث و اما سُهَیْل و کُمَیْت و مانند آن موضوع

بر صورت تصغیر ولیکن تصغیر نه فصل پنجم در نسبت نسبت باز بستن چیزی

باشد بچیزی دیگر بزیاده کردن یای مشدده بر آخر کلمه چون بَلْخِیّ

و هَرَوِیّ و صِقِلِّیّ و ثِیَابِیّ و نسبت صناع سه گونه آید یکی آنکه

عرب وی را نامی نهاده باشند چون قَیْن و اِسْکَاف و دیگر آنکه از حرفه

وی فَعَّال بنا کنند چون قَفَّال و قَوَّاس و نَبَّال سوم آنکه یای

نسبت در آرند چون قَلَنْسِیّ و ثَعْلَبِیّ و این نسبت در مطبوخات

و مصنوعات مطرد ست چون حَضْرَمِیّة و سُمَاقِیّة و ثَعْلَبِیّة

و مَرْدِیّ و مِسْکِیّ و بدانکه در نسبت تغیرات بسیار افتد و آن دو

نوع ست شاذ و مطرد شاذ چون اُنَافِیّ و رَقَبَانِیّ و یَمَانِیّ

و مطرد چون نَمِر و نَمَرِیّ و عَصَا و عَصَوِیّ و عَمّ و

عَمَوِیّ و اَب و اَبَوِیّ و عَلِیّ و عَلَوِیّ و هر یک را احکام بسیار ست

و این کتاب آنرا احتمال نتواند کرد از آن جهت فرو گذاشته شد

وبدانکه جمع تکسیر را نسبت نکنند و اگر کنند کلمه را مفرد گردانند پس نسبت کنند چون رجال و رجلی و نحو و نحوی و همچنین جمع سلامت و تثنیه و تانیث و ترکیب را مفرد گردانند پس نسبت نمایند چون مسلمون و مسلمی و رامیان و رامی و حمزه و حمزی و حضرموت و حضرمی ولیکن در تصغیر این کلمات صدر کلمه را تصغیر کنند پس این علامات سلامت دارند چون مسلمون و مسیلمون و مسلمان و مسیلمان و حمزه و حمیزه و حضرموت و حضیرموت

باب چهارم در شناختن حروف

فصل اول در عدد حروف و آن بر دو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی حروف تهجی چون ا و ب و ت و ث الخ و حروف معنوی چون من و عن و فی و حروف معنوی را یاد کنم در نحو و حروف تهجی را اینجا پس بدانکه عدد حروف تهجی در سخن عربی و پارسی سی و هفت حرفست بیست و نه ازان معروفست چون ا ب ت ث ج ح خ الی آخره پس بدانکه انچه الف میگویند همزه است و انچه لام الف میگویند لا باید گفت و چون لام

میان الفست لام در اول کلمه زیاده کردند تا الف گفته شود بی حرکت زیرا چه الف ساکن باشد چنانکه پیش ازین گفته شده است و ازین جمله بیست و یک حرف مشترکست میان تازی و پارسی و هشت حرف مخصوصست بسخن تازی که در سخن پارسی نباشد و نظام وی صعق نط حضظ است اما صادی که بزبان پارسی میگویند چون صرخ و صله سین ست ای سرخ و سله و همچنین عین الفست و قاف کاف و طا تا و حا ها و هشت حرف دیگر که معروف نیست مخصوصست بسخن پارسی چون پای پلیته و پنبه و جیم چغد و چرم و ژای ژاله و اژدها و فای فاژه و فرخچ و گاف گرز و گزند و خای خوشی و خوش و واو شور بمعنی تلخ و یای شیر بمعنی اسد

فصل دوم در مخارج و آن بیست و نه حرف را شش مخرج است حلق و بن زبان و میان زبان و کرانه زبان و سر زبان و لب و از حلق شش حرف خیزد ح خ ع غ ه همزه و این همه را حلقیه گویند و از بن زبان دو حرف خیزد بمعونت بن کام ق ک و آنرا لهویه گویند و از میان زبان سه حرف خیزد بمعونت میانه کام ج ش ی

وآنرا شجریه گویند و شجریه کشادگی باشد و از کرانهٔ زبان دو حرف خیزد بمعونت

دندان ض ل و از سر زبان یازده حرف خیزد بمعونت دندانهای پیشین

واین را حافیه گویند و حافه کنارهٔ چیزی باشد سه ازان ظ ذ ث بمعونت

بن دندانهای زیر واین را لثویه گویند و سه ازان ط د ت بمعونت سر دندانهای

زیر واین را نطعیه گویند و نطعیه زیر دندان باشد و سه ازان ص س ز بمعونت

سر دندانهای زیر واین را ذلقیه گویند و ذلق کرانهٔ دندان باشد و دو ازان

ر ن بمعونت بن دندانهای زیر و از لب چهار حرف خیزد و ف م ب

اما ف از باطن لب زیرین خیزد بمعونت اطراف ثنایای زیرین و سه

حرف باقی و م ب بتجاوز دو لب **فصل سوم** در بیان اجناس

وآن از روی ذات دوازده است مجهوره و مهموسه و شدیده

ورخوه و متوسطه و مطبقه و منفتحه و مستعلیه

و متسفله و ذلاقیه و مصمته و قلقله و مهموسه

ده حرفست که آواز او پست آید که مجموع او اینست سَتَشْحَثُكَ

خَصَفَه او حَثَّهُ شَخْصٌ فَسَكَتَ وباقی مجهوره است

ومجموعها ظَلَّ قَوٌّ رَبَضٌ اِذْ غَزَا جُنْدٌ مُطِيعٌ یعنی نوزده حرفست و شدیده

هشت حرفست که آواز او بقوت آید و مجموع وی این باشد اَجِدُكَ

قَطَبْتَ یا اَجَدْتَ طَبَقَكَ و حروفیکه میان شدیده ورخوه

آنرا متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت حرفست که آواز آن نه پست

آید نه بقوت و مجموع آن لَمْ يَرُوْ عُنَا او لَمْ يَرُوِ عَنَّا

وباقی رخوه است وآن سیزده حرفست که مجموع او این ست

خَذْ هَذْ غُزَّ سِفْتُ حَضَّ شَضٌّ و مطبقه چهار حرفست

که بگفتن او زبان در کام نه نشیند چون ص ض ط ظ و باقی منفتحه است

و مستعلیه هفت حرفست که در گفتن وی سر زبان بسوی کام رود ص

ض ط ظ خ غ ق که مجموع وی اینست خُصَّ قِظٌ ضَغْط و باقی

متسفله است و ذلاقیه شش حرفست ر ب ن ف ل م که مجموعهٔ وی

این باشد مُرْ بِنَفْلٍ و هیچ کلمهٔ رباعی و خماسی یافته نشود که خالی باشد

ازین شش حرف مگر در کلمهٔ چند چون عَسْجَدٌ و غَسْقَدٌ و عَسْطُوسٌ

قال الشاعر ع عَصًا عَسْطُوسٍ لِيْنُهَا و اعتدالها وباقی مصمته است

و قلقله پنج حرفست ق ط ب ج د که مجموعهٔ وی اینست قطب جد

و بدانکه صاد و سین و زا این سه حرف را حروف صفیر گویند و شین را

متفشّی و را را مکرر و لام را منحرف و الف را هاوی و نون را حرف غنّه گویند

فصل چهارم در بیان اجناس آن از روی تصریف و آن پنج نوعست

حروف زیادت و آن ده ست که مجموعهٔ او سألتمونیها الیوم

تنساه چون در کلمه چیزی زیاده کنند ازین حروف باشد و حروف حذف

و آن یازده است مجموعهٔ او هو خفیّ بخائنة هر جا که از کلمه چیزی حذف کنند

ازین حروف باشد و حروف ابدال و آن نیز یازده است مجموعهٔ او

انجدته من وطیها هر کجا که حرفی بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد

و حروف قلب و آن حروف علتست قلب و ابدال در معنی یکیست

ولیکن بیشتر در حروف علت قلب گویند و در حروف صحیح ابدال نامند

و حروف ادغام و آن سیزده حرفست که لام تعریف را در وی

ادغام توان کرد چون التّاء و الثّاء و الدّال و الذّال و الرّاء و الزّا

و السّین و الشّین و الصّاد و الضّاد و الطّاء و الظّاء و النّون والله اعلم

فصل پنجم در ذکر چیزی از حروف معنوی تا کتاب ازان

خالی نباشد و جملهٔ حروف معنوی از نود بیرون نیست و آن سه گونه است

بسوط و مقرون و مرکب اما بسوط آنست که چیزی از حروف معنوی

باوی بهم نکرده باشند چون مِن و فِی و اِلی و مقرون آنست

که دو حرف معنوی بهم کرده باشند و معنی هر دو باقی باشد چون کَاَنَّ

که کاف تشبیه و اَنَّ توکید بهم آمده است و معنی هر یک باقیست

و مرکب آنست که دو حرف بهم آمده باشند و معنی هر دو یک گشته چون

لولا تخصیص که لو تمنی و لای نافیه بهم آمده است و معنی این هر دو یک گشته

باب پنجم در معنی تصریف تصریف گردانیدن کلمه باشد به پنج طریق

زیادت و حذف و ابدال و قلب و نقل فصل اول در زیادت

فرق میان حرف اصلی و حرف زیادت آنست که حرف زائد در تصریف

بیفتد و اصلی نیفتد چون عین و لام و میم از عَالِمٌ و عَلِیمٌ و معلُومٌ و

عَلَّمَ و تعلَّمَ و اِستَعلَمَ و آنچه زیاده باشد چون در ثلاثی وزن کنند

بیفتد و زیادت از بهر هشت چیز باشد مد صوت چون

۷۲

کتاب و عجمی و الحاق چون کوثر و عیثر و عوض چون عدة و زنة و تمکن ابتدا چون الف وصل انصر و اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضربنی و لیتنی و زیادت محض چون استقر و احدات معنی و آن بسیار است چون فاعل و مفعول و تثنیه و جمع و جز آن و زیادت در اول و میانه و آخر باشد چون منزل و منازل و حمیر و حمیران و امهات زوائد حروف علت اند

فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استثقال ضمه و کسره بر حروف علت چون تدعون و ترمین و جزم چون لم یدع و لم یرم و نصب چون لن یبصر با و لن یبصروا و اضافت چون غلاما زید و ضاربو بکر و کثرت استعمال چون لم یك و لا ادر و ترخیم چون یا حار و تصغیر چون سفیریج و جمع چون سفارج و نسبت چون حنفی و ترکیب چون عبشمی در عبد شمس و اجتماع ساکنین چون قاض و داع و تخفیف چون بین و لین و اکتفا چون حتام و متام و ما الام ای حتی ما و متی ما

۷۳

والی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجبی باشد چنانچه در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بموجبی باشد و آن بسیار است اما کلمه چند که مشهور است اینجا یاد کرده شود چون شفة که در اصل شفهة و شاة که در اصل شوهة بوده است و فم که در اصل فوه بوده است و است که در اصل ستة بوده است و سنة بیک قول در اصل سنهة بوده است زیرا که جمع ایشان شفاه و شیاه و افواه و استاه می آید و تصغیر ایشان شفیهة و شویهة و فویهة و ستیهة می آید و بیک قول اصل سنة سنوة بوده است زیرا چه جمع او سنوات می آید و ید که در اصل یدی بوده است و دم که در اصل دمی بوده است و بقولی دمو بوده است و مائة در اصل مائی بوده است زیرا چه تثنیه و جمع ایشان یدیان و ایدی و دمیان و دماء می آید و فعل از مائة امایت میگویند و اب که در اصل ابو بوده است و غد غدو و اخ اخو و ابن بنو بوده است زیرا چه تثنیه ایشان ابوان و غدوان و اخوان می آید و جمع ایشان آباء و اخوان و ابناء و غدوات و مصدر ایشان ابوة و اخوة و بنوة و غدوة می آید

فصل سوم در ابدال و آن نهادن حرفی بود بجای حرفی و ابدال از برای

چهار معنی آید ادغام چون ارکب معنا و اختیار اخف چون دارء و ادرؤ و تجانس صورت اخف چون اِزدجر و کراهت تضعیف چون دهدیت الحجر و ابدال در سخن عرب بسیار آمده است قدریکه ازان چاره نیست اینجا گفته آید تای باب افتعال طا گردد چون فا کلمه از حروف اطباق باشد چون اِصطلح و اِصطرب و اِطّلب و اِظطلم و رواست که یا طا ظا گردد یا ظا طا گردد یعنی در اِطّلم سه وجه است اِظلم بظا و اِطّلم بطا و اظطلم بظا و طا و تای افتعال دال گردد چون فا کلمه زا و دال و ذال باشد چون اِزدجر و ادّخل و اِدّکر و رواست که با ذال ذال گردد چون اِذّکر و چون فا کلمه ثا باشد تا ثا گردد چون اِثّغر و رواست که تا ثا گردد چون اِتّغر و چون سین باشد سین گردد چون اِسّمع و ابدال سین جائزست نه واجب و تای تفعّل و تفاعل جائزست که بدین حروف بدل کنند و در ان ادغام شود چون تزکّی و اِزّکی و تذکّر و اِذّکر و تدارک و اِدّارک

فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف علت بحرف علت دیگر

چون قال و میزان و یوقن که در اصل قول و موزان و ییقن بوده است و این نوع در قسمت افعال مستوفی گفته شده است

فصل پنجم در نقل

نقل بر دو گونه است نقل حرفی از محلی بمحلی چون جذب و جبذ و ناقة و اینق و قوس و قسی و چون هادٍ و هائر و محال وی در کتب لغتست و ویرا علتی نتوان گفت و نقل حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون یذبّ و یقول و قد افلح و نقل حرکت از جهتی بجهتی چون فعالن که آنرا قولن کنند پس قلن و بیعن که آنرا بیعن کنند پس بعن گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره از جهت اماله و آن آنست که ماقبل های تانیث را مکسور کنند در وقف چون برکه و نعمه و رحمه و یا الف را بجنبانند بسوی یا و فتحه ماقبل ویرا بسوی کسره چون عالم و شاعر و حاکم و الف اماله نه الف تمام باشد نه یا تمام و فتحه ماقبل وی نه فتحه تمام باشد و نه کسره تمام و موجب اماله شش چیزست که پیش از الف بود یا پس از الف

یا چون شَیبان و یابع و کسره متقدم یا متاخر چون کِتاب و حِساب
و عالِم و شاعِر و الف منقلب از یا چون ناب و رامی و باع
و الفی که بمنزلهٔ الف منقلبه باشد چون حُبلی و صُغری از انچه که تثنیه
این هر دو حُبلیانِ و صُغریانِ می آید و الفی که ماقبل وی مکسور گردد
در حالتی چون خاف که در خطاب وی خِفتَ گوئی و اماله چون
رایت عِمادا و قرأت کِتابا الف اول را اماله کنند از برای کسرهٔ
ماقبل و الف دوم را از جهت امالهٔ اول بدانکه هشت حرف ست
که مانع اماله باشد با وجود موجب اماله و آن را ای غیر مکسوره و خ و ص و ض و ط و ظ
و غ و ق چون راشِد و بارِع و خالِد و ساخِط و صالِح و فاصِل و ضامِن
و فاضِل و طاهِر و عاطِل و ظاهِر و ناظِر و غالِب و فارِغ و شاغِل و
قاهِر و نافِق بعد الف بفصل یک حرف اماله درین کلمات روا نیست بدانکه
این موانع در فعل مانع اماله نباشد چون طاب و صار و غزا و صغا مانند
آن زیرا که اماله در فعل غالب ترست و اماله را احکام بسیارست اما درین مختصر بیش ازین نتوان گفت

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الموصوف بالتصریف المنعوت بالتخفیف الذی انعامه
صحیح علی العباد غیر معتل بعلل طاعات العباد والصلوة علی
رسوله محمد المضاعف قدره علی الانبیاء الامجاد وعلی آله
واصحابه الذین هم غیر مهموز بسجایاهم الی یوم التناد اما بعد
فقد قال العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه القوی ظهیر بن
محمود بن مسعود بن لعلی خفف الله اثقالهم وحقق آمالهم

بدان علمک الله تعالی که جملهٔ اسما و افعال بر چهار گونه است صحیح و
مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی
حرف علت و همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یکجنس نباشد چون ضَرَبَ
و بَعْثَرَ و حَجَرٌ و جَعْفَرٌ و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد
و آن سه نوعست مهموز فا چون أمَرَ و أمْرٌ و مهموز عین چون سَألَ
و سُؤَالٌ و مهموز لام چون قَرَءَ و قَرْءٌ و معتل آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است واو و الف و یا
مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال
گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در میان باشد معتل عین و اجوف گویند چون
قَالَ و بَاعَ و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام و ناقص گویند چون دَعَا و رَمَى
و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد اما هر دو یکجا نباشد آنرا لفیف
مفروق گویند چون وَشَی و وَقَی و اگر یکجا باشد لفیف مقرون

گویند چون طَوِیَ و قَوِیَ و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی او
دو حرف از یک جنس باشد و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که عین و
لام وی از یک جنس باشد چون سَرَّ و تَبَّ دوم رباعی که فا کلمه
و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و
تَقَلْقَلَ بدانکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برای تخفیف چون
قَالَ حذف افگندن حرف علت بود چون قُلْ ابدال داشتن
حرفی بجای حرفی دیگر بود چون رَاسٌ اسکان افگندن حرکت بود
چون یَدْعُوْ ادغام آوردن دو حرف متجانس بود یکبار در تلفظ
چون مَدَّ اصول مهموز همزهٔ منفرده که ساکن باشد در اسم یا
در فعل روا باشد که وی را بدل کنند بحرف علتی که مناسب حرکت ماقبل همزه
باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت مناسب حرف ماقبل همزه
اگر ماقبل همزه واو و یا یای ساکن مده زائده باشد یا یای تصغیر بدا

تخفیف چون رَاسٌ وذِیبٌ ونُوسٌ ومَقرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ واُفَیِّسٌ

سر ۱۲ گرگ ۱۲ سخت حاجتمند شدن ۱۲

اگر دو همزه دریک کلمه بهم آیند وهمزهٔ دوم ساکن باشد واجبست ابدال همزهٔ دوم

بحرف علتی که مناسب حرکت همزهٔ اول باشد برای تخفیف چون اٰمَنَ

واُومِنَ واِیمَانًا و اگر همزهٔ دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او بیا اگر ماقبل

بسبب کثرت نقل ۱۲ ابرا مناسبت کسره ۱۲

همزه مکسور یا همزه خود مکسور باشد وبواو درغیر این چون جَاءٍ واَیِمَّةٍ واَوَادِمُ

وحکم همزهٔ مفتوح درباب ابدال حکم همزهٔ ساکن ست اگر ماقبل همزه مکسور یا

الد ۱۲ اله ۱۲ تهه ۱۲

مضموم باشد چون مِیَرٌ وجُوَنٌ واُوَیْمِلٌ وهر همزه که متحرک باشد وماقبل او

همزه بالک کینه ودشمنی میر جمع ۱۲ اص

ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کنند وبماقبل او دهند اگر سکون ماقبل همزه

لازم نباشد وهمزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ ویَرَی خَاهُ

ودر یَرَی ویُرِی واخوات ایشان ودر کُلْ وخُذْ حذف واجب

ابن الالف ۱۲ کثرت استعمال ۱۲ اعنت

است برخلاف قیاس ودر مُرْ جائزست برخلاف قیاس ودر اُکْرِمُ

اصل اٰمُرْ ۱۲

که در اصل اُءَکْرِمُ بوده است همزهٔ دوم

حواشی زبدة متعلق صفحه ۸۰

سطر ۵ شرح ۹ قوله جَاءٍ واَیِمَّةٍ الخ دراصل جَایِیٌ بود بیای مثناة تحتانیه مکسوره وبعد همزه یا را بهمزه بدل کردند بقاعدهٔ قَائِلٌ بعده قاعده یافتند دو همزهٔ متحرک بهم آمدند اول مکسور ثانی را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان یا وتنوین یا افتاد جَاءٍ شد + واَیِمَّةٌ دراصل اَءْمِمَةٌ بود بفتح همزهٔ اول وسکون همزهٔ ثانی وکسرهٔ میم اول وفتح میم ثانی جمع امام حرکت میم اول را نقل کرده بماقبل دادند ومیم اول را در میم ثانی ادغام کردند اَءِمَّةٌ شد دو همزه بهم آمدند ثانی مکسور ثانی را بیا بدل کردند اَیِمَّةٌ شد + واَوَادِمُ دراصل اَءَادِمُ بود جمع اٰدم دو همزه بهم آمدند هر دو مفتوح ثانی را بواو بدل کردند اَوَادِمُ شد اگر گویند همزهٔ دوم را بواو چرا ابدال کردند باوجود اقتضای ابدال همزهٔ ثانی بالف جواب در صورت ابدال همزهٔ دوم بالف برای موافقت فتحه التباس جمع بامفرد لازم می آید وواو را بالف مشارکت بود باعتبار بودن هر دو علامت در تثنیه وجمع لهذا در صورت همزهٔ دوم را بواو بدل ساختند ۱۲ شرح سراج

سطر ۶ شرح ۱۰ قوله اگر ماقبل همزه مکسور یا مضموم الخ احتراز شد ازان همزه که ماقبل او مفتوح باشد چنانچه در سَاَلَ که بین بین درینجا جائزست ۱۲ شرح

سطر ۷ شرح ۱۱ قوله اُوَیْمِلٌ اصله اُءَیْمِلٌ مصنف را میبایست که این مثال در قاعدهٔ سابق ذکر کردی یعنی اجتماع همزتین نه درینجا که این قاعدهٔ همزهٔ منفرده است ۱۲ شرح سراج

سطر ۸ شرح ۱۲ قوله سکون ماقبل همزه لازم نباشد الخ احتراز شد ازان همزه که ماقبل او واو ویای ساکن مده زائده یا یای تصغیر که سکون اینها لازم ست وحکم او گذشت. ونیز احتراز شد ازان همزه که ماقبل او الف باشد که سکون الف هم لازم ست ودرینجا بین بین جائزست ونیز احتراز شد از اِنْاَطَرَ بمعنی کج شد که سکون نون انفعال نزد اکثر لازم ست لابعضی نطر هم درینجا گفته اند بحذف همزه ۱۲

سطر ۹ شرح ۱۳ قوله یَسَلُ ویَرَی خَاهُ دراصل یَسْاَلُ ویَرْءَی اَخَاهُ بود قاعده یافتند که همزهٔ منفردهٔ متحرک ماقبل او ساکن بسکون غیر لازم حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند وهمزه را حذف کردند یَسَلُ ویَرَی خَاهُ شد ۱۲ شرح

سطر ۱۰ شرح ۱۴ قوله در یَرَی ویُرِی الخ این جواب سوال مقدرست تقریر سوال اینکه در یَرَی که دراصل یَرْاَیُ بفتح یای مثناة تحتانیه وسکون رای مهمله وفتح همزه بود ودر یُرِی که دراصل یُرْئِیُ بضم یای مثناة تحتانیه وسکون رای مهمله وکسر همزه بود قاعدهٔ جواز حذف همزه یافته میشود پس همزه را بطریق وجوب چرا حذف کردند جواب حذف همزه بطریق وجوب خلاف قیاس ست ۱۲ شرح

سطر ۱۰ شرح ۱۵ قوله در کُلْ وخُذْ الخ این جواب سوال مقدرست تقریرش اینکه در کُلْ وخُذْ که دراصل اُءْکُلْ واُءْخُذْ بوزن اُنْصُرْ قاعدهٔ ابدال همزهٔ ثانیه بواو یافته میشود پس هر دو همزه را بطریق وجوب حذف کردند جواب داد که حذف همزه درینجا برخلاف قیاس ست ۱۲ شرح

سطر ۱۱ شرح ۱۶ قوله در اُکْرِمُ که دراصل الخ این جواب سوال مقدرست تقریرش اینکه در اُکْرِمُ که دراصل اُءَکْرِمُ بود قاعدهٔ ابدال همزهٔ ثانی بواو یافته میشود همزهٔ ثانی را حذف چرا کردند جواب داد که حذف همزه درینجا خلاف قیاس ست برای تخفیف ۱۲

شرح مولوی سراج الدین اله آبادی

حذف کرده شد بر خلاف قیاس برای تخفیف و اخوات او را چون اُکرِمُ و
مانند او حمل کرده شد بر اُکرِمُ اصول معتل هر واو ساکن که میان یاء و کسره
تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو بیفتد
احتراز شد از یوجل که میان یا و فتحه افتاده ۱۲
چون یَعِدُ و یَهَبُ که در اصل یَوْعِدُ و یَوْهِبُ بوده است و اما در
یَهَبُ باعتبار حرف حلق یا را فتحه دادند و حرف حلق برای فتحه علت مجوزه است
نه موجبه پس فتحه در یَهَبُ لازم نیاید و واو از اخوات او چون تَعِدُ و
اَعِدُ و نَعِدُ نیز افتد و از مصدر او چون عِدَةٌ که در اصل وِعْدٌ
بوده است واو حذف کرده شد برای تخفیف بعده عین را کسره دادند
و عوض واو تا در آخر آوردند عِدَةٌ شد هر واو یکه ساکن غیر مدغم باشد و
ماقبل او مکسور آن واو یا گردد برای تخفیف چون مِیزانٌ که در اصل
مِوْزانٌ بوده است و در یا و عِدَةٌ واو را حذف کردند از جهت موافقت
واو ساکن غیر مدغم بسبب کسره ماقبل یا شد ۱۲
باب زیرا که در حذف تخفیف زیاده است از قلب واو بیا

هر یاییکه ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو شود چون مُوقِنٌ
که در اصل مُیْقِنٌ بوده است هر واو و یای اصلی که متصل بتای
افتعال افتد تا شود و تا در تا مدغم گردد چون اِتَّقَدَ و اِتَّسَرَ که
در اصل اِوْتَقَدَ و اِیْتَسَرَ بوده است و در اِوْتَقَدَ واو را یا کرد
روشن کرد ۱۲
زیرا چه قرب تای افتعال قلب واو بتا تقاضا میکند و کسره ماقبل
در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد
مر قرب تای افتعال را هر جا که دو واو در اول کلمه جمع شود و هر دو متحرک
باشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه چون اَوَاصِلُ اگر یکی واو در اول کلمه
مضموم باشد یا مکسور جائز باشد ابدال او بهمزه چون اُجُوهٌ و اِشاحٌ
و در واو مفتوح نیز قلب آمده است در بعضی مواضع بر خلاف قیاس
چون اَحَدٌ و اَناةٌ هر الفیکه ماقبل او مضموم باشد واو شود
چون ضُوْرِبَ و اگر مکسور باشد یا شود چون مَحَارِیبُ هر واو

ویاکه متحرک باشد بحرکت لازم وماقبل او مفتوح باشد بفتحه لازم وکلمه از
التباس معنی ایمن باشد وبروزن فعلان وفعلی نباشد ولام کلمه
حرف علت نباشد ودر معنی آن واو ویا که تصحیح وی واجبست نباشد
ودران کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد واجب بود ابدال
آن واو ویا بالف برای تخفیف چون قال وباع ودعا ورمی واگر
باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون قود وغیب وخونه
وحوکه بخلاف دعوا ورمیا ودوران وهیجان وصوری
وحیدی وعور وصید وطوی وقوی هر ماضی معتل العین
که مفتوح العین باشد وضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واو
باشد نقل کنند بضم واگر یائی باشد نقل کنند بکسر وحرکت واو ویا نقل کنند
بماقبل دهند بعد ازاله حرکت ماقبل تا ضمه دلالت کند بر واو وکسره بر یا نزد یک
حذف واو ویا برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قلت وبعت بخلاف

خفت زیراکه اصل دلالت بر بابست واین در قلت وبعت ممکن نیست
از سبب فتحه فاوعین ودر طلت وهبت هر دو دلالت موجودست
هر واو که در مصدر بود ودر فعل او تعلیل شده باشد وماقبل او مکسور باشد
یا شود چون قام قیاما بخلاف قاوم قواما هر واو که در وحدان
ساکن باشد وبعد او الف جمع افتد وماقبل او مکسور باشد یا شود چون روض
ریاض وحوض وحیاض هر واو ویا که در مستقبل وماننده آن متحرک بود
وماقبل وی ساکن باشد بسکون غیر لازم روا باشد که حرکت آن واو ویارا
نقل کرده بماقبل دهند برای موافقت ماضی چون یقول ویبیع ومقول
ومبیع واگر حرکت فتحه بود آن واو ویارا بدل کنند بالف اگر آن واو
ویا ملاقی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا ولام کلمه حرف علت نباشد وزیادت
مشترک میان اسم وفعل در اول کلمه نباشد وکلمه برای تعجب نباشد
چون یقال ویباع بخلاف مقوال ومقول واقوی وابیض
لاجتماع الاعلالین ۱۲

واقول في ما اقوله واگر باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود
چون استحوذ وعین کلمه مصدر باب افعال واستفعال قلب
کرده شود بالف برای موافقت ماضی وحذف کرده شود از جهت اجتماع
ساکنین وتا در آخر عوض داده شود چون اقامة واستقامة هر واو
ویا که متحرک باشد وماقبل او ساکن حرکت بران واو ویا دشوار ندانند زیرا
که حکم آن واو حکم حرف صحیح ست چون دلو وظبي واگر ماقبل واو ویا متحرک
بود بضمه یا بکسر وضمه وکسره بران واو ویا دشوار داشته ساکن کنند
برای تخفیف چون قیل وبیع ویدعو ویرمي هر واو ویا که بعد الف
اسم فاعل افتد ودر فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه
باعتبار اعلال فعل چون قائل وبائع بخلاف عاور وصاید
هر واو ویا که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه زائد
بود وپیش از وی الف زائد باشد همزه گردد چون

کساء ورداء وعداء وسقاء وهمزه زائده که بعد الف جمع افتد
همزه شود چون صحائف وعجائز ورسائل بخلاف معایش و
معاون وهمزه مصائب برخلاف قیاس ست هر واو که در طرف افتد یا در
حکم طرف وقتیکه متصل شود بکلمه چیزیکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیر
وتای تانیث وماقبل او مکسور باشد آن واو یا شود چون دعي ودعیا و
داعیة هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع وحرکت
ماقبل مخالف واو باشد یا شود چون اعلیت واستعلیت هر حرف
علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم ووقف ساقط شود علامة للسکون
چون لم یدع ولم یرم وادع وارم هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول
حرف مده زائده یا غیر مده باشد ومده حرف علت ساکن که حرکت ماقبل او
موافق او باشد ودوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند واین اجتماع ساکنین
روا باشد چون دابة وخویصة وهمچنین در حال وقف چون زید

۸۸

وعمرو و اگر نه مده حذف کرده شود چون یغزو الجیش و قولی الحق و غیر

مده را حرکت داده شود چون اخشوا الله و اخشی الله اگر دو حرف

صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اذهب اذهب اگر در یک

کلمه باشد دوم را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت و کسره از جهت آنکه اصلیست در تحریک

ساکن و ضمه از جهت متابعت ماقبل اگر ماقبل او مضموم بود چون مدَّ مدِّ مدُّ

هر جا که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و مجهول

بر جمع تکسیر نباشد و کلمه از التباس ایمن باشد واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند

برای تخفیف و ماقبل او را کسره دهند اگر مضموم باشد چون مرمیّ اصول

مضاعف هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب

بهم آیند و کلمه ملحق برباعی نباشد و از التباس ایمن باشد و حرف دوم متحرک باشد

اگر اول ساکن بود در دوم ادغام کنند و اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر ماقبل

او ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده بماقبل دهند اگر ماقبل ساکن باشد

۸۹

بسکون غیر لازم پس ادغام کنند مگر در مثل تتنزّل و تتباعد چون مدّ

یمدّ و عبدتّ و لبثتّ که در اصل عبدت و لبثت بود است

هر جا که حرکت حرف دوم واجبست ادغام هم واجبست چون مدّ

و هر جا که حرکت حرف دوم جائزست ادغام نیز جائزست چون لم یمدّ

و هر جا که حرکت حرف دوم ممتنع ست ادغام نیز ممتنع ست چون مددن

و در دو کلمه حرف صحیح اگر ماقبل اول ساکن باشد چنانچه قرم مالک

و یا دو همزه باشد چون قد جاء اشراطها یا اول مده باشد چنانچه فی

یوم و یا اول های سکته باشد چنانچه مالیه هلک یا اول مدغم فیه باشد چنانچه

ربّ بکر پس ادغام ممتنع بود و در بعضی از کلمات مضاعف قلب آمده است

چون تقضّی البازی و در بعضی حذف آمده است چون ظلت و مست

برخلاف قیاس هر جا که دو تا در اول کلمه جمع شوند روا باشد که یکی را حذف کنند

برای تخفیف چون تنزّل و تناهی زبده باخت تمام رسید

تمرین سی ویکم

معلم شفیق را باید که بعد تمامی تصریف و زبده وپرسیدن صیغہای این جدول امتحان طالب نماید تا استعداد اوش اضعافا مضاعفہ بیفزاید

اقسام ہفتگانہ	معانی	الفاظ	ابواب	واحد مذکر غائب	تثنیہ مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائبہ	تثنیہ مؤنث غائبہ	جمع مؤنث غائبہ	واحد مذکر حاضر	تثنیہ مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضرہ	تثنیہ مؤنث حاضرہ	جمع مؤنث حاضرہ	متکلم مع غیر	متکلم تنہا	صیغہ ہا
مہموز العین و ناقص یائی	نمودن	الاراءة	افعال	آرى	ووّيا	هاووا	جوجت	انهوتا	هدّين	تاوّيت	تاويتما	احوويتم	اساويت	اتوّيتما	احواوين	احلوليت	استحيينا	ماضی معروف
				هووى	اتوّيا	جوجوا	توويت	احوويتا	اتّدين	استوويت	استحييتما	احوويتم	احلوليت	اهوويتما	ووّين	انهويت	اريتا	ماضی مجہول
لفیف مقرون واوی	واو نوشتن	التوویة	تفعیل	يهدّى	ينهويان	يحواوون	تاوّى	تساويان	يحوين	تاوّى	تحلوليان	تستحيون	تجوجين	تووّيان	تهاوين	ارى	نتاوّى	مضارع معروف
				يجوجى	يحواويان	يهاوون	تتاوّى	تحلوليان	يهوين	تهدّى	تريان	تتاوّون	تساوين	تووّيان	تستحيين	احووى	نتوّى	مضارع مجہول
لفیف مقرون واوی	دریکدیگر فرود آمدن	المهاواة	مفاعلة	لن يساوى	لن يحلوليا	لن يستحيوا	لن ترى	لن تهاويا	لن يحووين	لن تنهوى	لن تجوجيا	لن تاوّوا	لن تحواوى	لن تستحييا	لن تتوّين	لن اتاوى	لن نهدّى	مضارع معروف بلن
				لن يتاوى	لن يهدّيا	لن يروا	لن تنهوى	لن يجوويا	لن يحلولين	لن تستحيى	لن تستحييا	لن تتاوّوا	لن تساوى	لن تهاويا	لن تحواوين	لن اجوجى	لن نتوّى	مضارع مجہول بلن
مضاعف واوی	آواز دادن شتر را	الجوجاة	فعللة	لم يهاو	لم يحوويا	لم يجوجوا	لم تحواو	لم تحلوليا	لم يستحيين	لم تهدّ	لم تاويا	لم تروا	لم تتوّى	لم تساويا	لم تتوّين	لم انهو	لم نستحى	مضارع معروف بلم
				لم يتاو	لم يهاويا	لم ينهووا	لم تستحى	لم تهدّيا	لم يرين	لم تستح	لم تحواويا	لم تحلولوا	لم تجوجى	لم تتوّيا	لم تتوّين	لم اساو	لم نتاوّ	مضارع مجہول بلم
لفیف مقرون واوی	درگذشتن	الانهواء	انفعال	ليحلولينّ	ليستحييانّ	ليستحنّ	لتهدّينّ	لتريانّ	لينهوينانّ	لتحوينّ	لتاويانّ	لتساوونّ	لتاوّينّ	لتتوّيانّ	لتحواوينانّ	لاووينّ	لنهاوينّ	مضارع معروف بلام و نون ثقیلہ
				ليهاوينّ	ليووّيانّ	ليستحيونّ	لتحوونّ	لتهدّيانّ	ليرينانّ	لتجوجينّ	لتتاوّيانّ	لتحلولونّ	لتستحينّ	لتساويانّ	لتتوّينانّ	لاتاوينّ	لنحواونّ	مضارع مجہول بلام و نون ثقیلہ
ناقص یائی	پیشوا گرفتن	الائتداء	افتعال	لينهوينْ	+	ليجوجنْ	لتحلولنْ	+	+	لتحواونْ	+	لتاوّونْ	لتحوونْ	+	+	لاستحيينْ	لنستحيينْ	مضارع معروف بلام و نون خفیفہ
	راه یافتن	الاهتداء		ليهدّينْ	+	ليتدّونْ	لتهاوينْ	+	+	لتتاوينْ	+	لتحوونْ	لتتوّينْ	+	+	لاريَنْ	لنووّينْ	مضارع مجہول بلام و نون خفیفہ

مہموز الفاء و لفیف مقرون یائی	جمع شدن	التأوّى	تفعّل	ليحلولِ	ليحواويا	ليهاووا	لتحوِ	لتتوّيا	لتجوجين	استحِ	تاوّيا	اساووا	تاوّيى	ووّيا	هدّين	لاتدِّ	لنرِ	امر معروف
				ليهاوَ	ليستحييا	ليتدّوا	لتهدَّ	لتنهويا	ليحووين	لتحلول	لتجوجيا	لتحواووا	لتساوى	لتستحييا	لتتاوين	لاوَوّ	لنتوَّ	امر مجہول
مہموز الفاء و لفیف مقرون یائی	پناه گرفتن	التّآوى	تفاعل	ليتدّينّ	ليجوجيانّ	ليحواوونّ	لتتوّينّ	لتستحييانّ	ليهاوينانّ	تاوينّ	ووّيانّ	انهونّ	احلولنّ	استحييانّ	احووينانّ	لاريَنّ	لنساوينّ	امر معروف با نون ثقیلہ
				ليحووينّ	ليهاويانّ	ليهدّونّ	لتستحيينّ	لتتاويانّ	ليحلولينانّ	لترينّ	لتساويانّ	لتستحونّ	لتتوّينّ	لتحواوينّ	لتجوجيانّ	لاووينّ	لننهوينّ	امر مجہول با نون ثقیلہ
لفیف مقرون واوی	سیاه شدن	الاحوواء	افعلال	ليحواوِنْ	+	ليتدّنْ	لتستحينْ	+	+	حاوِنْ	+	اتوّونْ	احوونْ	+	+	لاحلولنْ	لنساوينْ	امر معروف با نون خفیفہ
				ليجوجنْ	+	ليحلولنْ	لتتدّينْ	+	+	لترينْ	+	لتستحونْ	لتتاوينْ	+	+	لاحواونْ	لنتاوينْ	امر مجہول با نون خفیفہ
ناقص واوی	برابر گردیدن	الاسّاوى	افّاعل	لا يرِ	لا يهدّيا	لا ينهوا	لا يحواو	لا تساويا	لا تحلولين	لا تستحِ	لا تاوّيا	لا تستحيوا	لا تحووى	لا تتدّيا	لا تووّين	لا اجوج	لا نهاو	نہی معروف
				لا يهاوَ	لا يتوّيا	لا يجوجوا	لا تستحى	لا تهدّيا	لا يووّين	لا تحلول	لا تنهويا	لا تتاووا	لا تحواوى	لا تريا	لا تساوين	لا استحِ	لا نتوَّ	نہی مجہول
لفیف مقرون یائی	مهمان شدن	الاتّئى	افعلّ	لا يستحيينّ	لا يحواويانّ	لا يتدّنّ	لا تجوجينّ	لا تهاويانّ	لا يحلولينانّ	لا تنهوينّ	لا تساويانّ	لا تاوونّ	لا ترينّ	لا تحوويانّ	لا تتوّينانّ	لا اووينّ	لا نتاوينّ	نہی معروف با نون ثقیلہ
				لا يحلولينّ	لا يجوويانّ	لا يستحونّ	لا تتدّينّ	لا تنهويانّ	لا يساوينانّ	لا ترينّ	لا تحوويانّ	لا تتوّونّ	لا تتاوينّ	لا تجوجيانّ	لا تتوّينانّ	لا استحيينّ	لا نحلولنّ	نہی مجہول با نون ثقیلہ
لفیف مقرون واوی	سیاه شدن	الاحويواء	افعیعال	لا يهدينْ	+	لا يتاوونْ	لا تحلولنْ	+	+	لا تساوينْ	+	لا تجوجنْ	لا تستحنْ	+	+	لا تتوّينْ	لا تحووينْ	نہی معروف با نون خفیفہ
				لا يحواوينْ	+	لا يهدّونْ	لا تستحينْ	+	+	لا تتاوينْ	+	لا ترونْ	لا تهاوينْ	+	+	لا احلولنْ	لا نووّينْ	نہی مجہول با نون خفیفہ
ناقص واوی	شیرین شدن	الاحليلاء	افعیعال	مهدٍ	محوويانِ	مستحيون	محواوية	محلوليتانِ	مساويات	اسم فاعل	منفعل	متاوٍّ	متوّيانِ	مستحيون	متاواة	محوجيان	محلوليات	اسم مفعول
				اتّدى	محوجى	احليلاء	والتصغير	حليليّ	والجمع	حلاليّ	ليحواوينّ	لن يحووين	لن تنهوى	لم يهاو	فهو متساوٍ	والتصغير	مسيو	صرف صغیر
لفیف مقرون یائی	شرم داشتن	الاستحياء	استفعال	والجمع	مساوٍ	توويٍ	يتاوّى	هداء	والتصغير	هديّ	والجمع	هداء	ليرينّ	ليستحيين	لن يتوّى	لم تنهاو	فهو متوّى	والتصغير
				متيّ	والجمع	متاوٍ	آرٍ	لتيساو	ليتاوَ	ليساوَ	احلولينّ	لنستحيين	لا تتوّ	لا توّو	لا يحواو	لا يحوو	لا ينهوينّ	لا يرينّ

حواشی حل تمرین سعیدی

قوانین ماضی معروف

ف۱ آدَی دراصل أَدْأَيَ بروزن أَكْرَمَ بود بعد نقل حرکت بماقبل همزه را برخلاف قیاس وجوباً بیفگنند و یا بقاعده رمی الف گردید آدی شد ۱۲ ف۲ وَدَّيَا بروزن صَرَّفَا براصل قیاس صحیح ۱۲ ف۳ هَاوَوْا دراصل هَاوَوُوا بروزن قَابَلُوا بود واو بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ف۴ جَوْجَتْ بدو جیم دراصل جَوْجَوَتْ بروزن بَعْثَرَتْ بود واو لام کلمه بقاعده مذکور در هاووا یا شد و یا الف و الف بیفتاد عند کر ۱۲ ف۵ اِنْهَوَتَا دراصل اِنْهَوَوَتَا بروزن اِنْفَطَرَتَا بود واو لام کلمه بسبب وقوع آن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف باجتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۲ ف۶ هِدَّيْنَ دراصل اِهْتَدَيْنَ بروزن اِجْتَنَبْنَ بود چون یکی از تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا عین باب افتعال افتد روا که تا را از جنس عین گردانند و ساکن کرده در عین ادغام کنند و برای رفع اجتماع ساکنین بعضی حرکت تا بفا نقل کنند و بعضی برای امتیاز از باب تفعیل فا را کسره دهند همزه را بجهت استغنا ساقط گردانند ۱۲ ف۷ تَاوَيْتَ براصل و بروزن تَصَرَّفْتَ ۱۲ ف۸ تَاوَيْتُمَا براصل و بروزن تَقَابَلْتُمَا ۱۲ ف۹ اِحْوَوَيْتُمْ دراصل اِحْوَوَوْتُمْ بروزن اِحْمَرَرْتُمْ واو اخیر بسبب آنکه در زائد بر سوم جاست و ماقبلش مفتوح یا شد و بس ۱۲ ف۱۰ اِسَّاوَيْتَ دراصل اِسْتَاوَوْتَ بروزن اِثَّاقَلْتَ که دراصل تَسَاوَوْتَ بروزن تَقَابَلْتَ بود زیرا که چون فای تفاعل و تفعّل یکی از حروف یازده گانه مذکوره بود تا را فا گردانند و ساکن کرده در فا ادغام کنند و برای تعذر ابتدا بسکون همزه در اول در آوردند و واو اخیر بقانون احوویتم یا شد ۱۲ ف۱۱ اِتَّوَيْتُمَا دراصل تَتَوَّيْتُمَا بروزن تَقَبَّلْتُمَا تا بقاعده مذکوره بالا ثا شد و بعد ساکن کردن ثا ادغام گردید همزه برای تعذر ابتدا در اول در آمد ۱۲ ف۱۲ اِحْوَاوَيْتُنَّ دراصل اِحْوَاوَوْتُنَّ بروزن اِحْمَارَرْتُنَّ بقاعده اِحْوَوَيْتُمْ واو یا شد و بس ۱۲ ف۱۳ اِخْلَوْلَيْتُ دراصل اِخْلَوْلَوْتُ بروزن اِخْشَوْشَنْتُ واو لام کلمه بقانون اِحْوَاوَيْتُنَّ یا شد و بس ۱۲ ف۱۴ اِسْتَحْيَيْنَا براصل بروزن اِسْتَنْصَرْنَا ۱۲

قوانین ماضی مجهول

ف۳ هُووِيَ از هَاوَى بنا نمودند چون فا را برای بنای مجهول ضمه دادند و ماقبل حرف اخیر را کسره الف بانضمام ماقبل واو شد هُووِوَ بروزن قُوتِلَ گردید همین ست اصل هُووِيَ و او لام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و چون در هُووِيَ واو اول بدل الف آمده است و نیز برای امتیاز از ماضی مجهول دو واو مدغم نشده ۱۲ ف۱ اُتُّوِيَا دراصل تُتُوِّيَا بروزن تُقُبِّلَا بود بقاعده اِتَّوَيْتُمَا تا ثا شد و در ثا مدغم گردید و الف در اول در آمد ۱۲ ف۴ جُوجِيَا دراصل جُوجِوَا بود بروزن بُعْثِرَا واو لام کلمه بسبب افتادن در حکم طرف و کسر ماقبل یا شد و یا بعد نقل حرکت بماقبل بعد سلب حرکتش باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ف۸ تُوُوِيتَ بروزن تُقُوبِلْتَ ماخوذ از تَاوَيْتَ الف بقاعده هُووِيَ واو شد و بس ۱۲ ف۹ اُحْوُوِيتَا دراصل اُحْوُوِوْتَا بروزن اُحْمُرِرْتَا واو لام کلمه بقانون جُوجِيَا یا شد بس ۱۲ ف۶ اُتُّدِينَ دراصل اُوتُدِينَ بود بروزن اُجْتُنِبْنَ چون واو یا یا فای افتعال افتد تا شود و در تا ادغام کرده ۱۲

ف۱۰ اُسُّووِيتَ ماخوذ از تُسُووِوتَ بروزن تُقُوبِلْتَ وجه ابدال تا بسین و ادغام سین در سین و آمدن همزه وصل در اِسَّاوَيْتَ گذشت و واو لام کلمه بقاعده اُحْوُوِيتَا یا شد بس ۱۲ ف۱۱ اُسْتُحْيِيتُمَا دراصل اُسْتُحْيِيتُمَا بروزن اُسْتُنْصِرْتُمَا نزد بنی تمیم کسره یا ماقبل منضم دادند و یا را بعد فراهم آمدن دو ساکن بیفگنند ۱۲ ف۱۲ اُحْوُووِيتُمْ دراصل اُحْوُووِوْتُمْ بروزن اُحْمُورِرْتُمْ ماخوذ از اِحْوَاوَوْتُمْ بعد مذکور هُووِيَ الف واو شد و واو لام کلمه یا شد ۱۲ ف۱۳ اُخْلُولِيتَ اصل اُخْلُولِوْتَ بروزن اُخْشُوشِنْتَ واو لام کلمه بقانون جُوجِيَا یا شد ۱۲ ف۵ اُنْهُوِيتُمَا دراصل اُنْهُوِوْتُمَا بروزن اُنْفُطِرْتُمَا بود واو بعد مذکور جوجیا یا شد ۱۲ ف۲ وُدِّيتُنَّ بروزن صُرِّفْتُنَّ براصل ۱۲ ف۵ اُنْهُوِيتُ مثل تعلیل اُنْهُوِيتُمَا ۱۲ ف۱ اُرِيتَا دراصل اُرْئِيتَا بروزن اُكْرِمْتَا همزه یعنی عین کلمه بقاعده آری برخلاف قیاس وجوباً بیفتاد ۱۲

قوانین مضارع معروف

ف۶ يَهِدِّي دراصل يَهْتَدِي بروزن يَجْتَنِبُ بود بقانون مذکور در هِدَّيْنَ تا دال شد و در دال ادغام گردید و برای رفع اجتماع ساکنین حرکت تا بفا آمد و بعضی فا را کسره دهند و بعضی علامت مضارع را نیز بمتابعت فا مکسور گردانند ۱۲ ف۵ يَنْهَوِيَانِ اصل يَنْهَوِوَانِ بروزن يَنْفَطِرَانِ بود واو بوقوع آن در حکم طرف و کسر ماقبل یا شد ۱۲ ف۱۲ يَحْوَاوُونَ دراصل يَحْوَاوِوُونَ بسکون واو ماقبل هم بروزن يَحْمَارُّونَ بود واو لام کلمه بقانون اِخْلَوْلَيْتُ مجهول یا شد و بعد نقل ضمه اش بماقبل بعد سلب حرکتش بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد ۱۲ ف۷ تَاوَى اصل تَتَاوَيُ بروزن تَتَقَبَّلُ بود چون دو تا در تفعّل و تفاعل و تفعلل و ملحقاتش در معروف نه در مجهول جمع شود یکی را از آن بیندازند و بعضی وقت بودن متحرک یا مد قبل تا این تا را در تا ادغام کنند چون فَتَنَزَّلُ و قالوا اثّاقل و تولی تدحرج و یا تجرك

بود انفتاح ماقبل الف گردید ۱۲ ف۸ تَسَاوَيَانِ دراصل تَسَاوَوَانِ بروزن تَتَقَابَلَانِ ماخوذ از تَتَسَاوَوَانِ یک تا بجهت ثقل اجتماع دو محذوف شد بقاعده اِسَّاوَيْتَ تا سین شد و سین در سین ادغام گردید همزه وصل در اول در آمد و واو لام کلمه بقاعده اِحْوَوَيْتُمْ یا گشت و یا بلزوم التباس بمفرد الف نشد ۱۲ ف۹ يَحْوَوِيْنَ دراصل يَحْوَوِوْنَ بروزن يَحْمَرِرْنَ واو بقاعده يَنْهَوِيَانِ یا شد ۱۲ ف۸ تَاوَى اصل تَتَاوَيُ بروزن تَتَقَابَلُ بود بقاعده تاوی تا از اول بیفتاد و یای آخر الف گردید ۱۲ ف۱۳ تَخْلَوْلِيَانِ اصل تَخْلَوْلِوَانِ بروزن تَخْشَوْشِنَانِ بود واو اخیر بقانون يَحْوَوِيْنَ یا شد ۱۲ ف۱۴ تَسْتَحْيُونَ دراصل تَسْتَحْيِيُونَ بروزن تَسْتَنْصِرُونَ بود یا بعد نقل ضمه اش بماقبل بعد سلب حرکتش باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ف۴ تُجَوْجِينَ اصل تُجَوْجِوِينَ بروزن تُبَعْثِرِينَ بقاعده جوجوا واو یا شد و افتاد ۱۲ ف۲ تُوَدِّيَانِ بروزن تُصَرِّفَانِ براصل ۱۲ ف۳ تُهَاوِينَ دراصل تُهَاوِوِينَ بروزن تُقَابِلِينَ واو بقانون تُجَوْجِينَ یا شد بعد تعلیل صیغه مخاطبات هم صیغه مخاطبه یعنی تُهَاوِينَ گردید لیکن اصل مخاطبه مخالف مخاطبات است زیرا که اصل مخاطبه تُهَاوِوِينَ بروزن تُقَابِلِينَ واو در آن بعد قلب بیا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ف۱ اُرِي اصل اُرْئِي بروزن اُكْرِمُ همزه بقانون اُرِيَا وجوباً و ضمه از یا بقاعده يَهْدِي ساقط گردید ۱۲ ف۷ نَتَاوَى دراصل نَتَاوَيُ بروزن نَتَقَبَّلُ بقانون تاوی

قوانین مضارع مجهول

ف۴ يُجَوْجَى اصل يُجَوْجَوُ بروزن يُبَعْثَرُ بود بقاعده جوجت واو یا شد و یا الف و بعدم اجتماع دو ساکن الف سالم ماند ۱۲ ف۱۲ يُحْوَاوَيَانِ اصل يُحْوَاوَوَانِ بروزن يُحْمَارَرَانِ بقاعده تساویان واو یا شد و بس ۱۲ ف۳ يُهَاوَوْنَ دراصل

یهاوَوْنَ بروزن یقابَلُوْنَ بقاعدهٔ تحوجت یا الف شده وافتاد ۱۲
۵ه تُتَاوٰی دراصل تُتَاوِیُ بروزن تُتَقابَلُ یا بقانون تاوی
الف شد وچون مجهولست باوجود فراهم شدن دو تا تا سالم ماند ۱۲
۱۳ه تُحلَولَیانِ دراصل تُحلَولَوانِ بروزن تُحشَوشَنانِ
بقاعدهٔ تحواویانِ واو یا شد وبس ۱۲ ۵ه یُنهَوَیْنَ دراصل
یُنهَوَوْنَ بروزن یُنفطَرْنَ بقاعدهٔ اِحواوَیْتُنَّ واو یا گشت ۱۲
۶ه تُهدٰی دراصل تُهتَدٰی بروزن تُجتنَبُ و یا بقاعدهٔ
تاوی الف گردید ۱۲ ۱ه تُرَیانِ دراصل تُرآیانِ بروزن
تُکرَمانِ تعلیل وتخفیف همزه از سابق معلوم ۱۲ ۷ه تُتَاوَّوْنَ
اصلش تُتَاوَّیُوْنَ بروزن تُتَقَبَّلُوْنَ یا بتحرک وانفتاح ماقبل
الف شد وباجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۱۰ه تُتَسّاوَیْنَ دراصل
تُتَساوَیِیْنَ بروزن تُتَثاقَلِیْنَ ماخوذ از تُتَساوَیِیْنَ ابدال تا
بسین وادغام سین در سین از تَسّاوَیانِ یاد باید کرد وقلب واو بیا
ویا بالف وحذف آن باجتماع ساکنین از یهاوَوْنَ ودرینجا هم
مخاطبه ومخاطبات بعد تعلیل یکسان شدند ودر اصل مختلف زیرا که
اصل مخاطبات تُتَساوَیْنَ بروزن تُتَثاقَلْنَ ۱۲ ۱۲ه تُوَوِّیانِ
براصل بروزن تُنصَرّانِ ۱۲ ۱۴ه تُستَحیَیْنَ دراصل
تُستَحیَیِیْنَ بروزن تُستَنصَرِیْنَ نزد بنی تمیم یای لام کلمه بقانون
یتاع الف شد والف باجتماع ساکنین افتاد وصیغهٔ مخاطبه هم نزد
ایشان تُستَحَیْنَ لیکن اصلش تُستَحیَیِیْنَ بروزن تُستَنصَرِیْنَ
یای لام کلمه بتحرک وانفتاح ماقبل ویای عین کلمه بقاعدهٔ یتاع الف شد
وهر دو الف باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۹ه اُحوَوٰی دراصل
اُحوَوُ بروزن اُحمَرُ بقاعدهٔ یحوجی واو یا شد ویا الف ۱۲
۱۱ه تُتَوّٰی دراصل تُتَوَّوُ بروزن تُجتَنَبُ تا بقاعدهٔ مذکوره

اِتّوِیتا تا شد وتا در تا ادغام گردید بقاعدهٔ یحوجی واو یا شد ویا الف ۱۲

مضارع بلن معروف

۱۰ه لن یَتَّساوٰی اصل لن یَتَساوَیَ بروزن لن یَتَثاقَلَ
قلب واو اخیر بیا ویا بالف از قانون یحوجی باید جست وقلب تا
بسین وادغام سین در سین از تَسّاوَیانِ ونصب بلن تقدیری ۱۲
۱۳ه لن یَحلَولِیا دراصل لن یَحلَولِوا بروزن لن یَحشَوشِنا
قلب واو بیا از قانون اِحلَولَیتُ واضحست وحذف نون
علامت نصب ۱۲ ۱۴ه لن یَستَحیُوا دراصل لن یَستَحیِیُوا
نزد اهل حجاز حذف یک یا ونزد بنی تمیم لن یَستَحُوا بحذف هر دو
وعلامت نصب حذف نون ۱۲ ۱ه لن تَرِیَ بنصب
لفظی بروزن لن تُکرِمَ دراصل لن تَرأیَ بحذف همزه
عین کلمه وجوبا برخلاف قیاس چنانکه در اُرِیَ مسطور شد ۱۲ +
۳ه لن تُهاوِیا دراصل لن تُهاوِوا بروزن لن تُقابِلا
وجه قلب واو لام کلمه بیا مذکور شد وحذف نون بسبب لن ۱۲
۹ه لن یَحوَوِیْنَ دراصل لن یَحوَوِوْنَ بروزن لن یَحمَرِرْنَ
نون جمع مونث از لن نیفتد ۱۲ ۵ه لن تَتَهوَّیَ دراصل لن تَتَهوَّوَ
بروزن لن تَتَفَطَّرَ قلب واو بیا از قانون هوِیَ است ونصب
لفظی بلن ۱۲ ۱۶ه لن تَجوَجِبا دراصل لن تَجوَجِوان بروزن
لن تَبعَثِرانِ قلب واو بیا بقانون هوِیَ وحذف علامت نصب بلن ۱۲
۷ه لن تَتَاوَّوْا دراصل لن تَتَاوَّیُوا بروزن لن تَتَقَبَّلُوا
قلب یا بالف وحذف آن باجتماع ساکنین لهذا نون تَتَاوَّوْنَ
وحذف یک تا از اول بقاعدهٔ تاوی یاد باید کرد وحذف نون اعرابی بلن ۱۲
۱۲ه لن تَحواوِیْ دراصل لن تَحواوِوِیْ بروزن لن تَحمارِّیْ
قلب واو بیا وحذف آن از ضابطهٔ یحواوون باید جست وحذف نون معلوم ۱۲

۱۴ه لن تَستَحیِیا براصل بروزن لن تَستَنصِرا ۱۲ +
۱۱ه لن تَتَشوَّیْنَ دراصل لن تَتَشوَّیِیْنَ بروزن لن تَتَقَبَّلْنَ
ابدال تا بثا وادغام آن در ثا از قانون تَثَوّٰی ست ۱۲ +
۸ه لن آتاوٰی دراصل لن آتاوِیَ بروزن لن
اَتَقابَلَ یا بقاعدهٔ تاوی الف شد ۱۲ ۶ه لن نَهِدِّیَ
دراصل لن نَهتَدِیَ بروزن لن نَجتَنِبَ بقاعدهٔ
یهدّی تا دال شد ودر دال ادغام گردید ۱۲

مضارع مجهول بلن

۸ه لن یُتَاوٰی دراصل لن یُتَاوَیَ بروزن لن
یُتَقابَلَ اصل وتعلیل مثل تُتَاوٰی ۱۲ ۶ه لن یُهَدَّیا
دراصل لن یُهتَدَیا بروزن لن یُجتَنَبا وتعلیل سابق
گذشت ۱۲ ۱ه لن یُرَوْا دراصل لن یُرأیُوا بروزن
لن یُکرَمُوا در تخفیف همزه وتعلیل مثل اُرِیَ ودر حذف الف
مثل تُتَاوَّوْنَ ۱۲ ۵ه لن تُهوٰی دراصل لن
تُهوَوَ بروزن لن تُنفطَرَ تعلیل لام مثل تعلیل لام یحوجی ۱۲
۹ه لن یُحوَوَیا دراصل لن یُحوَوَوا بروزن لن
یُحمَرَرا مثل لن تهاویا در تعلیل ۱۲ ۱۳ه لن یُحلَولَیْنَ
دراصل لن یُحلَولَوْنَ بروزن لن یُحشَوشَنَّ مثل
احلولیت در تعلیل ۱۲ ۱۴ه لن نُستَحیٰی دراصل لن
نُستَحیَیَ بروزن لن نُستَنصَرَ مثل لن یُتاوٰی در تعلیل
بر لغت حجاز ۱۲ ۱۴ه لن نُستَحیا دراصل لن نُستَحیَیا
بروزن لن نُستَنصَرا یا الف شد وافتاد بر لغت بنی تمیم ۱۲
۷ه لن تُتَاوَّوْا دراصل لن تُتَاوَّیُوا بروزن لن
تُتَقَبَّلُوا در تعلیل مثل لن تَتَاوَّوْا ۱۲ ۱۰ه لن تُسّاوَیَ

مثل تَسّاوِیْنَ دراصل وابدال واو ادغام نه در حذف نون ۱۲
۸ه لن تُهاوَیا مثل تُحواوَیانِ دراصل وتعلیل نه در حذف نون ۱۲
۱۲ه تُحواوَیْنَ مثل احواوِیتُنَّ دراصل وتعلیل ۱۲
۱۶ه لن اُجوَجیٰ مثل یُجوَجیٰ دراصل وتعلیل چنانکه لن
نَشوِیَ مثل نَشوِیَ ۱۲

مضارع بلم معروف

۳ه لم یُهاوِ دراصل لم یُهاوِوْ واو بقاعدهٔ هوِیَ
یا شد وبلم افتاد ۱۲ ۹ه لم یَهوِیا دراصل وتعلیل مثل
لم یَحلَولِیا ۱۲ ۱۶ه لم یُجوَجِوا دراصل وتعلیل مثل
جوجوا ماضی مجهول ۱۲ ۱۲ه لم تَحواوِ دراصل وتعلیل مثل لن
لم یُهاوِ ۱۲ ۱۳ه لم تَحلَولِیا دراصل وتعلیل مثل تحلولیا
نه در حذف نون ۱۲ ۱۴ه لم یَستَحیِیْنَ در سلامت یای
عین کلمه مثل لن یَستَحیِیا ۱۲ ۶ه لم یَهدِ اصل و
تعلیل معلوم یا بجزم افتاد ۱۲ ۸ه لم تَتَاوَیا معلوم نون
اعرابی بلم ساقط شد ۱۲ ۱ه لم یَرَوْا دراصل لم
یُرأیُوا بود قانون حذف همزه یا مکرر گذشت یاد باید کرد ۱۲
۳ه لم تُوَوِّیْ براصل الا حذف نون اعرابی بلم ۱۲
۱۰ه لم تَسّاوَیا مثل تَسّاوَیانِ الا حذف نون بلم زیاده ۱۲
۱۱ه لم تَتَشوَّیْنَ مثل لن تتشوین ۱۲ ۵ه لم اَتَهوِ
در حذف از اخیر بسبب لم مثل لم یهاوِ ۱۲ ۱۴ه لم تستحِ
بر لغت بنی تمیم ماخوذ از تستحی ویا بلم افتاد ۱۲

مضارع مجهول بلم

۸ه لم یُتاوَیا ماخوذ از یُتاوٰی الف مبدل از یا
بلم افتاد ۱۲ ۳ه لم یُهاوَیا دراصل وتعلیل مثل یُساوَیا ۱۲

۹ لم ینهوا در قلب واو ویا یا بالف مثل لن تنهوی
وحذف الف باجتماع ساکنین چنانکه در لن تنتاوقا ۱۲
۱۰ لم نستحی بفتح یا حذف الف از آخر بسبب لم بر لغت
اہل حجاز ۱۲ ۱۱ لم نهد یا مثل لن تهد یا ۱۲ +
۱۲ لم یرین در تخفیف ہمزہ مثل آرای ۱۲ ۱۳ لم نستح
بر لغت بنی تمیم وحذف الف بلم ۱۲ ۱۴ لم تحواویا در اصل
و تعلیل مثل لم یحیاویا ۱۲ ۱۵ لم تحلولوا مثل لم
تنهوا در قلب واو ویا ویا از الف وحذف الف باجتماع
ساکنین وحذف نون بلم ۱۲ ۱۶ لم تجوجی در قلب واو
ویا بالف مثل تجوجی وحذف الف باجتماع ساکنین و
سقوط نون بلم زائد بران ۱۲ ۱۷ لم تنوقیا بر اصل ۱۲
۱۸ لم تنتوین مثل لن تشوین در ابدال تا بثا و
ادغام ثا در ثا ۱۲ ۱۹ لم اتساو مثل لن یساوی
الا الف بلم افتاد ۱۲ ۲۰ لم نتاو ماخوذ از نتاوی
الف مبدله از یا بلم افتاد ۱۲ + +

مضارع معروف بالام و نون ثقیله

۱ لیحلولین ماخوذ از یحلولی که در اصل یحلولو
بود واو بقاعده یهوی یا شد لام تاکید مفتوحه در اول و نون
ثقیله مفتوحه ہشت جا یعنی سوای چار تثنیه و دو جمع مؤنث
در آخر آمده و ما قبلش در واحد مذکر غائب وحاضر و مؤنث غائب
و دو صیغه متکلم مفتوح میشود ۱۲ ۲ لیستحییان
ماخوذ از یستحییان بر اصل چون لام تاکید مفتوحه در اول
و نون اعرابی ساقط شد و نون ثقیله مکسوره در ہشت جا
و اثبات ... جمع مؤنث در آخر لاحق گردید ۱۲

۴ لیستحن ماخوذ از یستحون در لغت بنی تمیم که
در اصل یستحیون بود چون لام در اول و نون تاکید مفتوحه
ما قبل مضموم در جمع مذکرین بعد سقوط نون اعرابی در آخر آمد
بسبب استغنا از ضمه ما قبل و غرض اختصار کلمه طویله واو
علامت جمع مثل یغزو والجیش ساقط شد فرق اینکه در دو کلمه
مده در کتابت باقی ماند و در یک کلمه از کتابت ہم محذوف میشود ۱۲
۵ لتهدین ماخوذ از تهدی اصل و ابدال از
ما سبق ظاہر ۱۲ ۶ لترایان مبنی از ترایان که در اصل ترایان
بود و حالش معلوم ۱۲ ۷ لینهوینان مبنی از ینهوین که در اصل
ینهوون بود ہرگاه لام تاکید مفتوحه در اول و نون ثقیله مکسوره
شش جا در آخر در آمد برای کراہیت اجتماع سه نون الف فاصل
بمیان افزودند و تبدیل واو بیا از سابق معلوم ۱۲ ۹ لتحوین
ماخوذ از تحوی که در اصل تحووفا بود طریق بنایش معلوم ۱۲
۸ لتتاویان ماخوذ از تاویان که در اصل تتاویان بود ۱۲
۱۰ لتساوون ماخوذ از تساوون که در اصل
تتساوون بود چون لام تاکید در اول و نون ثقیله مفتوحه
ما قبل مضموم بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد دو ساکن جمع شدند
واو جمع و نون ثقیله چون واو غیر مده بود برای رفع التقای ساکنین
واو را بجهت عدم استغنا از ان بسبب نبودن کدامی دلالت
کننده بران حرکت مناسب او یعنی ضمه دادند چنانکه در اخشوا الله
نموده اند ۱۲ ۱۱ لتتاوین ماخوذ از تتاوین که در اصل
تتاوین بود چون لام در اول و نون ثقیله بعد حذف نون
اعرابی در آخر در آمد یا را که غیر مده است برای زوال اجتماع ساکنین
بسبب نبودن کدامی دال بران حرکت مناسب او یعنی کسره دادند

چنانکه در اخشی الرسول نموده اند ۱۲ ۱۲ لتتویان مبنی
از تتویان که در اصل تتتویان بود ۱۲ ۱۳ لتحواوینان
مصوغ از تحواوین که در اصل تحواوون بود چون لام تاکید در
اول و نون ثقیله مکسوره در آخر در آمد بجهت کراہیت اجتماع
سه نون الف فاصل درمیان آوردند و باقی از سابق معلوم ۱۲
۱۴ لادوین ماخوذ از ادوی که در اصل ادوی بود ۱۲
۱۵ لنهاوین مصوغ از نهاوی که در اصل نهاوو بود
و باقی ہر دو معلوم ۱۲

مضارع مجهول بالام و نون ثقیله

۱ لیهاوین ماخوذ از یهاوی که در اصل یهاوو بود
چون لام تاکید در اول در آمد و نون تاکید ثقیله خواہنده ما قبل خود
مفتوح در پنج صیغه یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مؤنث غائبه
و دو صیغه متکلم در آخر و الف قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف شده
بود باز آوردند ۱۲ ۲ لیوویان ماخوذ از یوویان و باقی
معلوم ۱۲ ۴ لیستحیون بر لغت اہل حجاز ماخوذ از یستحیون
که در اصل یستحیون بود وجه ضمه واو از لتساوون
یاد باید کرد ۱۲ ۹ لتحوون ماخوذ از تحووی که در اصل
تحوو بود وجهش وجه لیهاوین ۱۲ ۶ لتهدیان
ماخوذ از تهدیان که در اصل تهتدیان بود وجهش از
سابق معلوم ۱۲ ۱ لیریان ماخوذ از یریین که در اصل
یرایین بود طریقش معلوم ۱۲ ۷ لتجوجین ماخوذ از تجوجی
که در اصل تجوجو بود وجهش مکرر معلوم ۱۲ ۸ لتتاویان
ماخوذ از تتاویان بر قیاس صحیح ۱۲ ۱۳ لتحلولون ماخوذ
از تحلولون که در اصل تحلولوون بود وجهش در لتساوون گذشت ۱۲

۴ لتستحین ماخوذ از تستحین در لغت بنی تمیم که در اصل
تستحیین وجهش در لتتاوین گذشت ۱۲ ۱۰ لتساویان
ماخوذ از تتساویان که در اصل تتساوان بود وجهش
باندک تامل واضح میشود ۱۲ ۱۱ لتتوینان ماخوذ از
تتوین که در اصل تتتوین بود وجهش معلوم ۱۲
۵ لاتاوین ماخوذ از اتاوی که در اصل اتاوی بود ۱۲
۱۳ لنحواوین ماخوذ از نحواوی که در اصل نحواوو بود ۱۲

مضارع معروف بنون خفیفه و لام تاکید

۵ لینهوین ماخوذ از ینهوی که در اصل ینهوو بود ۱۲
۴ لیجوجن ماخوذ از یجوجون که در اصل یجوجوون
بود که در حذف واو جمع بوجه مذکور در لیستحن ۱۲ ۱۳ لتحلولن ماخوذ
از تحلولی که در اصل تحلولو بود وجه آن وجه لیحلولین ۱۲
۱۲ لتحواوین ماخوذ از تحواوی که در اصل تحواوو بود
وجهش وجه لتحلولین ۱۲ ۷ لتتاوون ماخوذ از تتاوون
که در اصل لتتاوون بود وجه ضمه واو و علامت جمع از بیان
لیستحیون واضح ۱۲ ۹ لتحوون ماخوذ از تحووین
که در اصل تحووین بود چون لام در اول در آمد و نون خفیفه
بعد حذف نون اعرابی در آخر دو ساکن جمع شدند یا و نون خفیفه
بجهت استغنا کسره و اختصار کلمه یای علامت محذوف شد
چنانکه در قولی الحق مگر فرق اینکه در دو کلمه مده که باجتماع ساکنین
حذف میشود در کتابت باقی دارند و در یک کلمه از کتابت ہم بیندازند ۱۲
۱۴ لاستحین ماخوذ از استحیی که در اصل استحیی
بود بر لغت حجاز و شرحش معلوم ۱۲ ۱۵ لتستحین ماخوذ
از تستحی بر لغت بنی تمیم و وجهش معلوم ۱۲ + +

مضارع مجهول بانون خفیفه ولام تاکید

۶ لَیُهْدَیَنْ ماخوذ از یُهْدَیُ که دراصل یُهْتَدَیُ بود نون خفیفه مثل ثقیله میخواهد که در پنج کلمه یعنی واحد مذکر غائب وحاضر ومؤنث غائبه وهر دو صیغهٔ متکلم ماقبل مفتوح شود والف قابل حرکت نبود لهذا یا که الف عوض او آمده بود باز آمد ۱۲

۵ لَیُتَّدَوُنْ ماخوذ از یُتَّدَوُنَ که دراصل یُوْتَدَیُوْنَ بود اصلش لَیُوْتَدَوُوْنَ لفیف مقرون واوی بروزن لَیُجْتَنَبُوْنَ واو فا کلمه باب افتعال تا شود وهمچنین یا ودر تا ادغام گردد واو لام کلمه بسبب وقوع در زائد بر سوم جا وفتح ماقبل یا شد ویا الف وباجتماع ساکنین بیفتاد دو واو علامت جمع که دریجا غیر مده است برای رفع اجتماع ساکنین بحرکت مناسب یعنی ضمه متحرک گردید ۱۲ ۳ لَتُهَاوَیَنْ مثل لَیُهَاوَیَنْ ۱۲

۸ لَتُنَاوَیِنْ مثل لَا تَادَیِنْ ۱۲ ۹ لَتُحْوَوُنْ ماخوذ از تُحْوَوُوْنَ که دراصل تُحْوَوُوْنَ مثل لَتُحْلَوُوُنَّ در قلب واو کلمه بیا ویا بالف وحذف آن باجتماع ساکنین وضمهٔ واو علامت جمع برای زوال اجتماع ساکنین بسبب آنکه غیر مده است ۱۲

۱۱ لَتُتَوَّیُنَّ مثل لَتُنَاوَیِنَّ در تحریک یا بکسر ۱۲ ۱۱ لَتُرْیَنْ ماخوذ از تُرْیَیْ که در اصل تُرْأَیِیْ بود تخفیف همزه بقاعدهٔ مذکوره چند بار نون خفیفه درین محل ماقبل خود مفتوح میخواهد والف قابل آن نبود لهذا یا را باز آوردند ۱۲ ۳ لَتُنُوَّیَنْ بر اصل بر قیاس صحیح ۱۲

امر معروف

۱۱ لِیُحْلَوْلِ بحذف یای مبدله از واو کلمه بسبب جزم مثل لِیُهَادِ ۱۲ ۲ لِیُحْوَاوَیَا مثل لِیُحْوَوِیَا در قلب واو بیا ۱۲ ۳ لِیُهَاوُوْا مثل لِیُحْوُجُوْا در قلب واو

وحذف یا بالتقای ساکنین وحذف نون اعرابی بسبب جزم ۱۲

۹ لِیُحْوَوِ مثل لِیُحْوَاوَ ۱۲ ۱۱ لِیَتَتَوَّیَا ماخوذ از تَتَوَّیَانِ که دراصل تَتَتَوَّیَانِ بروزن تَتَقَبَّلَانِ بود ابدال تا بثا وادغام ثا در ثا در لِمْ تَثَّوِیْن گذشت ونون اعرابی بلام امر افتاد وهمچنین تا بدل شود با حروف ده گانه باقیه مذکوره تحت هدین ودر انها مدغم گردد ۱۲ ۱۴ لِیُحْوُجِیْنَ ماخوذ از یُحْوُجِیْنَ که دراصل یُحْوُجُوْنَ بود ۱۲ + +

۱۴ اِسْتَحِ ماخوذ از تَسْتَحِیْ بر لغت بنی تمیم بعد حذف علامت مضارع ویافتن مابعد ساکن چون الف وصل مکسور درآمد بوقف حرف علت از اخیر بیفتاد چنانکه در لِمْ تَسْتَحِ بلم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲ ۷ تَنَاوَیَا ماخوذ از تَتَنَاوَیَانِ بعد حذف علامت مضارع چون مابعد متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون نون بود بیفتاد ۱۲

۱۱ تَسَاوَوُا ماخوذ از تَتَسَاوَوُنَ که دراصل تَتَسَاوَوُوْنَ بود طریق اخذ بر قیاس تَنَاوَیَا ۱۲

۸ تَاوَیِ ماخوذ از تَتَاوَیِنْ که دراصل تَتَاوَیِیْنَ بود فطرح بنا معلوم ۱۲ ۲ وِوِّیَا را از تَوَوِّیَانِ بنا نمودند وطریقش باندک تامل ظاهر می شود ۱۲

۶ هِدِّیْنَ مخاطبه امر وماضی معروف صورةً یکسان واصلاً مختلف چه اصل ماضی معروف اِهْتَدَیْنَ بفتح دال بروزن اِجْتَنَبْنَ وامر حاضر معروف بکسر دال بروزن اِجْتَنِبْنَ وطریقه بنایش معلوم ۱۲ + +

۶ لَا تَتَّدِ ماخوذ از اِتَّدَیْ دراصل اِوْتَدِیْ بود لام کلمه بسبب لام امر افتاد وقاعدهٔ ادغام گذشت ۱۲

۱ لِیُرِ ماخوذ از یُرِیْ دراصل یُرْئِیْ بود حذف لام بسبب لام وسقوط همزه بقاعدهٔ ماسبق ۱۲ +

امر مجهول

در حذف حرکت وحرف علت ونون اعرابی از اخیر مثل امر معروف وقوانین اعلال امر مجهول ونون تاکید آن مثل قوانین اعلال مضارع مجهول ونون تاکید آن ونهی بر قیاس لم در تعلیل ونون تاکید آن بر قیاس نون تاکید مضارع ۱۲

اسم فاعل

۶ مُهْدٍ دراصل مُهْتَدِیٌ تا دال شد ودر دال ادغام گردید وفا مفتوح یا مکسور چنانکه در هدے مذکور شد لیکن چون ضمه از یا بسبب ثقل ساقط شد یا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۹ مُحْوَوِیَانِ دراصل مُحْوَوَانِ واو یا شد چنانکه در یَنْهَوِیَانِ وبس ۱۲ +

۱۴ مُسْتَحِیُوْنَ دراصل مُسْتَحْیِیُوْنَ بر لغت حجاز یا افتاد چنانکه در تَسْتَحِیُوْنَ گذشت ۱۲ ۱۲ مُحْوَاوِیَةٌ دراصل مُحْوَاوِوَةٌ واو یا شد بضابطهٔ یَحْوَوِیْنَ ۱۲

۱۳ مُحْلَوْلِیَتَانِ دراصل مُحْلَوْلِوَتَانِ واو یا شد چنانکه در تَحْلَوْلِیَانِ گذشت ۱۲ ۱۱ مُتَسَاوِیَاتٌ دراصل مُتَسَاوِوَاتٌ واو لام کلمه یا شد بقاعدهٔ مذکوره مُحْلَوْلِیَتَانِ وتای تفاعل سین شد ودر سین ادغام گردید چنانکه چند بار گذشت ۱۲

اسم مفعول

۷ مُتَنَاوًی دراصل مُتَنَاوَیٌ بود یا الف شد باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۱۱ مُتَوَّیَانِ دراصل

مُتَتَوَّیَانِ بدل تا بثا وادغام ثا در ثا بقاعدهٔ اِثَّوَیْتُمَا قلب واو بیا بضابطهٔ تَحْلَوْلِیَانِ ۱۲ ۱۴ مُسْتَحْیَوْنَ دراصل مُسْتَحْیَیُوْنَ یا بقاعدهٔ تَنَاوًی الف شد وباجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۵ مُتَنَاوَاةٌ دراصل مُتَنَاوِیَةٌ بتحرک وانفتاح ماقبل یا الف شد ۱۲ + +

۱۴ مُحْوَجِیَتَانِ دراصل مُحْوَجُوَتَانِ بود واو بقاعدهٔ تَحْلَوْلِیَانِ یا شد وبس ۱۲ ۱۳ مُحْلَوْلَیَاتٌ دراصل مُحْلَوْلَوَاتٌ واو یا شد بقاعدهٔ تَحْلَوْلِیَانِ ۱۲

صرف صغیر

۶ اِتَّدَیْ دراصل اِوْتَدَیْ واو فای افتعال تا شد وتا در تا ادغام گردید ویای لام کلمه بقاعدهٔ هدی الف گشت ۱۲

۱۴ یُحْوُجِیْ دراصل یُحْوُجُوُ بود واو اخیر بقاعدهٔ هوی یا شد وضمه از یا بضابطهٔ یهدی ساقط گردید ۱۲ + +

۱۳ اِحْلِیْلَاءٌ دراصل اِحْلِوْلَاوٌ بود واو اخیر بسبب افتادن بعد الف زائده همزه گردید وواو وسط کلمه بسبب سکون خود وکسر ماقبل یا گشت ۱۲ ۱۳ حُلَیْلِیْ ماخوذ از اِحْلِیْلَاءٌ وبعد حذف الف برای وزن فُعَیْلِیْل اول را ضمه دادند وثانی را فتحه ودر ثالث یا خود موجود بود ومابعد یا را مکسور گردانیدند الف بسبب کسر ماقبل یا شد ۱۲

۱۳ والجمع حَلَالِیْ ماخوذ از اِحْلِیْلَاءٌ بعد حذف همزه از اول ویا از رابع حرف اول وثانی را فتحه دادند ودر ثالث الف تکسیر افزودند وچون رابع را برای وزن جمع منتهی الجموع بکسر گردانیدند الف بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد وهمزهٔ اخیر مبدله از واو بسبب بودن یای ساکنهٔ زائده ماقبل خود بیا منقلب شد

ویا دریا ادغام گردید ۱۲ ۵۲ لیجوا دین تاکم یها وسلوم ۱۲

۵۳ مُسَاوٍ دراصل مُسَاوِوٌ بود واو اخیر بقاعدهٔ

هووی یا شد ویا بضابطهٔ مُهْدٍ بیفتاد ۱۲

۵۴ مُسَیوٍ ماخوذ از مسَاوٍ وبعد حذف زوائد که

یک سین والف ست برای وزن تصغیر چون اول را ضمه

دادند وثانی را فتحه وسوم جا یای تصغیر افزودند وماقبل حرف

اخیر را کسره مسیوو حاصل شد واو اخیر بقاعدهٔ

هووی یا شد وبضابطهٔ مُهْدٍ بیفتاد مسیو شد

وبعد ازو اسیو ادغام شد ۱۲ ۵۵ والجمع

مَسَاوٍ ماخوذ از مساو وبعد حذف زائد یعنی یک سین

حرف اول وثانی را فتحه دادند ودر سوم جا الف جمع

افزودند خواستند که مابعد الف جمع را کسره دهند

الف بود وآن لیاقت حرکت نداشت بواو بدل ساخته

کسره دادند واو متوسطه بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد

مساوی گشت واو اخیر بقاعدهٔ هی یا شد

ودر یا ادغام گردید مساوی بر وزن مفاعیل

گردید یک یا را برای تخفیف بینداختند بر وزن مفاعل

گردید وترا میرسد که بگوئی بعد حذف زوائد یعنی یک سین

والف فاعل از مساو وبرای بنای وزن مفاعل

حرف اول وثانی را فتحه دادند وسوم جا الف جمع

افزودند ومابعد الف جمع چون مکسور بود برحالش

گذاشتند واو اخیر بسبب وقوع آن در طرف وکسرهٔ ماقبل

یا شد ویا از اخیر برای تخفیف مثل جوار بیفتاد ۱۲

۵۸ تُوَیْدٍ ماخوذ از تاوی حرف اول وثانی را

برای بنای مجهول چون ضمه دادند الف بسبب ضمهٔ ماقبل

واو شد وماقبل اخیر را کسره دادند ۱۲ ۵۹ یُتَاوِی

دراصل یُتَاوِیُ بود یا بقاعدهٔ مشهوره الف گردید ۱۲

۶۰ هِدَاءٌ دراصل اِهْتِدَاءٌ بود دال عین افتعال

یا بود تا دال شد ودر دال ادغام گردید وحرکت تا بفا

آمد وهمزهٔ وصل باستغنا بیفتاد ویای اخیر بسبب

وقوع آن بعد الف زائده همزه گشت ۱۲ ۶۱ هُدَیّ

ماخوذ از هداء بعد حذف زوائد یعنی یک دال والف اول را

ضمه دادند وثانی را فتحه هُدَیْ شد وهمزه بقاعدهٔ مذکوره حالا

یا گشت ودر یا ادغام گردید ۱۲ ۶۲ هَدَایٍ ماخوذ از هداء

که دراصل اهتداء بود بعد حذف زوائد یعنی الف وصل ازاو

وتا حرف اول وثانی را فتحه دادند ودر سوم جا الف مفاعل افزودند

وحرف ماقبل اخیر الف قابل حرکت نبود بواو بدل ساخته کسره

دادند هداوی شد ویا بقاعدهٔ جوار بیفتاد ۱۲

۶۳ کیدین تا لحتها وبیان اینها معلوم ۱۲ + +

۶۴ مُتَوَی دراصل مُتَوِّیٌ بفتح ماقبل اخیر بقاعدهٔ ثونا

تا تا شد ودر تا ادغام گردید ویای اخیر بقانون متاوی الف

شد وافتاد ۱۲ ۶۵ والتصغیر مُتَیْو ماخوذ از مُتَوّی

بعد حذف زائد برای بنای تصغیر اول را فتحه دادند وثانی را کسره

ودر سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند ومابعد یا را کسره دادند

مُتَیْوٍ شد ۱۲ ۶۶ والجمع مَتَاوٍ ماخوذ از مُتَوّی بعد حذف

زائده بقاعدهٔ مساوٍ متاو گردید ۱۲ ۶۷ اَکْرِمْ دراصل اَکْرِمِی

بر وزن اَکْرِمْ بود همزه بقانون ارمی افتاد ویای اخیر بضابطهٔ استغنا ساقط گردید ۱۲

۶۸ لِتُسَاوِ تا الابرین از قوانین سابقه بایدکه تامل واضح نمایند متیو ۱۲ تمام شد

زبدهٔ بسم الله الرحمن الرحیم جوانا موئی

سوال قُوتِلْنَ چیست **جواب** صیغهٔ جمع مونث غائب اثبات فعل ماضی مجهول بر وزن قُوتِلْنَ **س** سَرِّدُونِی چیست **ج** صیغهٔ جمع مذکر امر حاضر معروف اصلش اِسْرِدُوا بر وزن اِفْتَحُوا همزه بقاعدهٔ یسل افتاد والف وصل بجهت استغنا ونون وقایه یای ضمیر واحد متکلم در آخر لاحق گردید **س** لَنْ اَیَا چیست **ج** صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَوْئِیَ بر وزن لَنْ اَسْمَعَ همزه بقاعدهٔ قد فلح افتاد یا که لام کلمه بود بقاعدهٔ دعی الف شد لَنُوْیَا گردید واو بقاعدهٔ هی یا شد ودر یا ادغام گردید **س** اَلْمَ چیست **ج** صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف اصلش اِنْ اَلْامُ بر وزن اِنْ اَفْتَحُ همزه که عین کلمه بود بقاعدهٔ یسل وهمزهٔ اولی بقاعدهٔ قد فلح افتاد ونون بجهت قرب مخرج بالام بدل شده مدغم گردید **س** دَادُوهَا چیست **ج** اسم فاعل جمع مذکر دراصل دَادِیُونَ بود یا افتاد چنانکه در رامبون ونون وقت اضافت بسوی ها ساقط شد **س** کَبِّرِی چیست **ج** صیغهٔ واحد مونث امر حاضر معروف اصلش اِکْبِرِی بر وزن بعثری کسرهٔ همزه بمیم دادند وبقاعدهٔ ذیب بیا بدل کردند **س** لَنْکَنَ چیست **ج** صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَلْاَنَ بر وزن لَنْ اَفْتَحَ همزهٔ عین کلمه مثل یسل وهمزهٔ علامت مضارع مثل قد فلح افتاد **س** لَمْلَ چیست **ج** صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول دراصل لَمْ اُلْاَنْ بر وزن لَمْ اُفْتَحْ همزهٔ اولی بقاعدهٔ قد فلح وثانیه بقاعدهٔ یسل افتاد لَمْ لَنْ شد نون بجهت قرب مخرج لام گردید ودر لام ادغام شد چنانکه نزد بعضی رکم یکذب **س** یُوسِرَ چیست **ج** صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول بر وزن قُوتِلَ **س** تُجُونِینَ چیست **ج** صیغهٔ جمع مونث حاضر اثبات فعل ماضی مجهول بر وزن تُفُوعِلْنَ **س** لَتِیَانَنْتَانِّ چیست **ج** صیغهٔ جمع مونث حاضر بلام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف اصلش بفتح تا بر وزن لَتَفْعَلْنَانِّ تا را کسره دادند برای دلالت بر کسرهٔ همزه در ماضی **س** لَمْ اُوقِی چیست **ج** صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف اصلش لَمْ اَءْوَقْ بر وزن لَمْ اَفْعَلْ

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال اِضربَنْ اِضربَنَّ چیست جواب صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه و ثقیله

در اصل اضرب بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله والمنة که این مجموعهٔ شش رسائل در علم صرف بطرز شگرف باوائل شوال المکرم سنه ۱۲۹۵ هجری مطبوع گردید

وجه مهر و دستخط

برای سند این معنی که مجموعهٔ هذا خاص در مطبع نظامی لباس انطباع در برگرفته مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخرش طراز ارتسام پذیرفته

محمد روشن خان حنفی

محمد عبد الرحمن بن حاجی

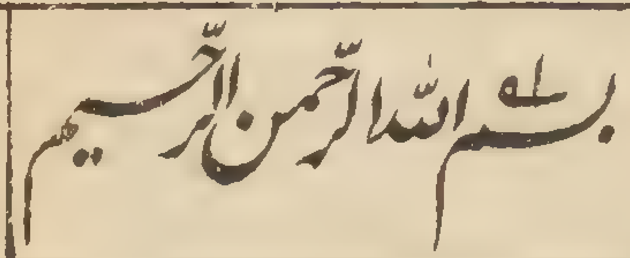
ماشاء الله لا قوة الا بالله

بتوفیق خالق حرکات و سکنات مصرف افعال کائنات نسخهٔ مفیدهٔ کاملهٔ یعنی

صرف میر

باهتمام عاجز محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافتهٔ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مغفور

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پتکاپور مطبوع گردید ۱۲۹۷



بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدك الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
بر سه قسمست اسم و فعل و حرف اسم چون رجل
و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من
والی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی
و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیهای متفاوت

و تصریف در اسم اندک باشد چون رجل رجلان رجال رجیل و تصریف
در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا الخ یضرب یضربان یضربون تا آخر
و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها
بر دو وجهست یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد
و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی
و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائد فا و عین و
لامست پس هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود
چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است
و هر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضارب و ناصر
که بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است
و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف

عضد حبر عنب ابل قفل حصرد عنق ومزید فیه وی بسیارست

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن

قمطر ومزید فیه وی کمترست واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب ومزید فیه وی

بغایت اندک ست واوزان وی پنجست عضرفوط قبعثری

قرطبوس خزعبیل خندریس فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نصر وعلم وشرف ومزید فیه وی بسیارست چنانکه باید

وفعل رباعی مجرد را یک بناست چون دحرج

بروزن فعلل ومزید فیه وی اندک ست چنانکه مذکور شود

فصل هر اسمی وفعلی که در حروف اصول وی حرف علت و

همزه وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون رجل و

نصر وهرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون أمر وأمر

وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس

باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدّ وملّ وهرچه در وی

حرف علت باشد که آن واوست ویا والفیکه منقلب باشد

از واو ویا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود

آنرا معتل الفا ومثال گویند چون وعد ووعد واگر بجای عین

بود آنرا معتل العین واجوف خوانند چون قول وقال واگر بجای

لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون رمی ورمی

واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف

علت بجای فا ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون

وقایة ووقی واگر در مقابلهٔ عین ولام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند

چون طی وطوی پس مجموع اسما وافعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

واحوال هر یکی از اینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

در بیان ابواب وتصاریف آنها ۱۲

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعَل فعِل فعُل

واین هر سه فعل ماضی ست وفعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته و

بر یکی را مستقبلی ست ومستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده ومستقبل فعل سه است

یفعُلُ چون نصَرَ ینصُرُ و یفعِلُ چون ضرَبَ یضرِبُ و یفعَلُ
چون منَعَ یمنَعُ و مستقبل فعِلَ دو است یفعَلُ چون علِمَ یعلَمُ
و یفعِلُ چون حسِبَ یحسِبُ و مستقبل فعُلَ یکیست یفعُلُ
چون شرُفَ یشرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
حروف زوائد شش ست فعَلَ یفعُلُ و فعَلَ یفعِلُ و فعَلَ یفعَلُ
واین سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین
ماضی ست و فعِلَ یفعَلُ و فعِلَ یفعِلُ و فعُلَ یفعُلُ واین سه باب را فروع
خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی ست

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهورست باب افعال اَفعَلَ
یُفعِلُ اِفعالاً چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً باب تفعیل فعَّلَ یُفعِّلُ تفعیلاً
چون صرَّفَ یُصرِّفُ تصریفاً باب مفاعلة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلةً
چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف
زائدست باب افتعال اِفتعَلَ یَفتعِلُ اِفتعالاً چون اِکتسَبَ یَکتسِبُ
اِکتساباً باب انفعال اِنفعَلَ یَنفعِلُ اِنفعالاً چون اِنصرَفَ یَنصرِفُ اِنصرافاً

باب تفعّل تفعَّلَ یتفعَّلُ تفعُّلاً چون تصرَّفَ یتصرَّفُ تصرُّفاً
باب تفاعل تفاعَلَ یتفاعَلُ تفاعُلاً چون تضارَبَ یتضارَبُ تضارُباً
باب افعلال اِفعَلَّ یفعَلُّ اِفعِلالاً چون اِحمرَّ یحمَرُّ اِحمِراراً
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال
اِفعالَّ یفعالُّ اِفعیلالاً چون اِحمارَّ یحمارُّ اِحمیراراً باب
استفعال اِستفعَلَ یستفعِلُ اِستفعالاً چون اِستخرَجَ یستخرِجُ
اِستخراجاً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائدست

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز
یکیست فعلَلَ یُفعلِلُ فعلَلةً و فِعلالاً چون دحرَجَ یُدحرِجُ
دحرجةً و دِحراجاً و مزید فیه وی را سه بابست باب تفعلل تفعلَلَ
یتفعلَلُ تفعلُلاً چون تدحرَجَ یتدحرَجُ تدحرُجاً و در ماضی این باب یک حرف
زائدست باب افعنلال اِفعنلَلَ یفعنلِلُ اِفعنلالاً چون اِحرنجَمَ یحرنجِمُ
اِحرنجاماً باب افعلال اِفعلَلَّ یفعلِلُّ اِفعلالاً چون اِقشعرَّ
یقشعِرُّ اِقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائدست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که
از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول
و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند
فصل فَعَلَ يَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال
بود شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
و سه ازان مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود
سه ازان مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه ازان مؤنث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو ازان حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ
يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب چگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر
حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر
و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ
يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ
يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر
فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف
اَتَيْنَ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح
باشند مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ
يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشند
و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و بکنم
و هرگاه در وی لام مفتوح در آید بمعنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند
آن کمیر و اِنِّي لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ
و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریبست که یاری خواهد کرد
فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است

وواو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست وتای ساکن در نصرت
علامت تانیث فاعل ست وضمیر فاعل نیست والف در نصرتا
علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست وتا علامت تانیث ست
ونون در نصرن علامت جمع مونث غائب وضمیر فاعل ست
وتای مفتوح در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل ست وتای
بجهت دلالت او بر انت مذکر ۱۲
مکسوره در نصرت ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل ست وتما
بسبب دلالت او بر انت مونث ۱۲
در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر ست وگاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث
وفاعل فعل ست وتم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست
زیراکه دلالت میکند بر انتم ۱۲
وتن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث وفاعل فعل ست وتای مضموم در
چراکه دلالت میکند بر انتن ۱۲
نصرت ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل ست ونا
در نصرنا ضمیر متکلم باغیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
وفاعل فعل ست وفاعل نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون
نصر زید ونصرت هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو
وهند نصرت ای هی ویا در ینصر حرف استقبال وعلامت غیبت ست
چون غائب متوسط ست در متکلم ومخاطب لهذا برای علامت

ویا در ینصران نیز علامت غیبت وحرف استقبال ست والف علامت
تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست ونون در وی عوض رفع ست که در واحد بود
یعنی ینصر ویا در ینصرون نیز علامت غیبت ست وحرف استقبال
وواو ضمیر جمع مذکر ست فاعل فعل ونون در وی عوض رفع ست که در ینصر
بود واین ضمه که هست برای مناسبت واو ست وتا در تنصر وتنصران
علامت غیبت وحرف استقبال ست والف علامت تثنیه مونث وضمیر
فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر ویا در
ینصرن علامت غیبت وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مونث
غائب وفاعل فعل ست وتا در تنصر مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست
ودر وی انت مستتر ست دائما که فاعل فعلست وتا در تنصران علامت
خطاب والف در وی علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست ونون عوض
رفع ست که در تنصر بود وتا در تنصرون علامت خطاب ست وحرف
استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون روی عوض رفع ست که در واحد بود و
این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در ینصرون

تا بر اضمار انت دلالت میکند ۱۲

وتا در تنصرین علامت خطابست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و
فاعل فعلست و نون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است و تا در
تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت
تثنیه مونث و ضمیر فاعلست و نون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث فاعل فعلست و همزه در انصر علامت نفس متکلم است و انا
در وی مستترست و انا اکنه فاعل فعلست و نون در ننصر علامت
متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستترست
دائما و فاعل فعلست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی
فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی أن و لن و اذن و
کی در آید منصوب گردد چنانچه أن اطلب و لن اطلب و اذن اطلب و کی اطلب
و نونهائیکه عوض رفعیست ساقط شوند بنصبی چون لن یطلبا
لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن

برحال خود باشد که ضمیر فاعلست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یطلب واحد مذکر غائب و تطلب واحد مذکر مخاطب
و مونث غائب و اطلب و نطلب حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چنانچه
لم یضرب لم یضربا لم یضربوا الخ لما یضرب لما یضربا لما یضربوا
الخ لیضرب لیضربا لیضربوا الخ لا یضرب لا یضربا لا یضربوا الخ
ان یضرب ان یضربا ان یضربوا الخ و لام امر در شش صیغه
غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لاضرب لنضرب و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود
چنانکه گوئی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن
فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ اینست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر همان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صرف صرفا صرفوا

صَرَّفِي صَرَّفَا صَرَّفْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا اه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که از فاعل در گذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اَذْهَبْتُ زَيْدًا و فَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ و اِنْطَلَقْتُ بِهِ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعلت لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون أُحْمُوِرَ أُحْمُوِرَا أُحْمُوِرُوا

تا آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا

تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند

و لام اول مکسور چون أُقْشُعِرَّ أُقْشُعِرَّا أُقْشُعِرُّوا تا آخر

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بالضم کنند اگر مضموم ١٦

نباشد و عین را بالفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ و يُكْرَمُ و يُضَارَبُ و يُصَرَّفُ

و يُتَصَرَّفُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضَارَبُ و يُحْمَرُّ و يُسْتَخْرَجُ و يُحْمَارُّ و در رباعی لام مفتوح

کنند بجای عین کلمه چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا

لِتُضْرَبُوا تا آخر و برین قیاس امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی أُطْلُبَنَّ

أُطْلُبَانِّ أُطْلُبُنَّ أُطْلُبِنَّ أُطْلُبَانِّ أُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی

لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ

و در امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول

لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس معروف و مجهول نهی نیز در آید

چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخر اما واو در جمع مذکر بیفتد

زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت

میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون

تاکید و میان نون جمع مؤنث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید

خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون أُطْلُبَنْ

أُطْلُبُنْ أُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فَاعِلٌ آید غالباً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ

طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طِلَابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ

و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ

و بر وزن فَعَلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ

و فِعَلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

وبر وزن فعلان نیز آید چون رحمن ورحیم برین وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب وامرأة

ضرّاب مذکر ومؤنث در وی یکسانست و فعول نیز مبالغه را بود چون

رجل طلوب وامرأة طلوب وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت

مبالغه چون رجل علّامة وامرأة علّامة ورجل فروقة وامرأة

فروقة و مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث

در وی یکسانست چون رجل مفضال وامرأة مفضال ورجل منطیق

وامرأة منطیق ورجل شرّیر وامرأة شرّیر و فعّال نیز مبالغه را بود

چون رجل طوّال وامرأة طوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن

مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل

مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال

نهاده شود وما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مکرِم ومدحرِج

ومتدحرِج واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چون

مکرَم ومدحرَج ومتدحرَج ومجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فعَل یفعُل نیامده است ومثال واوی از باب

فعَل یفعِل می آید کالوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا

تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت ورا مثال گویند یعنی مانند صحیح ست در

احتمال حرکات وسکنات و صرف مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون تا آخر اصل

یعد یوعِد بود واو واقع شد میان یای مفتوح وکسره لازم واو را حذف کردند

برای ثقالت یعد شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب

امر حاضر معلوم عِد عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدن بانون ثقیله

عِدنّ عِدانّ عِدُنّ عِدِنّ عِدانّ عِدنانّ بانون خفیفه

عِدن عِدُن عِدِن امر غائب معلوم لیعد لیعدا لیعدوا تا آخر

بانون ثقیله وخفیفه نیز بران وجه که دانسته شد و حال با لم ولمّا وان شرطیه چنانست

که در صحیح دانسته شد و با لن ناصبه لن یعد لن یعدا لن یعدوا تا آخر ماضی

مجهول وُعِد وُعِدا وُعِدوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول

یوعد یوعدان یوعدون تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل المیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا آخر مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون تا آخر امر حاضر معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر با نون ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن تا آخر با نون خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غائب معلوم لییسر لییسرا لییسروا اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح ماضی مجهول یسر مستقبل مجهول یوسر مثال واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن وجل یوجل وجلا فهو واجل و ذاک موجول الامر منه ایجل مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع نهادن وضع یضع وضعا فهو واضع و ذاک موضوع الامر منه ضع و از باب فعل یفعل الورم آماسیدن ورم یرم ورما فهو وارم الامر منه رم مثل عد و از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن وسم یوسم وسما فهو واسم و ذاک موسوم الامر منه وسم والنهی عنه لا توسم

فصل در اجوف واوی از باب فعل یفعل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا تا آخر قال در اصل قول بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را با لف بدل کردند قال شد همچنین تا قالتا و قلن در اصل قولن بود چون واو و الف بالتقای ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یقول شد و در یقلن و تقلن واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ از تقول ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اقل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قل شد و ترا رسد که گوئی قل از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قل شد امر غائب معلوم لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر نهی غائب لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قولن قولان قولن تا آخر با نون خفیفه قولن

قولن قولن امر غائب با نون ثقیله لیقولن لیقولان لیقولن تا آخر
در نهی لا یقولن لا یقولان لا یقولن تا آخر با نون خفیفه لا یقولن
لا یقولن لا تقولن در قولن و لیقولن و لا یقولن واو باز پس آید
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا تا آخر
قیل در اصل قُوِل بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قول شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس او منقلب شد بیا
و واو از قلن تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمهٔ اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قلن معلوم قولن است و اصل قلن
مجهول قولن و اصل قلن امر اقولن مستقبل مجهول یقال یقالان
یقالون تا آخر یقال در اصل یقول بود واو متحرک ماقبل او حرف
صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود و الحال
ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یقال شد همچنین در دیگر
الفاظ و در یقلن الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر نهی غائب مجهول لا یقل

لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر
قائل در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند
در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول
مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود ضمه
بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مقول شد پس بعضی
واو اصلی افتاد بر وزن مفول شد و پیش بعضی واو زائد تا بر وزن مفعل شد

فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع و وضعش بر آخر ماضی معلوم
باع باعا باعوا تا آخر اصل باع بیع بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف
بدل کردند باع شد و در بعن تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را
بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یا است و
مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسره
بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین
افتاد امر حاضر معلوم بع بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر این قیاس ست
که در قل گفته شد با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن تا آخر با نون خفیفه

بِیَعْنَ بِیَعْنَ بِیَعْنَ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر با ثقیله

گوئی لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ

لِتَبِیعِنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی

مجهول بِیعَ بِیعَا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند

بعد سلب حرکت ما قبل بِیعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد و

در اصل مختلفست اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر

اِبْیِعْنَ بود مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا آخر قیاس یُقَالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم

خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او

مفتوح واو را بالف بدل کردند خَافَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو

ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد

و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر

محذوف مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول

خِیفَ خِیفَا خِیفُوا تا آخر مستقبل مجهول یُخَافُ منه

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف

ازین سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِیعٌ

در اصل مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد

مَبُوعٌ شد بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیعٌ

شد بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی او زائده افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ ضمه با کسره

بدل کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ

اسم مفعول مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلدُّعَاءُ وَ الدَّعْوَةُ خواندن ماضی

دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ

دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو

متحرک ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا

بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن

فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین

بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیراکه حرکتِ تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دعوْنَ بر اصل
خود ست بروزن فعَلْنَ وهمچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل
معلوم یدعو یدعوانِ یدعونَ تا آخر اصل یدعُو یدعُوْ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یدعُو شد وهمچنین ست حال تدعُوا ادعُو ندعُو یدعوانِ
تدعوانِ بر اصل خودند ویدعُونَ جمع مذکر اصلش یدعُوُونَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یدعُونَ شد بر وزن
یفعُونَ ویدعُونَ وتدعُونَ جمع مؤنث بر اصل خود ست بر وزن
یفعُلْنَ وتفعُلْنَ وتدعِیْنَ در اصل تدعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بماقبل دادند بعد از سلبِ حرکتِ ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد
تدعِیْنَ شد بر وزن تفعِیْنَ چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یدعُوَ
لن یدعُوا لن یدعُوا تا آخر ونونهائیکه عوض رفع اند از هفت لفظ
ساقط شوند بنصبی ونون ضمیر بر حال خود باشد واگر جازمه در آید گوئی
لم یدعُ لم تدعُ لم ادعُ لم ندعُ واو بجزمی افتاد ونونهائیکه عوض
رفع اند نیز بیفتند ونون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اُدعُ اُدعُوا

اُدعُوا اُدعِی اُدعُوا اُدعُونَ واو بوقفی افتاد ونونهای عوضی بیفتادند
بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله اُدعُونَّ اُدعُوانِّ اُدعُنَّ اُدعِنَّ
یعنی امر با نون ثقیله ۱۲
اُدعُوانِّ اُدعُونانِّ با نون خفیفه اُدعُونْ اُدعُنْ اُدعِنْ
ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو
بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد واصل دُعُوا دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او
هر واو که بطرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲
مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلبِ حرکتِ ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد
مستقبل مجهول یُدعٰی یُدعَیَانِ یُدعَوْنَ تا آخر یُدعٰی در اصل
یُدعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکتِ ماقبل او مخالف او را
بیا بدل کردند یُدعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را با الف بدل
کردند یُدعٰی شد برین قیاس ست تُدعٰی واُدعٰی ونُدعٰی ودر یُدعَیَانِ
تُدعَیَانِ واو را بیا بدل کردند ودر یُدعَوْنَ وتُدعَوْنَ وتُدعَیْنَ
واو یا شد ویا الف والف بالتقای ساکنین بیفتاد ودر یُدعَیْنَ وتُدعَیْنَ
جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل داعٍ داعِیَانِ داعُونَ

داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد و چون الف و لام در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدّاعِیْ و در داعِیانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش داعِوُونَ بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّونَ الخ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلرَّمْیُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیا رَمَوا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیانِ یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون

جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ یَدْعُ امر حاضر اِرْمِ اِرْمِیا اِرْمُوا اِرْمِیْ اِرْمِیا اِرْمِیْنَ با نون ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی یُرْمَیانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی اسم فاعل رامٍ رامِیانِ رامُونَ رامِیَةٌ رامِیَتانِ رامِیاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیّانِ مَرْمِیُّونَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی و اَلرِّضْوانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ماقبل او مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِوُوا بود واو برای کسرهٔ ماقبل یا شد رَضِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیانِ یَرْضَوْنَ تا آخر

واو را یا کردند و یا را الف و احد مخاطبه و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافقند

و در تقدیر مخالف اصل ترضین واحد مونث ترضیین بوزن تفعلین

بود و ترضین جمع مونث بروزن تفعلن بر اصل ست مستقبل مجهول یرضی

تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب الخشیة ترسیدن ماضی معلوم خشی

خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون همچو یرضی

ناقص واوی از باب فعل یفعل الرخوة ســـست شدن ماضی

معلوم رخو رخوا رخوا در اصل رخووا بود ماضی مجهول رخی

بر قیاس دعی مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر

مستقبل مجهول یرخی همچو یدعی ناقص یائی از باب فعل یفعل

الرعی و الرعایة چرانیدن و نگاهداشتن ماضی معلوم رعی رعیا

رعوا تا آخر مستقبل معروف یرعی یرعیان یرعون تا آخر

امر حاضر ارض ارضیا ارضوا تا آخر بانون ثقیله ارضین

ارضیان ارضون ارضین ارضیان ارضینان بانون

خفیفه ارضین ارضون ارضین و همبرین قیاس اخش

اخشیا اخشوا اخشی اخشیا اخشین و ارع ارعیا ارعوا ارعی

ارعیا ارعین امر از ترخو ارخ ارخوا ارخوا ارخی ارخوا

ارخون همچو ادع اسم فاعل راض و خاش و راع و راخ

بر قیاس داع و رام اسم مفعول مرضی و مخشی و مرعی و مرخو

بر قیاس مرمی و مدعو ناقص از باب فعل یفعل نیامده است

فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فعل یفعل چون

الوقایة نگاهداشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا الخ بر قیاس رمی

مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا آخر یقی در اصل یوقی بود

واو افتاد چنانچه در یعد و ضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واو

این حکم واو مثال ست و حکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصبه گوئی

لن یقی الخ و با جازمه گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر اسم فاعل

واق واقیان واقون تا آخر چون رام تا آخر اسم مفعول موقی

چون مرمی امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین بانون ثقیله قین

قیان قن قن قیان قینان بانون خفیفه قین قن قن

باب دوم فَعِلَ یَفعَلُ الوَجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوجی چون یَرضی
امر حاضر اِیجَ اِیجَیا اِیجَوا تا آخر بر قیاس اِرضَ بانون ثقیله
اِیجَیَنَّ بر قیاس اِرضَیَنَّ بانون خفیفه اِیجَیَن اِیجَوُن
اِیجَیِن اسم فاعل وَاجٍ چون راضٍ اسم مفعول مَوجِیٌّ چون مَرضِیٌّ
باب سوم فَعَلَ یَفعِلُ الوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ
وَلِیا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقِی
لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن
ماضی معلوم طَوی طَوَیا طَوَوا بر قیاس رَمی مستقبل معلوم یَطوِی یَطوِیانِ یَطوُونَ
چون یَرمی امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا چون اِرمِ اِرمِیا اِرمُوا اسم فاعل طاوٍ
طاوِیانِ الخ چون رامٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ مَطوِیّانِ مَطوِیُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفعَلُ چون الطَّوی گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیا
طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطوَی یَطوَیانِ یَطوَونَ تا آخر امر حاضر اِطوَ چون
اِرضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ تا آخر مهموز الفاء صحیح

از باب فَعَلَ یَفعُلُ الأَمرُ فرمودن ماضی أَمَرَ أَمَرا أَمَروا تا آخر مستقبل یأمُرُ
یأمُرانِ یأمُرونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُومُر اُومُرا اُومُروا
تا آخر اصل اُومُر اُؤمُر بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند
برای ضمه ما قبل و اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر أَدَبَ یأدِبُ
گوئی ایدِب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ
بود همزهٔ ثانی بمناسبت حرکت ما قبل الف شد مهموز العین صحیح
الزَّأرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزئِرُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ مهموز اللام صحیح
القَرءُ خواندن قَرَأَ یَقرَأُ چون مَنَعَ یَمنَعُ مهموز اللام و اجوف یائی
المَجیءُ آمدن جاءَ یَجِیءُ مَجِیئا فهو جاءٍ وجِیءَ یُجاءُ مَجِیئا فهو مَجِیءٌ الامر جِئ
والنهی لاتَجِئ مهموز الفاء و ناقص الأَتْیُ و الإتیانُ آمدن أَتی یأتی
چون رَمی یَرمی و در امر گوئی اِیتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال الوَأدُ
زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق
الوَأْیُ وعده کردن وَأی یَئِی چون وَقی یَقِی مهموز الفاء و لفیف مقرون
الاُوِیُّ جای گرفتن أَوی یأوِی چون طَوی یَطوِی مهموز الفاء مضاعف
بضم اول و کسر ثانی ١٢

الاِمامَة پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس
حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** اَلْمَدُّ کشیدن
ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف
از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود
حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد
و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ **ماضی مجهول** مُدَّ مُدَّا
مُدُّوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد
مذکر چهار وجه جائز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوا
مُدِّي مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است
لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس است حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ
لَا تَمْدُدْ و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه
اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَرَّ

یَبَرُّ بَرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ اِبْرَرْ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون فَرَّ یَفَرُّ و در امر
اخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل بود
ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ با نون خفیفه
مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ **اسم فاعل** مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ
مَادَّاتٌ **اسم مفعول** مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر
فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعُلُ مَفْعَلٌ
آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن
و از یَفْعَلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ است
چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ
و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید
و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقاً
مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقاً مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود او
شاذ باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْيَطٌ
و مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرت بود چون ضَرْبَةٌ

و فعلة برای هیأت بود چون جلسة و فعلة برای مقدار بود چون اکلة
و فعالة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کناسة و قلامة
و قراضة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان
و اسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مکرم و مدحرج و متدحرج

فصل بدانکه فعل یفعل مشروطست بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد و آن شش حرفست همزه و ها و حا و خا و عین و غین
و در مثال ازین باب چون وضع یضع واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا که
در اصل یوضع بوده است چنانکه در یعد بعده کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند از جهت
موافقت حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اکرم اکرما اکرموا تا آخر مستقبل یکرم
یکرمان یکرمون تا آخر اصل یکرم یأکرم بوده است چون اکرم
که در اصل أأکرم بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند در
باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اکرم امر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند و گویند اکرم اکرما اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فاکرم و تو اکرم و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس کن دانسته شد اسم فاعل مکرم مکرمان مکرمون تا آخر اسم مفعول
مکرم مکرمان مکرمون تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد
چون اذهبت زیدا فذهب زید و اجلست زیدا فجلس زید
و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح زید و امسی و گاه باشد
بمعنی رسیدن هنگام بود چون احصد الزرع و بمعنی کثرت آید چون اثمر
النخل و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون احمدت زیدا ای وجدته
محمودا و بمعنی سلب نیز باید چون اشکیته مثال واوی
الایعاد بیم کردن در اصل اوعاد بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند
ایعاد شد ماضی معلوم اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل معلوم
یوعد یوعدان یوعدون تا آخر امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا
اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد مثال یائی الایسار
توانگر شدن ماضی معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر مستقبل معلوم
یوسر یوسران یوسرون تا آخر ماضی مجهول اوسر اوسرا

اُوسِرُوا مستقبل مجهول یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ امر حاضر
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوا اَیْسِرِی اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر با نون ثقیله
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ با نون
خفیفه اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غائب لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر نهی غائب لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا
تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَةُ
بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیمَ
اُقِیمَا اُقِیمُوا تا آخر مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ
یُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ
اَقِیمَا اَقِیمُوا نون ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ
اَقِمْنَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَنْ اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ اسم فاعل
مُقِیمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِیمٌ مُقْوِمٌ بود برقیاس یُقِیمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود برقیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند و در تُقِمْنَ
و تُقِمْنَ الف بیفتاد نهی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقای ساکنین
بیفتاد نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَلْ یُقِیمُ اِقَامَةً در اصل
اِقْوَامًا بود بروزن اِفْعَالًا فتحه واو را بماقبل دادند واو
الف شد و بیفتاد عوض او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد
اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پریدن و پرانیدن اَطَارَ
یُطِیرُ اِطَارَةً فهو مُطِیرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود گردانیدن
اَرْضَی یُرْضِی اِرْضَاءً اَلْمُرْضِی اَلْمُرْضَی امر اَرْضِ

نهی لا ترض نون ثقیله لِترضَیَنَّ تا آخر اِرضاءٌ در اصل اِرضاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِساءٌ و رِداءٌ که در اصل کِساوٌ و رِدایٌ بود لفیف مفروق الاِیجاءُ سوده شدن سم ستور اَوجی یُوجی اِیجاءً فهو مُوجٍ امر اَوجِ نهی لا تُوجِ لفیف مقرون الاِهواءُ دوست گردانیدن اَهوی یُهوِی اِهواءً فهو مُهوٍ و اُهوِیَ یُهوَی اِهواءً فهو مُهوًی امر اَهوِ نهی لا تُهوِ مضاعف الاِحبابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحباباً المُحِبُّ المُحَبُّ امر اَحِبَّ اَحِبِّ اَحبِب نهی لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحبِب مهموز الفاء الاِیمانُ گرویدن آمَنَ یُؤمِنُ اِیماناً دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در آمَنَ بالف و در اُومِنَ بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یُؤمِنُ و مُؤمِنٌ قلب همزه بواو جائز ست نه واجب

تبصره ضروری الحفظ البصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی الاِدآءُ و الاِداءَۃُ فهمیدن اصل الاِرآءُ الاِرآیُ بود یا بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد و اصل الاِداءَۃُ الاِرآیَۃُ بود یا بقاعده مذکوره همزه شد و حرکت همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست نقل کرده بما قبل دادند و همزه را بر خلاف قیاس ای تخفیف و جوباً بیفگندند و عوض آن تا در آخر ادا و الاِداءَۃُ شد ماضی معروف اَدی اَدَیا اَدَوا اَدَت اَدَتا اَدَینَ الخ اصل اَدی اَرای بود حرکت همزه متحرک که واقعست بسکون غیر لازم بما قبل دادند و همزه را ای تخفیف بخلاف قیاس وجوباً بیفگندند و یای لام بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و در جمع مذکر غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیه غائبه بفراهم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب عدم التباس بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا بالف نگردید مضارع معروف یُری یَرَیانِ یَرَونَ تَری تَرَیانِ یَرَینَ الخ اصل یُری یرأی بر وزن یَکرَمُ بود حرکت همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست بما قبل دادند و همزه را تخفیف بخلاف قیاس افگندند و ضمه که حرکت ثقیلست لیز با که حرف علت ضعیفست ثقیل بود حذف ساختند و همچنین در تُری اَری نُری و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای ... همزه بقانون مذکور بیفتاد ماضی مجهول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوا اُرِیَت اُرِیَتا اُرِینَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرئِیَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن ... گردند مضارع مجهول یُری یُرَیانِ یُرَونَ تُری تُرَیانِ یُرَینَ الخ یُری در اصل یُرأیُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و همچنین در تُری اُری نُری و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در چهار تثنیه بسبب عدم التباس لفظی بمفرد وقت دخول نون برآن و در باقی صیغها بعدم علت اعلال یا بالف نگردید نفی بلم معروف و مجهول لم یُرِ لم یُرَیا لم یُرَوا الخ بکسر را معروف و بفتح آن مجهول یای مکسور از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق امر حاضر معروف اَرِ اَرِیَا اَرُوا اَرِي اَرِیَا اَرِینَ اَرِ در اصل اَرئِی بر وزن اَکرِم بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرَ لِتُرَیا لِتُرَوا لِتُرَي لِتُرَیا لِتُرَینَ اِی در اصل

لِتُرَئِی بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و
جمع مونث بوجه مذکور چندبار سالم ماند امر حاضر معروف **بانون ثقیله** اَرَیَنَّ اَرِیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ
اَرِیْنَانِّ در اَرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر را مخاطبه را
از اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه و یا را بجهت بی نیازی از کسره
و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر مجهول **با نون ثقیله**
لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید
چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را
از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول
واو را ضمه دادند و در ثانی کسره **قانون** هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید
جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق است بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یغزُنَّ
الجیش و قولِی الحقَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکه ماقبل موافق نبود آن
برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب بدهند چنانکه در اِخْشَوُا اللهَ و اِرْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه و یا را کسره داده اند
امر حاضر معروف **بانون خفیفه** اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اَرَیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه با ماقبل
مفتوح بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد تثنیه و دیگر اقسام امر
و نهی تمام با نون و بی نون را برهمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُرٍ مُرِیَانِ مُرُوْنَ
مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْئِیٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب
ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُرْئِیُوْنَ بر وزن مُکْرِمُوْنَ بود
چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکت آن بالتقای ساکنین محذوف شد اسم
مفعول مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَتَانِ مُرَیَاتٌ همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور
بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مونث یا الف شد و الف سالم ماند
و در تثنیه مذکر و جمع مونث بسبب التباس اینها با واحد خود و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر مُرَیَانِ تثنیه مونث مضارع یا الف نشد
مهموز فا و لفیف مقرون اَلْاِیْوَاءُ جای دادن که در اصل اِئْوَایٌ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن

واجبست قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده همزه شد ماضی معلوم آوٰی آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا
آوَیْنَ تا آخر آوٰی در اصل اَأْوَیَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح ثانی ساکن ثانی بالف بقلب شد
و همچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیه مونث باجتماع ساکنین بیفتاد
و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ
یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل یُؤَأْوِیُ بود همزه فا کلمه که همزه منفرده ساکنه واقعه بعد
مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب
حرکت ماقبل بما قبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است
ماضی مجهول اُوْوِیَ اُوْوِیَا اُوْوُوْا اُوْوِیَتْ اُوْوِیَتَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ در اصل اُؤْوِیَ
بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوباً واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب آنکه واو اول بدل همزه آمده است
ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد **مضارع مجهول** یُؤْوٰی
یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی، تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل یُؤْوَیُ بر وزن یُکْرَمُ
بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل
الف گردید و همچنین در واحد مونث و مخاطب و دو صیغه متکلم و این الف از صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در
باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب آنکه واو اول بدل همزه آمده است در واو مدغم نگردید نفی بلم لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا او از
مجهول بفتح واو و الف بسبب لم افتاد و همچنین از لَمْ تُؤْوِ و لَمْ اُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد انتقال حرکت آن
بما قبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِیَا آوُوْا
آوِیْ آوِیْنَ همزه بقاعده آدَمَ وجوباً الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه
بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر **مجهول** لِتُؤْوَ
لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بر وزن لِتُکْرَمْ
بود همزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر درین
صیغه و از جمع مذکر و مخاطب باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف **بانون ثقیله** آوِیَنَّ
آوِیَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِیْنَانِّ یای محذوفه بزوال علت حذف واحد مذکر باز آمد و آوُنَّ بضم واو

جمع مذکر را از اَاْوُوا بنا نموده‌اند و بکسر آن مخاطبه آزا اُوِي چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا از ان بسبب ضمه و کسره ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد
امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤدَیَنَّ لِتُؤدَیَانِّ لِتُؤدَوُنَّ لِتُؤدَیِنَّ لِتُؤدَیْنَانِّ
در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون با بدان نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب بودن کدامی دلالت کننده بران واو و یا را حذف نساختند امر حاضر
بانون خفیفه اَدِيَنْ اَدُنْ اَدِنْ بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال **ایضاً** معروف
بانون خفیفه اَدِيَاً اَدُوا اَدِيْ بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف و در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاست باقی صیغهای امر و نهی **قانون** در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یای علامت و نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن حرکت ماقبل موافق آن مده را بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را حرکت مناسب دهند اسم فاعل
مُؤدٍ مُؤدِيَانِ مُؤدُونَ مُؤدِيَةٌ مُؤدِيَتَانِ مُؤدِيَاتٌ مُؤدٍ در اصل مُؤدِيٌ بود همزه بقاعده در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضمه بسبب ثقل و در جمع مذکر نقل ضمه آن بماقبل بعد ازاله حرکت آن با جتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول مُؤدًى
مُؤدَيَانِ مُؤدَوْنَ مُؤدَاةٌ مُؤدَيَتَانِ مُؤدَيَاتٌ مُؤدًى در اصل مُؤدَيٌ بر وزن مُكْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه اگر یا الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادی التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن و واحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدی
و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط

تمام شد تبصرة واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ و طَوَّفْتُ و فَتَحَ الْبَابَ و فَتَّحَ الْاَبْوَابَ و مَاتَ الْمَالُ و مَوَّتَ الْاَمْوَالُ و از برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زَيْدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ اي نَسَبْتُهُ اِلَى الْفِسْقِ و كَفَّرْتُهُ اي نَسَبْتُهُ اِلَى الْكُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِيل آید غالباً و فِعَّالاً چون كِذَّاباً و تَفْعِلَة چون تَبْصِرَة و فَعَالاً چون سَلَاماً و كَلَاماً نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس آید چون كَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون ثَنَّى يُثَنِّي تَثْنِيَةً اَلْمُثَنِّي اَلْمُثَنَّى ثَنِّ لَا تُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب دائماً بر وزن تَفْعِلَة آید و گاه باشد که بر وزن تَفْعِيل آید از جهت ضرورت شعر چون **شعر** فَهِيَ تُنَزِّي دَلْوَهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنَزِّي شَهْلَةٌ صَبِيًّا مهموز هر باب چون صحیح آن باب است چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصَّى

یوصی توصیة وطوی یطوی تطویة باب مفاعلت اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکی
در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون ضارب
زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت و عاقبت اللص مصدر
این باب بر وزن مفاعلة و فعالا و فیعالا می آید چون قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا
وقیتالا و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسانست چون ضارب و واعد و قاول
ناقص یائی المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی مرام
لام لا ترام لفیف بناقص آید چون وافی یوافی موافاة مهموز هر باب چون
صحیح آن باب باشد مضاعف المحابة والحباب بایکدیگر دوستی داشتن
حاب یحاب محابة ماضی مجهول حوبب مستقبل مجهول یحاب اصل
معلوم یحابب و اصل مجهول یحابب بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در جمع
مونث معلوم یحاببن مجهول یحاببن و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز یک صورت
آید در لفظ چون محاب لیکن اصل اسم فاعل محابب بود و اصل اسم مفعول محابب
امر حاب حابا حابوا نهی لا تحاب لا تحابا لا تحابوا

باب افتعال این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع
ونشرته فانتشر و شاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید
وعمرو و بمعنی فعل باشد چون جذب و اجتذب مثال واوی
الاتهاب هبه قبول کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب اتهب لا
تتهب اصل اتهب اوتهب بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند اتهب
شد گاه باشد که گویند ایتهب یاتهب ایتهابا چون ایتعد یاتعد ایتعادا
مثال یائی اتسر یتسر اتسارا که در اصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را
تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا اجوف
واوی الاجتیاب قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابا
اسم فاعل و اسم مفعول المجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوب و اصل اسم مفعول مجتوب
بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود لفظا ما
و امر با هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل تفاوتست ماضی مجهول اجتیب
در اصل اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی
الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختار در اصل اختیر بود یا الف شد

ماضی مجهول اُختیر در اصل اُختُیِرَ بود کسره بریاء ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُختیر شد **ناقص یائی**
الاجتباء برگزیدن اِجتبیٰ یجتبی اِجتباءً فهو مُجتبیٍ
اُجتبیَ یُجتبیٰ اِجتَبِ لا تَجتَبِ **مضاعف** الاِمتداد
کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ اِمتداداً فهو مُمتدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول
یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ
امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ لا تَمتَدِّ
لا تَمتَدِدْ **باب انفعال** این باب متعدی نباشد
مطاوع فعل بود چون کسرتُه فانکسر و شاید که مطاوع
پس آمدن اِنفعل فعل و افعل را تا دلالت کند بر قبول کردن اثر فاعل ۱۲

افعل باشد چون ازعجتُه فانزعج **اجوف واوی** الانقیاد رام شدن
اِنقاد ینقاد انقیاداً **امر** اِنقَد **نهی** لا تنقد **ماضی مجهول** اُنقید اصلش
اُنقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور
بیا بدل شد اُنقید گردید **مستقبل مجهول** یُنقادُ تا آخر **ناقص واوی** الانمحاء
سوده شدن اِنمحیٰ ینمحی انمحاءً المُنمحی المُنمحیٰ اِنمحِ لا تنمحِ و برین قیاس بود
لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن اِنزویٰ ینزوی اِنزواءً فهو مُنزَوٍ
و ذاک مُنزَوًی **امر حاضر** اِنزَوِ **نهی** لا تَنزَوِ **مضاعف** الانصباب
ریخته شدن اِنصَبَّ یَنصَبُّ اِنصباباً فهو مُنصَبٌّ **امر** اِنصَبَّ اِنصَبِّ اِنصَبِبْ
نهی لا تنصَبَّ لا تنصَبِّ **باب استفعال** این باب برای طلب
فعل باشد چون اِستکتب و اِستخرج و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی
چون اِستَحجَرَ الطین و اِستَنوَقَ الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِستکبرتُه
و اِستصعبتُه **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار چیزی شدن اِستَوجَبَ
یَستَوجِبُ اِستیجاباً فهو مُستَوجِبٌ **امر** اِستَوجِبْ **نهی** لا تَستَوجِبْ بر قیاس صحیح
اِستیجاباً در اصل اِستوجاباً بود واو بجهت کسرهٔ ما قبل یا شد **اجوف واوی**

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم اقامة
ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی
المستخبی امر استخب نهی لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء
شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و مستحیی امر استحی
نهی لا تستحی و شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح استح
لا تستح و حیی جائزست که ادغام کنند و گویند حیّ یحیّ لفیف
مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف استوف لا تستوف
مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا
المستتب المستتب امر استتب استتبب استتب نهی
لا تستتب لا تستتبب و برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب
وجه باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع فعّل باشد چون قطعته
فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی
مهلت آید چون تجرّع زید چون در مستقبل باب تفعّل و
تفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملئکة

و ترا ور عن کم مفهم ناقص یائی التمنّی آرزو خواستن تمنّی
یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنّیا بود ضمه را بجهت یا بکسر بدل کردند اسم
فاعل متمنّ اسم مفعول متمنّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ بحذف
یک تا مضاعف التحبّب تحبّب یتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبّب
تحبّب لا تحبّب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این
باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن مجموع
اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تضارب زید و عمرو و
و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکه گفته شد
و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون تجاهل و تمارض
و بمعنی افعل آید چون تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط
علیک رطبا جنیا ای اسقط ناقص واوی التصابی
عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیا تصابوا ضمه در مصدر بکسره

بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل متصابٌ اسم مفعول متصابٌ امر تصابَّ نهی لا تصابَّ بحذف یک تا مضاعف التّحابّ باید یکدیگر دوستی داشتن تحابَّ یتحابُّ تحابًّا فهو متحابٌّ امر حاضر تحابَّ تحابِّ تحابَبْ نهی لا تحابَّ لا تحابِّ لا تحابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تفعّل و تفاعُل هرگاه یکی ازین یازده حرف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل در آید پس در تطهّر یتطهّر تطهّرًا گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرًا و در تدارک یتدارک تدارکًا ادّارک یدّارک ادّارکًا در قرآن مجید آمده است المزّمّل المدّثّر فادّارأتم و برین قیاس بود اتّرب یتّرب اتّربًا و اتّابع یتّابع اتّابعًا و اثّبّت یثّبّت اثّبّتًا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلًا و ادّثّر یدّثّر ادّثّرًا و ادّارک یدّارک ادّارکًا و اذّکّر یذّکّر اذّکّرًا و اذّابح یذّابح اذّابحًا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلًا و ازّاور یزّاور ازّاورًا و اسّرّع یسّرّع اسّرّعًا و اسّارع یسّارع اسّارعًا و اشّجّع یشّجّع اشّجّعًا و اشّاعر یشّاعر اشّاعرًا و اصّعّد یصّعّد اصّعّدًا و اصّاعد یصّاعد اصّاعدًا و اضّرّع یضّرّع اضّرّعًا و اضّاعن یضّاعن اضّاعنًا و اطّهّر یطّهّر اطّهّرًا و اطّابق یطّابق اطّابقًا و اظّرّف یظّرّف اظّرّفًا و اظّاهر یظّاهر اظّاهرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و در اختصم یختصم اختصامًا فهو مختصمٌ و ذاک مختصَمٌ گویند خصّم یخصّم خصّامًا فهو مخصّمٌ و مخصّمٌ خصّم لا تخصّم و بعضی فا را بجهت التقای ساکنین حرکت بکسر دهند و گویند خِصّم یخِصّم خِصّامًا فهو مخِصّمٌ و مخِصّمٌ و خِصّم لا تخِصّم همزهٔ وصل بیفتاد از برای حرکت فا

باب افعلال احمرّ یحمرّ احمرارًا فهو محمرٌّ لم یحمرّ لا یحمرّ احمرّ لا تحمرّ لا تحمرّ

باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارًا فهو محمارٌّ احمارّ احمارّ احمارِر لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارِر

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف نافعه تبدیان

این هر دو باب را مبالغه و لزوم لازم و کون تمالب نحو احمرّ و احمارّ سرخ شد و عیب قلیل چون احولّ و احوالّ عینه ای بر مبنی شد سیاهیِ چشم او و گاهی هر دو مقتضب آیند یعنی برای اینها ثلاثی مجرد نباشد مثل اینها نو مثل اقطرّ الرجل و اقطارّ خشمگین شد و گاهی افعلّ برای مطاوعت مجرد آید مثل دعوته فادعوی بازداشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید افعلّ مقصور افعالّ است صحیح از باب افعلال الاحمرار و تعریف آن گذشت اجوف واوی الاعوجاج کژ شدن اعوجّ یعوجّ اعوجاجاً فهو معوجّ اِعوجّ اِعوجِجْ لاتعوجّ لاتعوجَجْ لاتعوجِجْ اجوف یائی الابیضاض سفید شدن ابیضّ یبیضّ ابیضاضاً فهو مبیضّ ابیضّ ابیضِضْ لاتبیضّ لاتبیضَضْ لاتبیضِضْ هر دو بر قیاس صحیح ناقص واوی الاقتواء جاکر داشتن خواستن خدمت خواستن اصلش اقتواوٌ بر وزن احمرارٌ بود واو بعد الف زائده افتاد همزه گردید متعدی بودنش شاذ است زیرا که افعلال بالزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اقتواء از افتعال چرا نشد جواب زیرا که تا اصلی است که مجردش قتو است نه زائد که از لوازم افتعال است فائده در تصاریف تا صحیح بر صرف صغیر اکتفا ورزیده شد و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آمد ماضی معروف اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر اصل اقتوی اقتوو بود واو دوم جا بود اکنون بر انداز سوم در آمد و ما قبلش مفتوح آمد و یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و اگر لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین معلّل نشد که کلمه بدان مختل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدی آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیقی فتاد و در تثنیه مونث بعلت فرار هم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مونث واو یا شد و بس همچنین تا آخر مضارع معلوم یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی یقتوو بود واو در طرف افتاد و ما قبل کسره یا شد و ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع او بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت بیفتاد تقتوین مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمررن ماضی مجهول اُقتُوِیَ اقتویا اقتووا اقتویت اقتویتا اقتوین تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن طرف و در بعضی در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و یا بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند مضارع مجهول یُقتوی یقتویان یقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ما قبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه بکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در یکجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تقتوَیِین بر وزن تحمَرِرین

واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید الف باجتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمررن واو اخیر بقانون مسطور یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی لم یقتو لم یقتویا بکسر اخیر معروف یای بدل از واو و بفتح آن مجهول الف بدل از یا که بدل از او آمده بود بسبب جزم ساقط شد امر حاضر معروف اِقتو اقتویا اقتووا اقتوی اقتوین در واحد مذکر یای بدل از واو بوقف فتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مونث واو یا شد و بس امر حاضر مجهول لِتُقتَوَ لتقتویا لتقتووا لتقتوی لتقتوین در واحد مذکر الف بدل از یا که بدل از واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اقتوینّ اقتویانّ اقتوُنّ اقتوِنّ اقتوینانّ در اقتوینّ واحد مذکر یای محذوف بزوال علت حذف باز آمد و در اقتوُنّ جمع مذکر بضم او و مخاطبه بکسر آن هر گاه یای بدل از واو باجتماع ساکنین محذوف شد و او علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب دلالت ضمه ما قبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لتقتوینّ لتقتویانّ لتقتوونّ لتقتوینّ لتقتوینانّ در لتقتوینّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوف میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ما قبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیایند لهذا عوض آن یای بدل او را باز آوردند و در لتقتوونّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لتقتوینّ بکسر یا مخاطبه چون الف بدل از یا که بدل از واو است ساقط شد دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اخشوا الله و لاخشینّ السبل برای دفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره فائده در اقتوُنّ واو مضموم لام اول است و در لتقتوُنّ واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اقتوین اقتوُن اقتوِن در اعلال بر قیاس ثقیله ایضاً امر حاضر معروف با نون خفیفه اقتوِیا اقتوُا اقتوِی در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس ع قفا نبک من ذکری حبیب و منزل + که در اصل قفن بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف و غیر وقف و باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید و بدون آن بر همین قیاس است اسم فاعل مقتوٍ مقتویان مقتوون مقتویة مقتویتان مقتویات مقتوٍ در اصل مقتوِوٌ بود چون واو بقاعده یقتوی یا شد و ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین یای و تنوین بیفتاد و در مقتویان واو بقاعده یقتویان یا شد و در مقتوون چون او بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و ضمه بجهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مقتویة آخر بر قیاس مقتویان اسم مفعول مقتوًی مقتویان مقتوون مقتواة مقتویتان مقتویات مقتوی در اصل مقتوو بود

واو بقاعدهٔ یُقتَوی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین
در مُقتَوَون بفتح واو اول و در صیغهٔ غائبه یا الف شد و لیکن در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد در حالت اضافت مثل مُقتَوَی
و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر یُقتَوَیَانِ تثنیهٔ مضارع مجهول و در جمع مونث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت
لفیف مقرون اَلاِحوِوَاءُ سیاه شدن اصلش اَلاِحوِوَاوُ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اَلاِقتِوَاءُ زیرا که
لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نام نشد **ماضی معروف** اِحوَوَی اِحوَوَیَا
اِحوَوَوا اِحوَوَت اِحوَوَتَا اِحوَوَینَ تا آخر اِحوَوَی در اصل اِحوَوَوَ بود واو بعد واو مفتوحه بقاعدهٔ اِقتَوَی واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اِحوَوَینَ تا آخر و در جمع مذکر دو صیغه بعد او بعد قلب او بیا و یا با الف نیز بیفتاد چنانکه در اِقتَوَوا
و دو صیغه بعد او و از انجاکه چون اعلال و ادغام بهم آید بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحوَوَی ادغام نگردید **فائده** اِحوَوَّی
بتشدید واو بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحوَوَّتِ الارض اذا اخضرت **مضارع معلوم** یَحوَوِی یَحوَوِیَانِ یَحوَوُونَ الخ
واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ماقبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت ازان باجتماع ساکنین در جمع
مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یَقتَوِی یَقتَوِیَانِ یَقتَوُونَ و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد درینجا
هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحوَوِیِینَ و اصل مخاطبات تَحوَوِونَ اعلال هر دو
از سابق معلوم باید نمود **مضارع مجهول** یُحوَوَی یُحوَوَیَانِ یُحوَوَونَ تُحوَوَی تُحوَوَیَانِ یُحوَوَینَ تا آخر در واحد
مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغهٔ متکلم واو اخیر بسبب آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل یا شد و یا الف و سوای این
پنج صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یُقتَوَی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورةً
نه اصلاً چه اصل اول تُحوَوَیِینَ و اصل ثانی تُحوَوَوْنَ واو اخیر در هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند
نفی بلم لَم یَحوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن **امر حاضر معروف**
اِحوَوِ اِحوَوِیَا اِحوَوُوا اِحوَوِی اِحوَوِینَ در اعلال مثل اِقتَوِ اِقتَوِیَا اِقتَوُوا الخ **امر حاضر مجهول**
لِتُحوَوَ لِتُحوَوَیَا لِتُحوَوَوا لِتُحوَوَی لِتُحوَوَینَ الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع
مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مونث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید **امر معروف**
با نون ثقیله اِحوَوِیَنَّ اِحوَوِیَانِّ اِحوَوُنَّ اِحوَوِنَّ اِحوَوِینَانِّ بر قیاس اِقتَوِیَنَّ اِقتَوِیَانِّ
اِقتَوُنَّ الخ **امر مجهول با نون ثقیله** لِتُحوَوَیَنَّ لِتُحوَوَیَانِّ لِتُحوَوُنَّ لِتُحوَوِنَّ لِتُحوَوَینَانِّ
بر قیاس لِتُقتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید و بدون آن

بر امثلهٔ مذکوره قیاس کرده امثله استنباط باید کرد **اسم فاعل** مُحوَوٍ مُحوَوِیَانِ مُحوَوُونَ بر قیاس مُقتَوٍ مُقتَوِیَانِ
مُقتَوُونَ یای مبدله از واو در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** مُحوَوًی
مُحوَوَیَانِ مُحوَوَونَ تا آخر بفتح واو متوسطه مثل مُقتَوًی الخ در واحد و جمع مذکر الف مبدله از یا که بدل از واو آمده بود باجتماع ساکنین
محذوف شد و در غائبه ساقط نگردید و در تثنیه یا بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد و در بواقی بوجه مذکور در مُقتَوًی الف نگشت و صیغهای مجهول و اسم مفعول
بر تقدیر تعدیه بحرف جر ست **باب افعیلال** خاصیت و صرف صحیح این باب گذشت **اجوف واوی** اَلاِسوِیدَادُ
سیاه شدن اِسوَادَّ یَسوَادُّ اِسوِیدَادًا فهو مُسوَادٌّ اِسوَادَّ اِسوَادِّ اِسوَادِد لَاتَسوَادَّ لَاتَسوَادِّ
لَاتَسوَادِد **اجوف یائی** اَلاِزیِینَانُ آراسته شدن اِزیَانَّ یَزیَانُّ اِزیِینَانًا فهو مُزیَانٌّ اِزیَانَّ
اِزیَانِّ اِزیَانِن لَاتَزیَانَّ لَاتَزیَانِّ لَاتَزیَانِن هر دو مثل صحیح **لفیف مقرون** اَلاِحوِیوَاءُ سیاه شدن
در اصل اَلاِحوِیوَاوُ بود واو اخیر بقاعدهٔ اَلاِحوِوَاءُ بهمزه بدل گردید **ماضی معروف** اِحوَاوَی اِحوَاوَیَا اِحوَاوَوا
اِحوَاوَت اِحوَاوَتَا اِحوَاوَینَ تا آخر اصل اِحوَاوَی اِحوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدنش زائد بر سوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک
و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِحوَاوَیَا تثنیه واو بقاعدهٔ مذکور یا شد و یا الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس
بمفرد لازم می آمد و آن مانع تعلیل ست اِحوَاوَوا در اصل اِحوَاوَوُوا بود واو لام کلمه بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع
ساکنین بیفتاد و همچنین در اِحوَاوَت و در اِحوَاوَتَا که در اصل اِحوَاوَوَتَا بود بعد بر گردیدن واو یا و یا الف و الف
باجتماع ساکنین تقدیری افتاد و در اِحوَاوَینَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد در اِحوَاوَّ
اِحوَاوَّت بتشدید واو مثل اِحوَوَّ بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحوَاوَّتِ الارض اذا اخضرت **مضارع معلوم**
یَحوَاوِی یَحوَاوِیَانِ یَحوَاوُونَ تَحوَاوِی تَحوَاوِیَانِ یَحوَاوِینَ تا آخر یَحوَاوِی در اصل یَحوَاوِوُ
بود واو در طرف افتاد و ماقبلش مکسور ست یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد و همچنین در تَحوَاوِی اَحوَاوِی نَحوَاوِی
و در باقی صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها سالم ماند و درین هم مخاطبه و مخاطبات
صورةً موافق و اصلاً مخالف پس اصل مخاطبه تَحوَاوِیِینَ و اصل مخاطبات تَحوَاوِونَ بعد اعلال هر دو تَحوَاوِینَ
شد نه **امر حاضر معروف** اِحوَاوِ اِحوَاوِیَا اِحوَاوُوا اِحوَاوِی اِحوَاوِینَ اصل اِحوَاوِ اِحوَاوِوْ بود
واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مونث بسبب افتادن در حکم طرف و کسر ماقبل واو یا گشت
و در جمع مذکر یای مبدله از واو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد **امر حاضر معروف**
با نون ثقیله اِحوَاوِیَنَّ اِحوَاوِیَانِّ اِحوَاوُنَّ اِحوَاوِنَّ اِحوَاوِینَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف

باز آمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسرهٔ ماقبل باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِيٌ بود واو اخیر با فتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو بجهت بودن در حکم طرف کسر ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آیند ماضی مجهول اُحْوُوِيَ اُحْوُوِيَا اُحْوُوُوا اُحْوُوِيَتْ اُحْوُوِيَتَا اُحْوُوِينَ تا آخر اُحْوُوِيَ را از اِحْوَاوَيَنَا نمودند همزهٔ اول و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر را کسره الف بضمهٔ ماقبل واو شد اُحْوُوِيَ بچار واو بروزن اُحْمُرِرَ شد و او اخیر نون بکسره در مضارع معروف یا شد اُحْوُوِيَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و در اُحْوُوِيَ و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس او بدل الف آمده مضارع مجهول يُحْوَاوَى يُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بود بقاعدهٔ اِحْوَاوَى ماضی معروف واو یا شد الف زیرا که واو در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات بصورت موافق و در اصل مخالف مخاطبه را اصل تُحْوَاوَوِينَ بروزن تُحْمَارِّينَ و مخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بروزن تُحْمَارِرْنَ امر مجهول لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوَيْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند بعدم علت اعلال الف نگشت امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَاوَيَنَّ لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَوُنَّ لِتُحْوَاوَيِنَّ لِتُحْوَاوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون مذکوره سوای چهار تثنیه و جمع مؤنث متحرک باشد و الف قابل حرکت نبود یا یکه بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره امر حاضر با نون خفیفه اِحْوَاوِيَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد ایضاً امر حاضر معروف با نون خفیفه اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي بقلب نون با الف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعادهٔ واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام نهی بر همین قیاس است امثلهٔ آن استخراج باید کرد اسم مفعول مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتحهٔ ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع مذکر نیز بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اولین باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند تمام شد

[illegible]

باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ وَمُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لَا تُدَحْرِجْ **باب تَفَعْلُل** و این باب مزید فیه رباعی است در ماضی وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ **باب اِفْعِنْلَال** اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ **باب اِفْعِلَّال** اِقْشَعَرَّ موی بر تن خاستن اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعَرَّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعَرَّ لَا تَقْشَعْرِرْ این دو باب مزید فیه رباعی است در وی همزهٔ وصل در آید و دو حرف ماضی وی زائده است

فصل بدانکه اِفْعِنْلَال در ثلاثی مزید فیه آمده است اِقْعِنْسَاس واپس شدن و سخت شدن اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا حروف اصلش قعس است و اِفْعِوَّال نیز آمده است اِجْلِوَّاذ شتافتن اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا و اِفْعِيعَال نیز آمده است اِعْشِيشَاب گیاه بسیار شدن اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا

[illegible]

وافعنلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء **فصل** بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد وهمچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزه وی قطعی ست ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن بدانکه الف مفاعلت و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سادر زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

تمت

وجه مهر و دستخط

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی سنه ۱۲۷۳
محمد عبد الرحمن بن حاجی

العبد
محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی بقلم خود





